
تاریخ اختلاط ایرانیان و تُرکان

عباس جوادی

عباس جوادی
تاریخ اختلاط ایرانیان و ترکان
نشر دیجیتالی (پی‌دی‌اف) ۱۴۰۲/۲۰۲۳

دانلود برای استفاده شخصی آزاد است.
تمام حقوق دیگر محفوظ است.

Abbas Djavadi
A History of Irano-Turkic Assimilation
Digitally published: 2023

© Free download for exclusively non-profit use
All other rights reserved

Contact: Djavadi.Abbas@gmail.com

Cheshmandaz.org
Digitally published in 2022

فهرست

۱	این کتاب...
۱۳	تا اسلام...
۱۵	۲۰۰ پیش از میلاد تا ۲۰۰ میلادی
۱۵	بستر تاریخی
۱۷	هسیونگ - نو و نخستین دولت های ترک
۲۳	همسایگی و همگرایی
۲۳	دولت های ترکیک
۲۶	سغدیان و ترکان
۲۹	اویغورها
۳۲	خزرها
۳۷	از اسلام تا صفویان
۳۹	اسلام عربی - ایرانی
۴۲	ز ایران و ترکان و از تازیان
۴۷	اسلام ایرانی ترک ها
۴۷	سال های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی...
۵۱	کاشغری و فردوسی
۵۵	هزار سال پیش...
۵۵	اوایل هزاره دوم میلادی... ابتدا غزنویان، بعد سلجوقیان و خوارزمشاهیان...
۵۹	مغول ها می آیند
۶۳	تیمور و دوره تیموری
۶۹	میان دوره ترکمنی
۷۱	قراقویونلوها
۷۲	آق قویونلوها

۷۳	تغییر زبان
۷۵	«ترک و تاجیک»
۷۶	برآمدن صفویه
۸۳	صفحه جدید تاریخ: صفویان
۸۴	تقسیم شیرینی پیروزی
۸۵	ایلات دخیل در تأسیس پادشاهی صفویان
۸۶	فهرست قبایل قزلباش بنا به «دون ژوان ایرانی»
۹۱	تنش ترک و ایرانی
۹۴	درس‌های چالدران
۹۶	شوخی تاریخ
۱۰۱	پیوست‌ها
۱۰۳	تداوم تاریخی هویت ایرانی در دوره ترکان
۱۰۳	پیش از اسلام
۱۰۷	نه تنها فردوسی — هویت ایرانی در روزگار غزنویان
۱۱۰	پیچ و خم دوره سلجوقی
۱۱۳	هویت ایرانی در عهد سلجوقی
۱۱۷	دوره ایلخانی و تیموری
۱۲۰	صفویان و هویت مشخص‌تر ایرانی
۱۲۷	اختلاط زبان ایرانیان و ترکان
۱۳۰	زبان‌های کتبی و ادبی
۱۳۴	زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی
۱۳۶	تأثیر فارسی بر ترکی
۱۳۸	تأثیر ترکی بر فارسی
۱۴۳	عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان
۱۴۶	ژنتیک آسیای غربی (ایران، ترکیه و خاورمیانه)
۱۴۹	ژنتیک آسیای مرکزی و میانه
۱۵۹	منابع اصلی
۱۶۹	دیگر کتاب‌های عباس جوادی

این کتاب...

این کتاب، تاریخ طولانی آشنائی و همگرایی و بالاخره اختلاط ایرانیان و ترکان را بررسی میکند. بیش از هزار سال است که ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان^۱ از آسیای مرکزی در مرزهای چین گرفته تا آناتولی و عراق در کنار یکدیگر و با همدیگر زندگی می‌کنند. هر قرن و دوره تاریخی که گذشته، امتزاج و اختلاط تباری، زبانی، فرهنگی و اقتصادی آنان بیشتر شده است. آشنائی علمی با تاریخ همسایگی و امتزاج ایرانیان و ترکان، سطح دانش ما را در این مورد بالا می‌برد. همچنین افزایش دانش مردم در این زمینه به سود زندگی آرام و مسالمت‌آمیز در همه جوامع منطقه خواهد بود.

در اینجا منظور از تعبیر «ایرانیان» تنها شهروندان ایران یا افغانستان و تاجیکستان کنونی نیست، بلکه همه مردمان در همه سرزمین‌هایی است که در طول تاریخ به گونه و شاخه‌ای از خانواده بزرگ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی سخن می‌گفتند. به همین ترتیب منظور از تعبیر «ترکان» همه مردمان همه سرزمین‌هایی است که در طول تاریخ به گونه و شاخه‌ای از زبان‌ها و لهجه‌های ترکی سخن می‌گفتند. در علم زبان‌شناسی به گروه نخست، زبان‌ها و لهجه‌های «ایرانی» و به گروه دوم، زبان‌ها و لهجه‌های ترکی می‌گویند. مناسبات، بده بستان و امتزاج پرفراز و نشیب ایرانیان و ترکان دستکم هزار سال پیشینه

۱. نگارنده، هر دو تعبیر «ترک‌زبان» یا «ترکی زبان» را به یک معنا، آن هم به معنای همه انسان‌هایی به کار می‌برد که در گذشته به یکی از زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی سخن می‌گفتند یا امروزه سخن می‌گویند. در واقع تعبیر دقیق‌تر این معنا «ترکیک زبان» می‌بود که چند صفحه بعد توضیح داده خواهد شد.

دارد — از فروپاشی سامانیان در اوایل هزاره دوم میلادی، تأسیس دولت‌های غزنویان، قراخانیان، خوارزمشاهیان ترک و سلجوقیان. این را دقیقاً می‌دانیم. اما شاید آغاز این آشنائی و همگرایی حتی هزار سال پیش‌تر، یعنی مجموعاً حدود دو هزار سال قبل در دشت‌های آسیای میانه و بخصوص مغولستان کنونی بوده است.

چرا مغولستان کنونی؟ زیرا سرزمینی که امروزه مغولستان نامیده می‌شود، تا اوایل هزاره اول میلادی یعنی دو هزار سال پیش هنوز «مغولستان» یا مغولی زبان نشده بود. این سرزمین، همراه با ایالت‌های سین کیانگ و گانگ سو در چین کنونی، موطن اقوام و قبایل مختلفی مانند سکاها، تُخارها، اجداد ترک‌ها و اجداد مغول‌ها بود که هم بین خود رقابت و کشمکش داشتند و هم همسایگی و معاشرت می‌کردند. این اقوام غالباً کوچ‌نشین بودند، در چادرها می‌زیستند، دامپروری می‌کردند، و وابسته به وضع هوا از محلی به محل دیگر مهاجرت می‌کردند. در کنار دامپروری، آنها با همسایه‌های یکجانشین خود به تجارت می‌پرداختند، پنیر و پشم می‌فروختند و کفش، لباس و نان می‌خریدند و بخصوص در دوره‌های خشکسالی و قحطی، جوانان تیرانداز و اسب سوارشان به سرزمین‌های مردمان یکجانشین همسایه حمله‌ور می‌شدند.

در این جوامع قبیله‌ای «دولت» یا حکومت به معنای امروزی وجود نداشت. آنها به صورت طایفه‌ها و قبیله‌های متمایز اما مرتبط با یکدیگر در به اصطلاح «اتحادیه‌های ایلاتی یا قبیله‌ای (همچنین موسوم به خان‌نشین با خاقانات) زندگی می‌کردند. در درون این اتحادیه‌ها، قبیله‌ای که پرجمعیت‌تر از دیگران بود و رئیس پر قدرتی داشت، همه آن اتحادیه را رهبری می‌کرد، تا اینکه بعد از مدتی بر اثر کشمکش داخلی یا مرگ رئیس قبیله، تقسیم قدرت از نو شروع می‌شد و حدود حکمرانی تغییر پیدا می‌کرد.

دو سه قرن قبل از میلاد مسیح تا یکی دو قرن بعد از آن، اوضاع دشت‌های آسیای میانه در شمال غربی چین چنین بود.

در باره این اتحادیه‌ها و قبایل داخل آنها که دو هزار سال پیش می‌زیستند و از نظر قومی و فرهنگی پیوسته در حال تغییر و تحول بودند، اطلاعات دقیقی موجود نیست. از طرف دیگر اغلب این منابع به زبان چینی و برخی سکائی (از زبان‌های ایرانی شرقی در دشت‌های آسیای میانه در قرون وسطا) هستند که مدت‌ها برای پژوهشگران معاصر ناآشنا باقی مانده بودند، تا اینکه بعضی از آنها در همین صد سال اخیر رمز گشائی و به زبان‌های اروپائی ترجمه شدند. همین منابع نام‌های مختلفی به این اتحادیه‌ها و قبایل درون آنها داده‌اند. از میان این نام‌ها مثلاً می‌توان به قبایل سکا (یا اسکیت) و تُخار و اتحادیه‌های موسوم به «هسیونگ-نو»، «روان-رو» و «هون» اشاره کرد.

بر پایه اطلاعات منابع موجود، در باره حضور گسترده قبایل سکا و تُخار در منطقه وسیعی از تورپان (تورفان بعدی) و کاشغر (در چین کنونی) تا دشت‌های مغولستان در یکی دو قرن قبل و بعد از میلاد مسیح نمی‌توان تردید نمود. سکاها گویشوران یکی از زبان‌های ایرانی شرقی بودند و تُخارها نیز اگر ایرانی‌زبان نبودند، به هر حال می‌توان آنان را هند و اروپائی زبان شمرد. در باره اینکه این ایرانی‌زبانان شرقی و کوچ‌نشین در کدام دوره و چگونه به این مناطق آسیای میانه آمده‌اند، بخصوص در چهل، پنجاه سال اخیر پژوهش‌های با ارزش و علمی بسیاری انجام گرفته که این نوشته جای بحث آن نیست. کافی است که بدانیم این گروه‌ها احتمالاً چند هزار سال پیش از آن به دنبال پراکنده شدن گروه بسیار بزرگ‌تری به نام اقوام مختلف هند و اروپائی زبان (که هند و ایرانی‌زبانان تنها یک زیر گروه آنان بودند) راه خاور زمین را در پیش گرفته‌اند. گروه‌های دیگر هند و اروپائی زبانان به غرب، شمال یا جنوب رفته‌اند. اکثریت بزرگ زبان‌های اروپائی و در ضمن ایرانی، ارمنی، هندی و روسی وابسته به همین خانواده زبان‌های هند و اروپائی هستند.

در عین حال، طبق منابع چینی، احتمالاً اجداد قبایل ترک و مغول بعدی نیز همراه با سکاها و تخارها در اتحادیه قبیله‌ای هسیونگ-نو می‌زیستند. این اتحادیه، دشت‌های مغولستان و سرزمین‌های همسایه آن در چین، جنوب روسیه، قزاقستان و قرقیزستان کنونی را در بر می‌گرفت. اگرچه منابع قدیم چینی به روشنی از حضور ترک‌ها یا مغول‌ها در این منطقه سخن نمی‌گویند و اگرچه در این مورد منابع نوشتاری ترکی یا مغولی قدیم نیز موجود نیست، اما این احتمال هیچ هم بعید نیست. در هر صورت می‌دانیم که ترک‌ها و مغول‌های بعدی از درون همین اتحادیه‌ها و در اثر فشارهای چین و همچنین پیشروی یا عقب‌نشینی قبایل دیگر پا به عرصه تاریخ گذاشته‌اند. ترک‌ها در این اتحادیه بزرگ زیر چتر اتحادیه کوچ‌تری به نام «آشینا» می‌زیستند. برپایه تحلیل نام و تاریخ اتحادیه آشینا (تلفظ چینی: «آ-شین-ها») می‌توان تاریخ نخستین همسایگی و همگرایی ترک‌ها و ایرانیان را در اوایل هزاره یکم میلادی یا حتی یکی دو قرن پیش از آن حدس زد.^۱ با این ترتیب می‌توان عجالتاً نتیجه گرفت که نخستین تماس‌ها بین ایرانیان و ترک‌ها در دشت‌های آسیای میانه (مخصوصاً مغولستان کنونی و کاشغر چین) انجام گرفته است. در آن دوره در ایران، هخامنشیان و پس از آنان لشکریان و فرماندهان «سلوکی» اسکندر مقدونی و سپس اشکانیان برسر کار بودند. ترک‌ها هم هنوز همراه با ایرانیان شرقی در اثر فشار چین و دیگر قبایل کوچ‌نشین از شمال و شرق، به طرف جنوب و جنوب غرب یعنی ماوراءالنهر و ایران مهاجرت نکرده بودند، یا اینکه این کوچ‌های بزرگ که بعدها، در اوایل هزاره یکم میلادی

به «کوچ هونها» معروف شد، تازه تازه شروع شده بود.

مانند نمونه ایرانیان شرقی، در باره خاستگاه اصلی ترک‌ها قبل از مهاجرت‌شان به دشت‌های مغولستان نیز اطلاعات دقیقی نداریم. اما گمانه زنی رایج کنونی دانشمندان مبنی بر آن است که اجداد اصلی ترک‌ها احتمالاً از سرددشت‌ها یا «توندرا»های جنوب سیری به مغولستان کوچ کرده‌اند. این کتاب جای آن بحث‌ها هم نیست. شاید عجالتاً کافی است بدانیم که هم سکاها و تخارها و هم ترک‌های نخستین اصالتاً برخاسته از خود مغولستان نبودند، بلکه در نتیجه کوچ‌نشینی و مهاجرت به آنجا آمدند و در نتیجه کوچ‌ها و مهاجرت‌های بعدی به سرزمین‌های دیگر رفتند و با اقوام دیگر در آمیختند.

تقریباً پانصد سال بعد، بخصوص پس از تأسیس نخستین دولت ترک موسوم به «گوک تورک» در سال ۵۵۲ م.^۱ منابع قدیم چینی و یونانی بیزانس از قبایل ترک در آن سوی مرزهای شمال و شمال غربی چین یعنی مغولستان و جنوب روسیه کنونی سخن می‌گویند.^۲ این دوره در ایران، افغانستان و ماوراءالنهر مقارن با دوره ساسانیان است، یعنی زمانی که از دوره مادها، هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان بیش از هزار سال می‌گذشت. در این مدت اتحادیه‌های قبیله‌ای گذشته به هم خورده و اتحادیه‌های کوچک و بزرگ جدید مانند کوشانیان، هونها و هپتالیان به وجود آمده بودند. سکاها و تخارها نیز با نام‌های جدید ناچار به مهاجرت به غرب و یا ماوراءالنهر، افغانستان، سیستان («سکا-ستان») و پاکستان کنونی شده بودند. ترک‌ها از درون اختلاط قومی «هونها» بیرون آمده و به تدریج مقام خود را به عنوان نیروی پراکنده، اما جنگاور در منطقه تحکیم می‌نمودند.

حکمرانی ساسانیان ایران تا شمال چین و مغولستان کنونی نمی‌رسید، اما در آن دوره، سغدیان ایرانی‌زبان^۳ که احتمالاً از وارثان سکاها بوده و در تجارت با چین مهارت یافته بودند، از سمرقند و بخارا آمده، از این مناطق گذشته و در امتداد «جاده ابریشم» کالاهای خود را به چین می‌بردند. سواران قبایل ترک کار نگهبانی قافله‌های تجارتنی سغدیان را برعهده داشتند. بعضی از آنها نیز برای دیگر چادر نشینان کالاهای تولیدی شهرنشینان

1. Golden: Idem, p. 116

۲. مدتی بعد سنگ نوشته‌های مربوط به دولت دوم ترک‌ها در قرن هشتم م. مستقیماً از ترک‌ها و دولت ترکی نام برده‌اند.

۳. از نظر تاریخی، سغد معمولاً به سرزمینی میان آمودریا در جنوب و سیردریا در شمال گفته شده است. شهرهای اصلی سغد تاریخی سمرقند، بخارا و چاچ یا تاشکند بعدی است. زبان سغدی گونه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی در دوره سده‌های میانه بود. احتمال می‌رود که سغدی از بازماندگان زبان سکاها باشد که تا امواج مهاجرت هونها و سپس ترکان در هزاره اول میلادی در سرزمین‌های وسیعی در دشت‌های آسیای مرکزی از جمله مغولستان بخش مهمی از مردم این دشت‌ها را تشکیل می‌دادند. بعد از شکست هپتالیان به دست نیروهای ائتلاف ساسانیان ایران و ترکان دولت نخستین ترک، سغد برای بیش از صد سال تحت حاکمیت ترکان قرار گرفت. سغدیان پیوسته در تجارت با ایران، چین و هند فعال بودند و در دولت ترک نقش مهمی به عنوان تاجر و همچنین نماینده و کاردار حکومت ترک ایفا کردند. بعد از اسلام زبان فارسی معاصر جایگزین سغدی شد، اما با ادامه گسترش زبان‌های ترکی در آسیای مرکزی، از قرون ششم و هفتم میلادی به بعد شاهد اختلاط مردم ایرانی زبان و ترک‌زبان و به طور همزمان، همگرایی و تاثیر متقابل زبان آنها در آسیای مرکزی هستیم.

سمرقند و بخارا را می‌خریدند. نخستین شهرهای دشت‌های شمال مانند «بالاساغون» (در قرقیزستان کنونی) بر سر راه «جاده ابریشم» تأسیس شده که جمعیت آن ابتدا ترکیبی از ترک‌ها و سغدیان بوده است. بزودی این مردمان با یکدیگر در آمیختند و غالباً ترک‌زبان شدند، با مشخصات ظاهری و فرهنگ، مذهب و زبانی متأثر از یکدیگر...

تأسیس نخستین دولت ترک تاریخ به نام گوک تورک (۵۵۲ م.) مربوط به همین دوره است. ریشه‌های این دولت ایلاتی نیز با اقوام ایرانی و دیگر گروه‌های غیر ترک مرتبط بوده است. قشر رهبری‌کننده آنان، آشینا، قبلاً منسوب به سرزمین‌های تُخاری و سکانشین کاشغر، خُتن و تورفان در شمال غربی چین بودند که بعدها نام «ترکستان شرقی» و سین کیانگ چین به خود گرفت. همین دولت گوک تورک بود که مدتی پس از تأسیس خود، در همدستی با خسرو انوشیروان ساسانی حکومت هپتالیان در آسیای مرکزی را شکست داد و متصرفات این پیروزی را با ایران ساسانی تقسیم کرد: بلخ و هرات به ایران، سمرقند و بخارا به ترکان رسید. سغدیان در مناسبات این دولت ترک با ایران، بیزانس (روم شرقی) و چین نقش میانجی، فرستاده و مترجم را ایفا می‌کردند. در عین حال ترکی به عنوان زبان شفاهی مردم به تدریج رخنه بیشتری میان ایرانی‌زبانان ماوراءالنهر پیدا می‌کرد.

دولت گوک تورک در نتیجه اختلافات داخلی و حمله‌های چین و لشکریان اسلام شکست خورد و جای آن را دولت ایلاتی اویغور با مرکزیت کاشغر گرفت^۱. روابط این دولت با سغدیان حتی بهتر از دوره گوک تورک بود. پس از سقوط حکومت نامبرده، اویغورها به کاشغر، خُتن و تورفان کوچ کردند که اکثر مردم آن تخاریان و سکایان بودند. باز همه این مردمان با یکدیگر جوش خوردند و زبان غالب این منطقه ترکی شد. پس از فروپاشی دولت‌داری ترکی، در سرزمین‌های میان رود ولگا و حوزه پونتیک دریای سیاه دولت خزرها تأسیس یافت. مهم‌ترین نقاط رابطه این دولت با جهان اسلام عبارت از ایران و خوارزم بود.

این تحولات در بخش نخست کتاب حاضر («تا اسلام») با تفصیلات بیشتری شرح داده شده است.

بخش دوم کتاب («از اسلام تا صفویان»)، آنگونه که از نامش پیداست، از نظر زمانی به تحولات بعد از اسلام اختصاص یافته است. اما هنگام مطالعه کتاب که بر بستر سلسله مراتب رویدادهای تاریخی تنظیم شده است نیز می‌توان به راحتی مشاهده کرد که سیر تاریخ، در مراحل منقطع و بی‌ربط با یکدیگر جریان نمی‌یابد. هر مرحله در بطن خود

۱. یکی از مشخصات حکومت‌های قبیله‌ای این بود که این حکومت‌ها پایتخت ثابت و معینی نداشتند. خان یا خاقان پیوسته برای تاخت و تاز سوار بر اسب در سفر بود و مانند دیگر مردمان کوچ‌نشین در چادر می‌خوابید. مرکز حکومت همان جایی بود که خاقان در آنجا چادر میزد. خاقان‌های نخستین دولت ترک نیز مدتی در بالاساغون مستقر بودند.

حامل عناصر و خصوصیات، انسان‌ها، فرهنگ‌ها و مناسبات مرحله گذشته خود است و همزمان، عناصر، خصوصیات، انسان‌ها و فرهنگ‌های آینده بعدی را در خود می‌پروراند. از این نگاه است که می‌گویند تاریخ، همانند خود «زمان»، آینده و گذشته قطعی ندارد. بررسی تاریخ را پیوسته باید از نقطه‌ای شرطی آغاز کرد، اگر چه همان نقطه نیز گذشته‌ای داشته، و این بررسی را باید در نقطه‌ای شرطی پایان داد، اگر چه آن نقطه نیز آغاز و پایان خود را داشته است.

بدین ترتیب آنچه که بعد از اسلام در رابطه با موضوع اصلی این کتاب یعنی همگرایی و اختلاط ایرانیان و ترکان اتفاق افتاد، به گونه‌ای ادامه تحولات پیش از اسلام به صورتی دیگر و سرعتی بیشتر بود.

به گفته یوهانسون، «همه دولت‌های ایلاتی ترکیک که بعداً بر سر کار آمدند، متخصصان خود را از سرزمین‌های مردم یکجانشین به کار گرفتند. ابتدا سغدی‌ان و دیرتر دیگر ایرانیان در دولت‌های ترکیک آسیای مرکزی و شرق نزدیک وظایف اداری و دولتی بر عهده گرفتند.»^۱ همه سلسله‌های بزرگ ترک‌زبان مانند غزنویان، سلجوقیان، ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو و دیگران طی چندین قرن همزیستی، همگرایی و اختلاط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی با جهان ایرانی، دولت‌ها و ملت‌های معاصر را به وجود آوردند که امروزه، در کنار ایران، کشورهای ترکیه، جمهوری آذربایجان، افغانستان، ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان چند نمونه بارز این روند پر پیچ و خم تاریخی را تشکیل می‌دهند. در این روند، فرهنگ‌ها، سنن و زبان‌های ایرانی، ترکی و طبعاً عربی (عمدتاً از طریق اسلام) فرهنگ مختلط و جدیدی را ایجاد کردند. حتی قرن‌ها بعد هر کدام از اجزا و اعضای این پدیده، با وجود پیمودن راه‌های مستقل و ملی خود در سده‌های اخیر، چنان درهم تنیده‌اند که امروزه نه تنها زبان و طرز فکر، عادات و سنن آنان، بلکه حتی فرهنگ پخت و پز و درک این ملت‌ها از اخلاق و روابط خانوادگی نیز به سختی قابل تفکیک از یکدیگر هستند — کم و بیش شبیه آنچه که امروزه در اروپا میان فرهنگ‌ها و زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسه در بستر زبان و فرهنگ یونانی-لاتین می‌بینیم. این همان اختلاط «ایران و ترکان و تازیان» است که فردوسی دل‌واپس از کمرنگ شدن صفات باستانی ایرانی را به نوشتن «شکوه نامه» معروف «پادشاهی یزدگرد» در شاهنامه وادار کرده است.

بله، «ایران و ترکان و تازیان» اینگونه در هم تنیده و با همه فراز و نشیب‌های راه، ملت‌ها و کشورهای نوین معاصر را به وجود آورده‌اند. شاعر میهنی ایران در آن اثر خود از

1. Johanson: Historical, Cultural and Linguistic Aspects of Turkic-Iranian Contiguity, in: Johanson and Bulut (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects. Harrassowitz, Wiesbaden, 2006, p. 1

اختلاط ایرانیان، ترکان و اعراب که در دوره فردوسی (قرون دهم- یازدهم م.) در اوج خود بود، اظهار نگرانی کرده است که این آمیزش باعث به هم خوردن فرهنگ و تمدن ایرانیان می‌شود. به همین ترتیب، فرهنگ‌نویس معروف ترک، محمود کاشغری که تقریباً همزمان فردوسی بود، در شکایتی مشابه، از اختلاط ترکان چادرنشین با ایرانیان شهری و مختلط شدن زبان به اصطلاح «پاک» و سره آنان با زبان فارسی شکایت کرده است. البته به نظر نگارنده هر دوی این نگرانی‌ها، نه نشانه خصومت نسبت به قوم و فرهنگ طرف مقابل، بلکه ناشی از حس پاسداری نسبت به فرهنگ خودی بوده است. شاید نه فردوسی و نه کاشغری می‌دانستند که ایرانیان و ترکان آن دوره نیز خود محصول آمیزشی هزار ساله در گذشته دورتر بوده‌اند و در آن دوره نیز این آمیزش، بخصوص با در نظر گرفتن بحران‌های سیاسی و نظامی جامعه «روال قابل انتظار» خود را طی می‌کرد. (در فصل جداگانه‌ای از این کتاب به این بخش شاهنامه هم پرداخته شده است.)

کتاب حاضر تنها برخی از جوانب مهم این روند طولانی را در بستر تاریخی و سیاسی تحولات منطقه بررسی میکند. موضوع مهمی که دقت مرا در این بررسی به خود جلب میکند، پیدایش، مناسبات، تأثیر متقابل و تغییرات زبان‌های گروه‌های مختلف مردم و دیگر جنبه‌های فرهنگی در طول تاریخ منطقه وسیعی از آسیای میانه تا ایران و آناتولی تاریخی خواهد بود. به باور من، بررسی تحول زبان‌های ایرانیک و ترکیک و تأثیر آنها به یکدیگر می‌تواند روشن‌تر از روش‌های دیگر نشان دهنده چند و چون همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان باشد.

از نظر سلسله مراتب تاریخی، مرحله بعد از اسلام این بررسی را در میانه‌های دوره صفویان و مدتی پس از فتح قسطنطنیه یا استانبول کنونی از سوی عثمانیان به پایان خواهیم رساند.

در پایان کتاب سه پیوست خواهیم داشت. یکم: موضوع تداوم هویت ایرانی بخصوص از ساسانیان تا سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام و هزاره‌ای که با حکمرانی ترکان غزنوی و سلجوقی آغاز و با دوره صفویان وارد مرحله روشن‌تر و مشخص‌تر معاصر شد. دوم: بحث بیشتر و دقیق‌تری در رابطه با تأثیرات متقابل زبان‌های فارسی (ایرانی) و ترکی (ترکیک) در طول تاریخ، و سوم: در باره اختلاط ژنتیک ایرانیان و ترکان در طول تاریخ.

آنگونه که خواهیم دید، تاریخ آشنائی، معاشرت، همگرایی و در نهایت اختلاط تدریجی ایرانیان و ترکان ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال سابقه دارد. اوج این مناسبات، بعد از اسلام، بعد از دوره سامانیان، یعنی حدود هزار سال پیش شروع شد. در این مدت طولانی، ایرانیان و ترکانی که اصالتاً از آسیای میانه آمده بودند، به مرور زمان از نظر اداره دولت، امور اجتماعی

و فرهنگی، زبان و آداب و رسوم چنان با یکدیگر در آمیختند که بعد از حدود پنج قرن، یعنی احتمالاً از صفویان به بعد دیگر تمایز «ترک و تاجیک» (طوری که پیش‌تر در برخی آثار تاریخی و ادبی دیده می‌شد) به تدریج از بین رفت و محدود به زبان نخست یا مادری فارسی زبانان و ترکی زبانان گردید. در همین پیوست سوم خواهیم دید که اختلاط ایرانیان و ترکان از نظر ترکیب ژنتیک و «دی ان ای» نیز همه این مردمان را مشابه یکدیگر کرده است، تا جایی که شاید برخی تحولات سیاسی آنان را به در پیش گرفتن راه‌های سیاسی جداگانه‌ای وادار کند، اما حتی در آن صورت نیز تأثیرات متقابل و عمیق آنان بر یکدیگر بازگشت ناپذیر باقی خواهد ماند.

در پایان این پیشگفتار لازم می‌دانم سپاسگزاری خود را از دو مورخ، ترک‌شناس و زبان‌شناس برجسته، پیترب. گلدن (دانشگاه راتگرز آمریکا) و لارس یوهانسون (دانشگاه‌های مایننس آلمان و اوپسالا سوئد) ابراز کنم. بخصوص سه اثر این دانشمندان به من در تالیف کتاب حاضر کمک فراوانی نموده‌اند. عنوان و مشخصات این سه اثر را در زیرنویس^۱ همین صفحه ذکر کرده‌ام. بخصوص از پروفیسور گلدن و موسسه انتشاراتی «هاراسوویتس» (ویسبادن آلمان) متشکرم. من از آنها خواهش کردم و آنها بدون چشمداشتی به من اجازه دادند که مقاله مفصل گلدن در کتاب یوهانسون/بولوت با عنوان «ترک‌ها و ایرانیان، یک نگاه تاریخی» را به فارسی ترجمه و منتشر کنم. اما من بعداً به این نتیجه رسیدم که شاید بهتر است به جای ترجمه کامل و دقیق مطالب آن کتاب که می‌توانست برای متخصصین حوزه بسیار مفید باشد، از نکات اصلی آن استفاده کنم و موضوع را آنگونه که خود (با لحاظ کردن آثار دیگر) درک کرده‌ام، بازگو نمایم، تا قشر وسیع‌تری از خوانندگان غیر متخصص مورد خطاب قرار گیرند.

در همین پیشگفتار بجاست مفاهیم ایرانیک/ایرانی و ترکیک/ترکی را از یکدیگر تمیز دهیم. هدف اصلی از این تفکیک تشخیص میان زبان‌های ترکیک (ترکی ترکیه، ترکی آذری، ازبکی، ترکمنی، قزاقی و غیره) و زبان‌های ایرانیک (فارسی، سغدی، بلخی، پامیری، گُردی، پشتو، بلوچی، بدخشی و غیره) است، تا معلوم باشد که زبان‌های ایرانیک (ایرانی) با فارسی یکی نیستند، همچنان که ترکیک (ترکی ترکیه، آذری، ترکمنی، ازبکی، قزاقی، قیرقزی و غیره) فقط شامل ترکی کنونی آذربایجان و ترکیه نیست، بلکه خانواده بزرگی از

1. Golden, Peter B.: An Introduction to the History of the Turkic Peoples, Harrassowitz, Wiesbaden, 1992
Johanson, Lars, and Bulut, Christiane (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects, Harrassowitz, 2006
Golden, Peter B.: Turks and Iranians, in: Johanson and Bulut: Turkic-Iranian Contact Areas, Harrassowitz, Wiesbaden, 2006

زبان‌های اصالتاً ترکی را در بر می‌گیرد. این نکته‌ای است که گاه باعث آشوب ذهنی و حتی سوء استفاده‌های سیاسی می‌شود. طبعاً وقتی از قبایل یا دودمانهای ایرانیک یا ترکیک نام می‌بریم، منظورمان مردمان یا خاندان‌هایی هست که به شاخه‌های مختلف این دو زبان سخن می‌گفتند. البته در ادامه کتاب و پس از جا افتادن این تمایز سعی شده است جهت سادگی مطالعه، همان تعبیر آشنای «ایرانی» و «ترکی» به کار رود.

عباس جوادی

بهار ۱۴۰۲/۲۰۲۳

چند توضیح

ذکر منابع

در زیرنویس هر صفحه اطلاعات اصلی در باره هر منبع مورد اقتباس، با ذکر نویسنده، یک یا دو واژه مهم منبع و شماره صفحه درج خواهد شد. در این صورت برای دسترسی به اطلاعات کامل این منبع باید به بخش «منابع اصلی» در پایان کتاب مراجعه نمود. در این بخش ابتدا آثار اروپائی با الفبای لاتین (مانند انگلیسی، آلمانی، ترکی ترکیه و غیره) و سپس منابع فارسی و عربی (یا ترکی با الفبای فارسی-عربی) داده خواهد شد.

تقویم ها

در این کتاب اصولاً همه تاریخ‌ها میلادی و تاریخ انتشار کتاب‌های فارسی چاپ ایران، خورشیدی است، مگر اینکه تقویم هجری قمری (ق.) یا خورشیدی (خ.) به طور مشخص ذکر شود. در صورتی که ذکر هر دو تقویم هجری قمری و میلادی لازم دیده شود، هر دو (نخست هجری و سپس میلادی) مثلاً به صورت ۸۵۵/۲۴۱ ذکر خواهد شد.

علامات اختصار

پیش از میلاد	پ. م.
جلد	ج.
خورشیدی	خ.
قمری	ق.
میلادی، مولف، مترجم (بسته به جای استفاده)	م.
نگاه کنید به	ن.
اختصار از طرف نگارنده این کتاب	(...)
Encyclopaedia Iranica دانشنامه ایرانیکا	EIr
Encyclopaedia of Islam دانشنامه اسلام (لیدن)	EIs
Cambridge History of Iran	CHIr
و دیگران	et al
همانجا	idem
صفحه، صفحه‌ها	p./pp.
صفحه	S. و s. در منابع آلمانی و ترکی

تا اسلام...



نقشه آسیا ۲۰۰ سال پیش از میلاد، هسپونگ نو در آسیای مرکزی و سلوکیان در ایران (ویکی پدیا)

۲۰۰ پیش از میلاد تا ۲۰۰ میلادی

بستر تاریخی

تقریباً پنج هزار سال پیش، جامعه مشترک گویشوران زبان‌های آغازین هند و اروپایی که احتمالاً در سرزمین‌های غربی دشت‌های اوراسیا (از رود «سیردریا» در آسیای میانه تا رود دانوب در اروپا) می‌زیستند، به دلایل ناروشنی پراکنده شد و گروه‌های مختلف این جامعه به سرزمین‌های مجاور پخش شدند. گروهی از آنان که از «اجداد زبانی» تُخارها^۱ بود، تا اواخر هزاره سوم به کاشغر در شمال غربی چین رسیده بود. این نخستین تماس چینی‌ها با مردمان سرزمین‌های غربی بود.

گروه دومی که احتمالاً نیاکان هیتیت‌ها در آناتولی و ماننایی‌ها در شمال غرب ایران و شمال عراق و سوریه بودند، به این مناطق آمدند و با مردم بومی این سرزمین‌ها درآمیختند. گروه سوم که عبارت از هند و ایرانیان یا آریائی‌ها بود، رو به سوی ماوراءالنهر، افغانستان و شمال پاکستان نهاد. «واژه «آریا» یعنی نامی که این گروه خود را می‌نامید، «ارباب» یا «فرد آزاد» معنی می‌داد و به آن معنای نژاد و نسب نبود که در قرون نوزدهم و بیستم به آن داده شد.»^۲ احتمالاً در اوایل هزاره دوم پ.م. این گروه هند و ایرانی‌زبان که غالباً مشغول دامداری بود، به دو زیر گروه زبانی هندی و ایرانی تقسیم شد و هر کدام از آنها به سمت دیگری مهاجرت کرد: هندی‌زبانان به سوی آسیای جنوبی یا هندوستان امروز رفتند و ایرانی‌زبانان به طرف ایران.

هندی‌زبانان احتمالاً حدود سال ۱۵۰۰ پ.م. از طریق افغانستان وارد آسیای جنوبی شدند، با مردمان بومی تمدن دره سند و «دراویدی» زبان در جنوب شبه قاره

۱. زبان‌شناسان تاریخی در باره زبان نخستین تخارهای آسیای میانه وحدت نظر ندارند. اطلاعات موجود در باره این زبان از جمله نام‌های تخاری بسیار اندک است. بعضی‌ها تخاری را جزو زبان‌های ایرانی شمرده‌اند، اما به نظر می‌رسد امروزه اکثر منابع، تخاری باستان را از خانواده عمومی‌تر زبان‌های هند و اروپایی می‌شمارند.

2. Michael Witzel: "Autochthonous Aryans? The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001, p. 13-14

هند روبرو گشتند و با آنها درآمیختند. گروه دیگر یعنی ایرانی‌زبانان اساساً عبارت از مادها و پارسی‌ها بودند که احتمالاً حدود سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م. وارد آسیای مرکزی و سپس فلاتی شدند که هنوز هم نام آنان را در خود دارد: «ایران» یا به زبان پارسی باستان «آریانا خستره» و به زبان پهلوی دوره ساسانیان: «ایران‌شهر». در آن دوره یعنی سه و نیم تا سه هزار سال پیش در فلات ایران گروه‌های پراکنده مردمانی بومی می‌زیستند که درباره آنها اطلاعات چندانی در دست نیست. تنها چیزی که در باره این دوره «پیشا ایرانی» می‌دانیم، مربوط به تمدن باستانی عیلام (ایلام) در خوزستان و لرستان کنونی و سنگ نوشته‌های بین النهرین (بخصوص آشور) می‌شود که در باره دیگر اقوام غربی ایران از جمله آذربایجان و کردستان اطلاعات جسته و گریخته‌ای می‌دهند. همین منابع هم هستند که برای اولین بار در تاریخ از اقوام ماد و پارس در همسایگی شرقی تمدن‌های بین النهرین سخن گفته‌اند.

گروه‌های دیگری از هند و ایرانی‌زبانان در جریان مهاجرت خود به سبیری، مغولستان و شمال غربی چین در همین سرزمین‌ها (از جمله تورفان، خُتن، کاشغر، ارومچی، واحه‌های قزاقستان کنونی)^۱ و حوزه آلتای مسکون شدند و تا سده دوم یا سوم پ. م. تبدیل به گروه بزرگی از مردم این سرزمین‌ها گشتند. در جریان همین کوچ‌ها، چادرنشینان و دام پروران ایرانی‌زبان که ایرانیان فلات ایران آنان را «سکا» و یونانیان «اسکیت» می‌نامیدند، با مردم اورالی زبان یعنی اجداد زبانی فین‌ها و مجارهای معاصر و بعدها با گروه‌های مردمانی روبرو شدند که به زبان‌های ترکی و مغولی آغازین سخن می‌گفتند.

این، نخستین دوره همسایگی، تماس، آمیزش و تأثیر متقابل زبانی و فرهنگی میان ایرانی‌زبانان و ترکی‌زبانان بود. زمان این نخستین تماس‌ها چند قرن پیش از میلاد تا اوایل هزاره نخست میلادی بود و محل آن در جنوب روسیه، شمال غربی چین، مغولستان و قزاقستان کنونی قرار داشت.^۲ آنچه که بعدها «ترکستان» (آسیای مرکزی) و ترکستان شرقی (از تورفان و خُتن تا کاشغر) نامیده شد، قبل از ظهور تدریجی ترکان در اوایل هزاره اول میلادی، اساساً مسکن ایرانی‌زبانان یعنی در درجه اول سکاهای بود. در اواسط قرن چهارم م. یعنی زمانی که در ایران حدود صد سال از تأسیس امپراتوری ساسانیان می‌گذشت، هنوز بسیاری از ساکنین دشت‌های آن سوی مرزهای شرقی و شمالی ایران‌شهر ایرانیان شرقی بودند که زبان و لهجه‌های خاص خود را داشتند. «در مجاورت مناطقی از دشت‌ها که

۱. وقتی بعد از نام بعضی کشورهای معاصر تعبیر «کنونی» را اضافه می‌کنیم، می‌خواهیم اشاره کنیم که در آن دوره واحدی سیاسی یعنی کشوری با این نام هنوز موجود نبوده و این کشور بعداً در نتیجه تحولات بخصوص دیگر با این نام ایجاد شده است. مثلاً می‌دانیم که در آن دوره کشورهایی به نام ازبکستان، تاجیکستان یا ترکمنستان و یا قزاقستان، قرقیزستان و مغولستان به عنوان واحدی سیاسی و کشوری موجود نبودند.

2. Golden: Turks and Iranians, p. 18

مردمان ترکی زبان در آن به سر می‌بردند، جوامع کشاورز و شهرنشین ایرانی‌زبان تشکیل یافته و بین این جوامع ایرانی‌زبان و ترکی زبان روابط نزدیکی ایجاد شده بود.^۱

دویست سال قبل از میلاد تا سال‌های ۲۰۰ میلادی یعنی حدود چهارصد سال، دوره تلاطم‌های چندلایه‌ای در سرزمین‌های پهناور در تقاطع شمال غرب چین، جنوب روسیه، مغولستان و قزاقستان کنونی بود که تأثیرات مهم و پایداری بر تحولات تمامی منطقه بجا گذاشت. سرتاسر شمال این منطقه پوشیده از جنگل‌های سرد و برف آلود سیبری جنوبی بود (هنوز هم چنین است)، در شرق و جنوب شرقی آن مغولستان و چین قرار داشت، مغولستانی شامل دشت‌ها و صحراهای بی‌انتهای و بی‌صاحب با قبایل و طوایفی که نام بسیاری از آنها برای ما نا آشناست، و چینی که نگران دست‌اندازی‌ها و آشوب‌های قبایل کوچ‌نشین مرزی و فرامرزی بود. این قبایل نه فقط در خارج از مرزهای چین، بلکه حتی در ولایات مرزی کان-سو و سین-کیانگ نیز فعال بودند. در غرب و جنوب غربی این سرزمین، دشت‌ها و صحراهای بی‌انتهای قزاقستان کنونی قرار داشتند و پس از آن سرزمین‌های ماوراءالنهر یعنی ازبکستان، تاجیکستان و سپس ترکمنستان کنونی شروع می‌شدند. این سرزمین‌ها هم مرز فلات ایران هخامنشی سابق بودند که یکی دو قرن از شکست آن در مقابل اسکندر مقدونی و لشکر یونانی او (۳۳۳ پ.م) می‌گذشت و پادشاهان سلوکی و سپس دولتی مقدونی-بلخی مدتی (۲۵۶-۱۰۰ پ.م) جانشین آن شده بود.

هسیونگ-نو و نخستین دولت‌های ترک

دودمان‌های چینی «چین» و «هان» (۲۲۱ پ.م-۲۲۰ م) کم و بیش با دولت اشکانیان در ایران هم‌زمان بودند. آنها جهت متحد کردن دولت‌های پراکنده و کوچک چین و تحکیم حاکمیت بر سرزمین‌های نو تسخیر شده در مقابل دست‌اندازی‌های قبایل کوچ‌نشین مرزی، سیاستی تهاجمی در پیش گرفتند. یکی از اقدامات آنها کشیدن دیوارهای بلندی در مرز با همسایگان کوچ‌نشین شمالی و غربی خود بود. بعدها این دیوارها به صورت «دیوار بزرگ چین» در آمد و شهرتی جهانی یافت.

در این دوره در مجاورت هسته اصلی دولت «چین» و دیرتر «هان» چندین اتحادیه خرد و کلان قومی با مردمی کوچ‌نشین یا دام‌پرور ایجاد شده بود که معروف‌ترین و بزرگ‌ترین آنان «هسیونگ-نو» نام داشت.

در اوایل قرن دوم پ.م. هسیونگ-نو اکثریت اوراسیای شرقی یعنی از منچوری در شرق تا دریاچه آرال در غرب و از مغولستان داخلی چین تا دریاچه بایکال در شمال را در یک اتحادیه پهناور ایلاتی متحد کرده بود. ترکیب قومی و زبانی هسیونگ-نو روشن نیست. به نظر می‌رسد اغلب اقوام چادرنشین آسیای میانه، صرفنظر از قومیت و زبان آنها، مشترکات بسیاری داشتند. آنگونه که در اثر چینی «درباره نمک و آهن» («ین-تی یه لون») از سال ۸۱ پ.م. نوشته شده، مردم هسیونگ-نو خانه دائمی ندارند، در ظاهر، فرق زن و مرد آنها معلوم نمی‌شود، آنها خود را با پوست حیوانات می‌پوشانند، «گوشت خام می‌خورند و خون می‌نوشند. آنها کوچ می‌کنند تا مال مبادله کنند و توقف می‌کنند تا دام‌های خود را بچرانند.»^۱ در باره قومیت یا زبان حاکم در سرزمین هسیونگ-نو نیز توافقی میان منابع علمی معاصر وجود ندارد. حتی نام برخی رهبران این اتحادیه مانند «مائو-تو» یا «تو-مان» که به اشکال مختلف در منابع چینی درج گردیده، امکان گمانه زنی در این مورد را نمی‌دهد. اما استنتاج عمومی آن است که احتمالاً نیاکان همه اقوام بعدی منطقه از قبیل چینی، مغولی، ایرانی شرقی (همراه با تخار) و ترکی زبان، در این اتحادیه حضور داشتند.

برخی منابع چینی نوشته‌اند که ترک‌های بعدی غالباً در اتحادیه هسیونگ-نو جمع آمده بودند. برخی دیگر به تقسیم بندی ظاهراً ساده‌گرایانه سه گانه‌ای اشاره می‌کنند که گویا تجمع اصلی نیاکان ترک‌زبانان در هسیونگ-نو، مغولی‌زبانان در اتحادیه‌ای بنام «دون-قو» (در شرق هسیونگ-نو) و ایرانی‌زبانان شرقی در یوه-چی (در جنوب غربی هسیونگ-نو) بوده است، در حالیکه اکثر منابع علمی معاصر که اساس نوشته حاضر را هم تشکیل می‌دهند، بر مختلط و سیال بودن قومی و زبانی این اتحادیه‌ها تاکید دارند.

منابع چینی آورده‌اند که ترک‌های غربی که ابتدا تحت رهبری طایفه‌ای به نام «آشینا» قرار داشتند^۲ و در مجموعه هسیونگ-نو به سر می‌بردند، بعد از فروپاشی هسیونگ-نو رهبری قوم خود را بدست خود گرفته و وارد اتحادیه جدید «رو-ران» (یا ژو-ژان) شدند که جایگزین بخشی از هسیونگ نو در سرزمین مغولستان کنونی شده بود. اکثر دانشمندان معاصر تورکولوژی مانند پیتز گلدن، لارس یوهانسون و دنیس ساینور برآنند که «آشینا» و همچنین نام بسیاری از رهبران نخستین دولت ترک به نام گوک تورک از جمله «بومین» و برادرش «ایستمی» (یا «ایشتمی») ترکی نیستند.^۳

1. Quoted in: Golden: Introduction, p. 60

۲. به گفته پیتز گلدن واژه «آشینا» احتمالاً ایرانی شرقی (سکائی) یا تخاری است. ن: Golden: Central Asia in World History, p. 37

3. Sinor: Inner Asia, p. 290

اتحادیه دیگری که پس از متلاشی شدن بخش شمال شرقی هسیونگ-نو تأسیس گردید، متشکل از اقوام «دون-قو» (یا «تون-گوئه») بود که از نیاکان مغول‌های بعدی شمرده می‌شوند. آنها پس از فروپاشی و مهاجرت اقوام هسیونگ نو، از منچوری در شرق به سرزمین مغولستان کنونی مهاجرت کردند. این، گامی نخست در مغولی زبان شدن مغولستان بود. پس از هسیونگ-نو، مغولستان کنونی ابتدا تحت حاکمیت دولت گوک تورک (۵۲۲-۷۴۴) و سپس دولت اویغورها (۷۴۴-۸۴۰) قرار گرفت. پس از شکست این هر دو نخستین دولت ترک و افزایش مهاجرت‌های ایرانی‌زبانان و سپس ترکان، اقوام بیشتری از شرق (منچوری و مغولستان داخلی) وارد مغولستان کنونی شدند و در نتیجه مغولستان در سده‌های دهم و یازدهم م. غالباً مغولی زبان شد.

پس از فروپاشی هسیونگ نو اغلب اقوام ایرانی شرقی (سکا) و تخاری زبان به ماوراءالنهر و افغانستان مهاجرت کردند. در مغولستان، ترک‌ها پس از مدتی خود را از تبعیت اتحادیه «رو-ران» آزاد کرده و پس از فراز و نشیب بسیاری نخستین دولت خود را در سال ۵۵۲ در همین سرزمین‌ها یعنی مغولستان و سین-کیانگ (کاشغر) تأسیس نمودند. لیکن این نخستین دولت ترک در سال ۷۴۴ به دست اویغورهای ترک متلاشی شد و خود دولت اویغور نیز در نتیجه اختلافات داخلی و دست اندازی‌های اقوام ترک (یا ترک شده) قرقیز^۱ و قارلوق در سال ۸۴۰ فروپاشید. هر دو دولت گوک تورک و اویغورها در اثر همسایگی و هم‌نشینی با تاجران و مشاوران ایرانی، چینی و مغولی و مبلغین غالباً سغدی مانوی، تحت تأثیر این فرهنگ‌ها بودند. در این بین اکثر ترک‌های غربی و اویغورها که در دولت‌داری خود با شکست و ریزش نیروهای خود روبرو شده بودند، در مقابل نیروی جدید لشکریان اسلامی که از جنوب و غرب یعنی ماوراءالنهر و خراسان پیش می‌آمدند، تسلیم شدند. بخشی از آنان در پی شکست در جنگ و اسارت به تدریج به طور مسالمت آمیز به اسلام گرویده و غالباً به کمک ایرانیان نومسلمان وارد جهان اسلام شدند.

اکنون در مرور این تحولات تاریخی کمی به عقب برگشته و سرگذشت ایرانی‌زبانان سکا و تخاری زبانان هند و اروپائی را که از دشت‌های شمال به ماوراءالنهر و افغانستان مهاجرت کرده بودند، به طور خلاصه پی بگیریم.

در جنوب غربی هسیونگ-نو از جمله ختن، تورفان و دیگر مناطق غربی چین یعنی از سین-کیانگ شامل کاشغر و ارومچی گرفته تا بلخ و ماوراءالنهر یعنی سغد و چاچ (تاشکند کنونی)، قدرت اصلی در دست اتحادیه ایلاتی دیگری بنام یوه-چی بود. بنا به تذکره‌نویسان چین از همین دوره، سرزمین یوه‌چی‌ها «حدود ۴۹ روز راه از «آن-هسی»

(ایران اشکانی، م.) دور بود و «مردم آن به زبان‌های مختلفی صحبت می‌کردند، لیکن آنان یک گروه مردم بودند و زبان یکدیگر را به روشنی می‌فهمیدند.»^۱ اکثر منابع علمی معاصر بر آنند که سکا‌های ایرانی‌زبان و تخارهای هند و اروپائی زبان غالباً در اتحادیه یوه-چی بودند که پس از آغاز حملات چین و کوچ‌های اقوام، سرزمین‌های اصلی خود در جنوب غربی هسیونگ-نو را رها کرده، به سوی چاچ (تاشکند)، ماوراءالنهر و خوارزم کوچ کردند. آنها سپس از ماوراءالنهر و خوارزم به بلخ هجوم نموده و در آنجا دولت یونانی بلخ را سرنگون نمودند.^۲ دولت کوشانیان (۳۰-۳۷۵ م.) در ماوراءالنهر، افغانستان، شمال پاکستان و هند متشکل از وارثان همین «مهاجرین دشت‌های شمال» بود که طی مهاجرت‌های خود احتمالاً از نظر قومی و زبانی مختلط‌تر شده‌اند. تأسیس دولت-شهرهای واحه‌هائی نظیر خوارزم، سمرقند، بخارا و چاچ (تاشکند) نیز با همین تحولات مرتبط شمرده می‌شود.

در تاریخ «هان-شو» (چین در دوره هان‌ها) گفته می‌شود که در اثر کوچ‌های یوه-چی «پادشاه «سای» (سکاها، -م.) ناچار به مهاجرت به جنوب شد.» این منبع نام محلی را ذکر میکند که هنوز ناشناس باقی مانده است. همچنین در همان منبع می‌خوانیم: «سکاها تقسیم و منشعب شدند و بارها حکومت‌های مختلفی را تأسیس نمودند.»^۳ و بالاخره جغرافیانویس یونانی استرابو که تقریباً در همین دوره (۶۴/۶۳ پ.م. تا ۲۴ م.) زندگی کرده، در شرح شرق دریای خزر می‌گوید که در آنجا اسکیت‌ها (سکاها، -م.) و مردمان کوچ‌نشین زندگی می‌کنند. «از دریای کاسپی (خزر یا گرگان، -م.) به بعد اغلب اسکیت‌ها داهه (داهان، از نیاکان پارتیان، م.) نام دارند. آنان که بیشتر در جانب شرق زندگی می‌کنند، ماساگت یا سکا نامیده می‌شوند. نام عمومی بقیه اسکیت است. همه یا اکثر آنان کوچ‌نشین هستند. شناخته‌ترین اقوام، آنان هستند که باختر (بلخ، -م.) را از دست یونانیان گرفتند...»^۴ در اینجا استرابو در کنار بعضی اقوام که نام‌شان برای ما آشنا نیست، تخارها را نیز جزو اقوامی می‌شمارد که «از آن سوی رود سیحون» یا سیردریا آمده و در براندازی دولت یونانی بلخ سهم داشته‌اند. تاریخ نویسان چینی و یونانی نوشته‌اند که اقوام مختلف «یوه-چی از جمله تخارها» حدود صد سال پس از میلاد دولت یونانی بلخ را سرنگون کرده‌اند. اطلاعات منابع چینی و یونانی که چند نمونه از آن در بالا ذکر شد، تصویر کلی تحولات سیاسی و قومی از یکی دو قرن پیش از میلاد تا یکی دو قرن پس از میلاد را که در اکثر منابع

1. Han-shu. China in Central Asia, An annotated translation by A. F. P. Hulsewe, Leiden, Brill 1979, p. 136

۲. در آغاز مهاجرت‌های بزرگ، گروه دیگر و کوچکتری از یوه-چی‌های ایرانی‌زبان احتمالاً بجای ماوراءالنهر و بلخ، به کوهستان‌های شمال شرقی تبت کوچ نموده‌اند.

3. Han-Shu: Idem, 134-135

4. Strabo: Book XI, Chapter viii

معتبر معاصر نیز می‌توان خواند، تأیید می‌کنند.

آنچه که امروزه بعد از دو هزار سال می‌توانیم در باره این گروه‌های قومی و زبانی با نام‌های چینی و برای ما ناآشنا در ذهن خود مجسم کنیم، به طور تخمینی چنین است: در این دوره چین هان و ایران اشکانی با وجود کشمکش‌های معین داخلی و مشکلات روابط خارجی خود، به هر حال در مقایسه با قبایل چادرنشین، جامعه‌ای یکجانشین و دولت و لشکری منسجم داشتند. اما «حکومت»های اتحادیه‌های کوچک و بزرگ ایلاتی که در میان این دو امپراتوری قرار داشتند، شکل و ترکیبی دائماً متغیر و بقائی غیر قابل پیش بینی داشتند که وابسته به شرایط زندگی چادرنشینی و کشمکش‌های داخلی آن قبیله‌ها می‌توانست به سرعت تغییر یابد و روابط و شرایط آن گروه ایلاتی را تغییر دهد. به همین ترتیب می‌توان درک کرد که چرا بین دولت چین و ایران، در دشت‌های وسیع میان کاشغر و خُتن تا ماوراءالنهر نه تنها یک حکومت و گروه معین و تا حدی منسجم به نام هسیونگ-نو یا یوه-چی، بلکه احتمالاً ده‌ها خان و شاه کوچک و بزرگ مستقر بودند و میان همه آنان با یکدیگر و هر کدام آنان با دولت‌های منسجم‌تر و بزرگ‌تر چین و ایران همیشه روابطی متغیر وجود داشته و تحت تأثیر این تحولات حکومت‌های ایلاتی مزبور گاه از بین رفته و گاه ترکیب داخلی و سیاسی آنان متحول شده است.

همسایگی و همگرایی

دولت‌های ترکیک

فروپاشی اتحادیه قبیله‌ای هسیونگ - نو در میانه‌های قرن دوم م. سرآغاز مهاجرت پی در پی اقوام مختلف از مغولستان کنونی تا خاورمیانه و اروپا گردید و امواج این مهاجرت‌ها ترکیب سیاسی، فرهنگی و قومی این مناطق پهناور را متحول نمود. تا اواسط قرن چهارم شاهد آن هستیم که این قبایل «هون» (یا «هیون»، به پارسی میانه «خیون» و به سغدی «خون»^۱) باعث ایجاد ناآرامی در مرزهای ایران ساسانی و شمال غربی هند می‌شوند.

هویت قومی - زبانی هون‌ها یا خیون‌ها ناروشن باقی مانده است. هیچ هم بعید نیست که آنها اتحادیه یا مجموعه‌ای مرکب از ایرانیان کوچ‌نشین سرزمین‌های شرقی و مجموعه‌ای از گویشوران آلتائی (عمدتاً پروتو ترکیک و پروتو مغولی) بودند. ریچارد فرای خیون‌های آن سوی مرزهای ساسانیان را «یکی از آخرین اقوام کوچ‌نشین ایرانی‌زبان می‌شمارد که با گویشوران زبان‌های آلتائی اختلاط یافته و به خیون معروف شده بودند»^۲.

به همین صورت تعلقات قومی و زبانی دودمان هپتالیان که جانشین کوشانیان بودند و در اواسط قرن پنجم بر خیون‌ها چیره شدند نیز معلوم نیست. می‌دانیم که همه اقوامی که تحت حکومت هپتالیان به سر می‌بردند، بدون تمایز قومی و فرهنگی به عنوان «هپتالیان» شمرده شده‌اند. به هر حال اقوامی که در سرزمین هپتالیان می‌زیستند، لهجه ایرانی بلخی یا «باکتریائی» را زبان کتبی خود قرار داده بودند. به نظر می‌رسد اکثر آنان اختلاطی از ایرانی‌زبانان کوچ‌نشین شرقی (سکاها) و تخارها (به قول رُبرت گوبل «هون‌های ایرانی»)^۳ با اقوام دیگر کوچ‌نشین از جمله ترک‌ها بودند که به ماوراءالنهر و افغانستان کنونی مهاجرت کرده بودند.

1. xwn

2. Frye: Heritage of Central Asia, pp. 169-171

3. Göbl, Robert: Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien, Wiesbaden 1967

و اما گروه‌های دیگر و بزرگ‌تر «هون»ها به سوی غرب تاختند. آنها تا سال‌های ۳۷۰ از رودخانه «ؤلگا» در قلب روسیه گذشتند و رئیس آنان آتیل (مرگ در سال ۴۵۳) با فتوحات خود به صورت بحث انگیزی وارد تاریخ و افسانه‌های اروپا گشت.^۱

قبایلی که به ماوراءالنهر و افغانستان رفتند، جایگزین کوچ‌نشینان ایرانی شدند و یا آنان را در خود مستحیل نمودند. «توران» که بعدها به عنوان موطن کوچ‌نشینان ترک‌زبان دشت‌ها شمرده شد، در دوران پیش از آن، سرزمین دامداران ایرانی‌زبان استپ‌ها یعنی سکاها و خیون‌ها بود.

در این منطقه چندین دولت-شهر ایرانی به وجود آمده بود. مثلاً خوارزم با مردمی که گویشور زبان مخصوص شمال شرقی ایرانی بودند، در ازبکستان کنونی قرار داشت. در همسایگی خوارزم زبان سغدی رایج بود که رواج به مراتب بیشتری پیدا کرده و به غیر از شهرهای سمرقند، بخارا و چاچ (تاشکند کنونی) در امتداد راه ابریشم تا شمال چین تکلم می‌شد. در جنوب شرقی آنان تخارستان قرار داشت. در آنجا زبان بلخی باستان (باکترائی) و دیگر لهجه‌های ایرانی مرتبط با امپراتوری کوشان رواج داشت.^۲ هر کدام از این دولت-شهرها تحت حاکمیت یک شاه یا شاهزاده محلی خود بود. آنها عنوان مختص خود را دارا بودند، مانند خوارزمشاه، اخشید و افشین. روابط سیاسی و تجاری میان این دولت-شهرها و قبایل کوچ‌نشین ترک در دشت‌ها و همچنین «آس»ها (یا «آز»ها)^۳ و دیگر قبایل ایرانی سرزمین‌های مجاور و قبایل غربی‌تر سواحل دریای سیاه، تعمیق می‌یافت.

پس از فروپاشی اتحادیه ایلاتی رو-ران در مغولستان کنونی، اولین دولت ترک بنام گوک تورک در سال ۵۵۲ م. در همان سرزمین‌ها تأسیس یافت. ریشه‌های این دولت ایلاتی نیز با مردم ایرانی و تخاری زبان ارتباط داشت. خاندان آشیناها که تا آن دوره بر ترک‌ها حکم می‌راندند، پیش از آمدن به منطقه آلتای، در میان سکاها و ایرانی‌زبان و تخاری‌های سین-کیانگ در شمال غربی چین به سر می‌بردند. در دو سنگ نوشته «بوقوت» از سال‌های ۵۸۰ که نخستین سنگ نوشته رسمی دولت ترک به شمار می‌رود، نام این خاندان «آشیناهای تورکوت» (یا تورقوت به معنی ترک‌ها) خوانده می‌شود. گفته می‌شود که خود نام «آشینا» (به معنی «آبی» یا «اعیان و اشراف») از زبان سکائی حُتن است. معلوم نیست آشیناها ایرانی، تخاری یا ترک بوده‌اند، اما شکی نیست که عوامل اجتماعی و فرهنگی غیر ترکی تأثیر مهمی بر آشیناها داشته‌اند. نام نخستین خاقان‌های ترک (بومین، ایشتمی، موقان،

۱. یک منبع خوب برای مطالعه هون‌ها اثر زیر از منخن-هلفن است:

Maenchen-Helfen: The World of the Huns, Berkeley, University of California Press, 1973

2. Frye: Golden Age of Persia, pp. 27-30

3. Golden: Introduction, p. 53

تاسپار، نیوار/نوار ترکی نبود. سه صفحه سنگ نوشته‌های بوقوت به زبان سغدی و یک صفحه این دو سنگ نوشته به زبانی هنوز رمزگشائی نشده است که احتمال می‌رود زبان نیا مغولی (پروتو مغولی) باشد. عناوین و القاب خاقانات ترک که از پیش کسوتان هسیونگ-نو و رو-ران برگرفته شده بود، از منابع گوناگون سرچشمه می‌گرفت، مانند «قاتون/خاتون» (سغدی: خو-تن) به معنی همسر خاقان/قاغان؛ بگ/بیگ/بیک به معنی رئیس خاندان یا قبیله (ایرانی: *بگ، یغ؛ سغدی: بغی).^۱ بعضی لغات هم ریشه تخاری یا هندی داشتند.

اینکه نطفه حاکمیت مطلق خاقان در روی زمین با مشیت خداوند/آسمان (تنگری/تانری) بسته شده، اساس حکمرانی خاقان بود. این اندیشه با باورهای ایرانی مبنی بر «فر ایزدی» بی‌ارتباط نبود. نخستین جمله لوحه جنوبی سنگ نوشته «کول تیگین» یا «کول تگین» (از کتیبه‌های آرخون، قرن هشتم م.) چنین است: «(من) بیلگه خاقان ترک، همانند خداوند/آسمان از خداوند/آسمان زاده شد (م.)» و همچنین: «(من) با خواست خداوند/آسمان و از آنجا که خود دارای نیکبختی الهی بودم، خاقان شدم.»^۲ (کول تیگین برادر کوچک بیلگه قاغان چهارمین خاقان دولت دوم ترک بود).

بگذارید در اینجا نگاه کوتاهی به سنگ نوشته‌های دوره نخستین دولت‌های ترک در آسیای میانه داشته باشیم.

در سال ۵۵۲ نخستین دولت ترک (گوک تورک) در مغولستان تأسیس یافت، اما این دولت که اتحادیه‌ای مرکب از قبایل غالباً ترک‌زبان بود، بعد از سی سال تحت فشار چین و اختلافات داخلی در سال ۵۸۱ به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید. دومین خاقانات ترک (۶۸۲-۷۴۴) موسوم به تورگش نیز که در قزاقستان و قرقیزستان تأسیس یافته و سپس به صفحاتی از ماوراءالنهر و حتی افغانستان گسترش یافته بود، در مقابل لشکریان اسلام و فشار قبایل ترک اویغور و قارلوق متلاشی شد. این دولت‌های نخستین ترک مجموعاً حدود ۲۰۰ سال بر سر قدرت بودند. از این دوره ده‌ها سنگ نوشته بر جا مانده است. اکثر آنها در دو، سه قرن اخیر در مغولستان و برخی دیگر در قزاقستان و قرقیزستان کنونی کشف شده‌اند. اغلب این سنگ نوشته‌ها رمزگشائی شده‌اند. متن این سنگ نوشته‌ها به زبان و خط سغدی، ترکی قدیم، چینی، براهمی و احتمالاً مغولی قدیم است.

سنگ نوشته‌های ترکی این دوره نخستین آثار نوشتاری زبان ترکی به شمار می‌روند. در عین حال بررسی همین لوحه‌های سنگی نیز نشان دهنده آن است که آغاز آشنائی،

1. Golden: *Turks and Iranians*, p. 21

نمونه‌های بیشتر و منابع مربوطه در گلدن، منبع بالا

2. Talat Tekin: *Orhon yazıtları*, s. 2, 4

در اینجا اصل تعبیر گوک ترکی «قوت» نیکبختی الهی ترجمه شده که به تعبیر اوستائی «فر» یا «قره» بسیار نزدیک است.

همسایگی و همگرایی ترک‌ها و ایرانی‌زبانان شرقی (سکاها، تخارها و متعاقبین خُتنی، سغدی، خوارزمی و بلخی آنان) به چند قرن پیش از اسلام در سرزمین‌های آسیای میانه بر میگردد.

وقتی که از سنگ نوشته‌های ترکی قدیم سخن می‌رود، منظور لوحه‌هایی حکاکی شده متعلق به سده‌های هفتم و هشتم میلادی هستند که از قرن نوزدهم به بعد در نزدیکی رود اُرخون در مغولستان کشف شده‌اند. جالب توجه است که نخستین سنگ نوشته رسمی دوره حکومت گوک تورک عبارت از دو لوحه سنگی «بوگوت» به زبان سغدی است که احتمالاً مربوط به سال‌های ۵۸۰ یعنی بیست، سی سال پس از تأسیس دولت گوک تورک می‌شود.^۱ هر دو سطح عمودی یکی از این لوحه‌ها به زبان و خط سغدی است. از دو سطح لوحه دوم، یک سطح سغدی، اما سطح دیگر به خط سغدی و زبانی است که هنوز رمز گشائی نشده و احتمال داده می‌شود که نیامغولی باشد. از دوره نخستین دولت ترک یعنی گوک تورک تاکنون سنگ نوشته‌ای به زبان ترکی کشف نشده است. نخستین سنگ نوشته‌های ترکی قدیم که تاکنون کشف و رمز گشائی شده‌اند، مربوط به دومین خاقانات ترک یعنی دولت تورگش (۶۸۲-۷۴۴) است.^۲ معروف‌ترین این لوحه‌ها عبارتند از (۱) سنگ نوشته منسوب به «بیلگه قاغان»، پسر دوم «ایلتریش»، بنیانگذار سلسله خاقانات دوم ترک و خاقان چهارم این سلسله؛ (۲) سنگ نوشته برادر بیلگه خاقان، «کول تگین» از فرماندهان برجسته این دولت؛ و (۳) سنگ نوشته «تونوقوق»، پدر زن بیلگه خاقان و مشاور نزدیک او. زبان این سنگ نوشته‌ها ترکی قدیم و چینی است.

سغدیان و ترکان

به ویژه تاجران سغدی و خوارزمی و جامعه‌های سغدیان در واحه‌هایی که از مغولستان داخلی تا کریمه در امتداد راه ابریشم قرار داشتند، نقش مهمی در دولت ترک ایفا می‌کردند. آنها نوعی «اتحادیه تجاری» میان یکدیگر ایجاد کرده بودند که حتی دارای نیروی نظامی-نگهبانی خود بود. خدمتکاران آنها به زبان سغدی «چ-کر» (فارسی: چاکر، چینی: چه-چیه) خوانده می‌شد. دولت ترک در گسترش خود به سوی غرب ابتدا با دولت ساسانی ایران دست به اتفاق نظامی زده و سپس دولت محلی هپتالیان (در ماوراءالنهر، افغانستان و

1. Golden: Idem., p. 20

2. Ölmez, Mehmet: A Short History of the Bugut Inscription, Istanbul University Research System (PDF), retrieved on 10.04.2022

پاکستان کنونی) را در سال‌های ۵۶۳-۵۶۵ درهم شکست. به عنوان نماد این اتحاد عمل نظامی میان ایران و دولت ترک، خسرو انوشیروان با یکی از دختران خاقان ترک ایستمی ازدواج نمود که به گفته مسعودی، فرزند و جانشین انوشیروان یعنی هرمزد چهارم محصول همین ازدواج بود.^۱ گسترش فتوحات ترکان باعث ورود موج دیگری از ترکیک‌زبانان به این منطقه از ماوراءالنهر شد.



خاستگاه و گستره نخستین دولت ترکان (ویکی پدیا)

با این تدابیر نظامی، ترک‌ها قدرت خود را در شمال آمو دریا یعنی جیحون مستحکم نمودند، در حالیکه جنوب آمودریا تحت کنترل ساسانیان درآمد. اما این اتحاد ایرانیان و ترکان به سبب رقابت‌های تجاری و سیاسی عمر کوتاهی داشت. پس از بی‌نتیجه ماندن چند سفر فرستادگان ترک‌ها به ایران، دولت ترک نخستین هیئت خود را به قسطنطنیه، پایتخت بیزانس یعنی بزرگ‌ترین رقیب ایران ساسانی در آن دوره اعزام نمود. روابط دولت ترک با سه امپراتوری بزرگ آن دوره یعنی ایران، بیزانس و چین اصولاً به دست سغدیان ساکن دولت ترک به پیش برده می‌شد. رهبری نخستین هیئت ترکی به قسطنطنیه به عهده «مانیاح» (یا مانیاکس) سغدی گذاشته شده بود. او نامه‌ای به «خط سکائی» تقدیم امپراتور

۱. مسعودی، به نقل از رئیس‌نیا، ص. ۵۳۷

بیزانس نمود که احتمالاً به زبان سغدی بود. بیزانسی‌ها که می‌خواستند از ترک‌ها در مقابله با ایرانیان استفاده کنند، شرکای موثری برای ترک‌ها از آب در نیامدند. ترک‌ها نیز که در آن دوره در میان خود درگیر اختلافات شدید و خونینی بودند، در سال ۵۸۹ در هرات شکست سنگینی از ایرانیان خوردند.^۱

منابع بیزانس، مانیاخ را به عنوان «مشاور نزدیک خاقان ترک» معرفی کرده‌اند. در مقابل، منابع چینی که اغلب دل خوشی از قبایل کوچ‌نشین فرامرزی شمال نداشتند، ترک‌ها را «ساده لوح، بدون قابلیت دوراندیشی» و درک سیاست تفرقه افکنی بین دیگران توصیف نموده‌اند. آنها «بسیاری از سغدی‌ان» دولت ترک را در این مورد استثنا شمرده و نوشته‌اند که سغدی‌ان «زیرک، مکار و مجرب هستند، به ترک‌ها درس می‌دهند و آنها را راهنمایی می‌کنند».^۲ سغدی‌ان تجربه امپراتوری‌های هخامنشی و اسکندر مقدونی را داشتند. فرزندان خانواده‌های پر نفوذ سغدی با فرزندان خان‌های ترک ازدواج کردند. همچنین، آنگونه که دیدیم، تاجران و نخبگان سیاسی سغدی نقش میانجی در مناسبات رسمی ترک‌ها با امپراتوری‌های ملل یکجانشین همسایه را بازی می‌کردند. فعالیت‌های تجاری سغدی‌ان در خارج از ماوراءالنهر بخصوص بعد از فتوحات اسکندر گسترش یافت. یعنی هنگامی که دولت گوک تورک تشکیل شد، سغدی‌ان دارای تجارب غنی در تجارت و سیاحت در سرزمین‌های همسایه شده بودند. به هر تقدیر تاجران سغدی می‌توانستند از فتوحات ترک‌ها برای توسعه تجارت خود به خوبی استفاده کنند. از این جهت می‌توان گفت که سغدی‌ان نیازمند قدرت نظامی ترک‌ها بودند و مثلاً می‌توانستند از آن طریق چین را به باز کردن بیشتر مرزهای خود به کالاهای ماوراءالنهر وادار کنند. از طرف دیگر ترک‌ها هم به تجربه، دانش و مهارت‌های اقتصادی و اداری سغدی‌ان احتیاج داشتند.

سغدی‌ان در عین حال مانند دیگر مردمان تجارت پیشه، در صنایع دستی و همچنین کشاورزی و دامپروری نیز زبردست و موفق بودند. منابع چینی از جمله از پرورش بهترین انواع اسب توسط سغدی‌ان نوشته‌اند. به نظر فرای، سغدی‌ان همزمان با مهارت فوق العاده خود در تجارت (و شاید هم درست به همین خاطر) نوعی «سکولاریسم تجاری ایجاد کرده بودند که مشخصه آن تعامل بیشتر نسبت به ادیان مختلف و عموماً خارجی‌ان بود».^۳ چیزی که در ایران ساسانی همسایه به آن درجه دیده نمی‌شد. اصولاً باورهای دینی در دنیای سغدی‌ان و ترک‌ها عبارت از گلچینی از ادیان و باورهای مختلف بود. نمونه دیگر این تجربه، خوارزم همسایه بود که با حوزه رود ولگا تجارت فعالی برقرار کرده بود. «در

1. Sinor: Idem, pp. 305-306

2. Liu Mau-tsai: 1:87

3. Frye: History of Ancient Iran, pp. 351-355

نتیجه، این ایرانیان دولت-شهرهای نامبرده در عین حال در سرتاسر اوراسیا ناقل و حامل فرهنگ^۱ شده بودند و زبان سغدی که با الفباهای گوناگون سامی (مخصوصاً آسوری) نوشته می‌شد، زبان مشترک^۲ راه ابریشم آسیای مرکزی شده بود.^۳ به واسطه همین سغدیانی بود که ادیان مختلف از شرق دریای مدیترانه (مسیحیت، آئین مانوی) یا هند (آئین بودا) به آسیای مرکزی رسوخ نمود. بخصوص در تورفان (در سین-کیانگ چین) متون بسیاری به زبان سغدی و در رابطه با این ادیان یافت شده است. تأثیرات دین و فرهنگ زرتشتی از ایران نیز قابل توجه است. بدین جهت جای شگفتی نیست که بسیاری از تعبیر و اندیشه‌های مربوط به این ادیان از طریق زبان سغدی وارد زبان ترکی باستان شده‌اند، مانند: ترکیک «اوچماق» به معنی بهشت (سغدی: اوشتماخ)؛ ترکیک «تامو، تاموق» به معنی جهنم (سغدی: تامق)؛ و ترکیک «یک» به معنی شیطان (هندی: یککه). به نظر طلعت تکی و آنه ماری گابن بعید نیست که اندیشه «خداوند زمان» مندرج در سنگ نوشته ترکی «کول تیگین» متأثر از اندیشه تقدیر گرایانه «زروانیستی» منشعب از مزد یسنا بوده باشد که زمان را منبع همه چیز در دنیا می‌شمارد و در دوره ساسانیان مذهبی رایج میان ایرانیان شده بود.^۴

اویغورها

شکی نیست که تأثیر سغدیانی بر ترک‌های نخستین به مراتب بیشتر از چین در همسایگی آنان بوده است. مثلاً نظام‌های نوشتاری ترکی باستان که نمونه‌های آن در اقصی نقاط آسیای میانه یافت شده، احتمالاً از سغدی یا دیگر الفباهای سامی متأثر بوده که از طریق خط آرامی-پهلوی ایرانیان یا دیگر الفباهای سامی وارد آسیای میانه شده بودند. اما نفوذ عناصر زبانی سغدی (از جمله واژگان) به ترکی در دوره خاقانات اویغورها (۷۴۲-۸۴۰) حتی بیشتر از دوره نخستین دولت ترک یعنی گوک تورک‌ها بود.

به یاد بیاوریم که دولت گوک تورک (تأسیس ۵۵۲) به دنبال اختلافات قبیله‌ای در داخل خود به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد (۵۸۸). دولت ترکان شرقی (اساساً ایالت سین-کیانگ چین) در سال ۶۳۰ و دولت ترکان غربی (اساساً مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی) در سال ۶۵۷ از چین شکست خورد. چند سال بعد (۶۸۲) اقوام ترک‌های غربی دولت دوم خود بنام «تورگش» را تأسیس نمودند. این دولت ابتدا از چین

1. Kulturträger

2. Lingua franca

3. Golden: Idem, p. 23

4. Idem.

و سپس در مقابل حملات اعراب در ماوراءالنهر و آسیای مرکزی (۷۳۴-۷۴۴) شکست خورد. در سال ۷۴۵ اویغورها که قومی ترک‌زبان بوده و غالباً یکجانشین شده بودند، آخرین خاقان دولت ترک تورگش را به قتل رسانیده و خود جایگزین این دولت گشتند. اما سرزمین‌های این دولت اصولاً در شرق قرار داشت و «ترک‌های غربی» در ماوراءالنهر را دربر نمی‌گرفت. از آن به بعد اقوام ترک‌های غربی پراکنده گشتند. آنها تا سده‌های نهم تا یازدهم به اسلام گرویده و وارد جهان اسلام شدند.

دولت اویغور جانشین دولت دوم ترک (تورگش) در مغولستان شد. این همزمان با فتوحات اسلام در آسیای میانه بود. اما روابط سغدیان و اویغورها به پیش از اسلام باز می‌گشت. سغدیان مبلّغ مانویت در گرویدن «بوگو»، خاقان (به اویغوری «قاغان») اویغور به آئین مانوی نقشی مستقیم داشتند (۷۶۲). در اسناد اویغوری، پیروان آئین مانوی «نگاشک-لر» (شنودگان) نامیده شده‌اند. در ادبیات مانوی سغدی نگاشک^۱ معنی «شنونده» داشت، «شنونده» ای که به پیشرو و استاد دینی خود که سارت نامیده می‌شد^۲، گوش فرا می‌داد و از او پیروی می‌نمود. تعبیر «سارت» از لفظ «سارتا» در زبان سانسکریت می‌آید و معنی «تاجر» می‌دهد. سارت‌ها قشری از سغدیان بودند که در میان اویغورها بیش از هر گروه دیگر آئین مانوی را تبلیغ می‌کردند. تعبیر اویغوری «دیندار-لر» (سغدی: دیندر؛ فارسی: دیندار) به آن دسته از مومنان مانوی گفته می‌شد که در امتداد راه ابریشم ساکن شده و متون دینی خود را به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌کردند.^۳ تأثیر مستقیم‌تر سغدی بر اویغوری در آن بود که اویغوری، مانند ترکی دوره گوک‌تورک، الفبای خود را از انواع گوناگون الفبای سغدی گرفته بود که ریشه آن هم به الفبای آرامی بر میگشت. نکته جالب دیگر اینکه همین الفبای اویغوری از آنها به مغول‌ها و از مغول‌ها به منچوها در شمال چین انتقال یافت. یک رشته لغات و اصطلاحات هم مستقیماً از سغدی (و برخی از راه ترکی) به اویغوری وارد شده است، مانند «اژون» به معنی زندگی، هستی (سغدی: 'زون') که بعدها در محیط اسلامی شکل «دنیا» را به خود گرفته است.^۴ بسیاری واژه‌ها نیز از سانسکریت و به واسطه سغدی وارد ترکی شده است. در حوزه زندگی شهری نیز می‌توان به نمونه واژه «کند» (سغدی: کند) به معنی شهر اشاره کرد.^۵

همه دولت‌های ایلاتی ترکی که بعدها در این منطقه بر سر کار آمدند، از متخصصین

1. ngwš'k

2. Sartlar, Sortlar

3. Clauson: Etymological Dictionary, p. 846

4. Idem, pp. 765-766

5. Idem, p. 728

و کارشناسان شهرهای جوامع یکجانشین دور و نزدیک استفاده نمودند. از آن جمله بودند افراد و گروه‌هایی که در حوزه‌های فرهنگ و تجارت، اداره دولت و جمع‌آوری مالیات کار می‌کردند و همچنین مترجمان و دانشمندان که برای مردمان کوچ‌نشین اهمیت بسیاری داشتند. هم سغدیان و هم بعدها دیگر ایرانیان در دولت‌های ترک تباری که در ماوراءالنهر و خاورمیانه برسر کار آمدند، نقش بسیار مهمی در اداره دولت، تجارت و امور علمی و فرهنگی بر عهده داشتند. در سرزمین‌های ایرانی قشر بزرگی با تجربه و سنت دیرین و وزیران، دانشمندان و ادیبان دوره ساسانی باقی مانده بود که بخصوص از دوره عباسیان به بعد تا دوره غزنویان و سلجوقیان با موفقیتی چشمگیر به کار خود ادامه می‌دادند. این سنت به همان ترتیب به دولت‌های ترکی در شبه قاره هند هم منتقل گردید.

دولت اویغور در اواسط قرن نهم از طرف چین و اقوام رقیب ترک تضعیف و سرانجام سرنگون گردید. در نتیجه انبوهی از اویغورها به مناطقی از ایالت کان-سو و سین کیانگ در شمال غرب چین (ختن، تورفان، ارومچی، کاشغر) که تا آن دوره غالباً موطن سکاها و تخاری زبانان بود، مهاجرت کردند. از همین دوره به بعد بود که زبان نخست اغلب مردم این سرزمین‌ها لهجه‌های مختلف ترکی شد.^۱

در حالیکه سغدیان در شکل دادن به فرهنگ اویغوری نقش مهمی ایفا می‌کردند، موطن اصلی سغدیان یعنی سمرقند، بخارا، چاچ (تاشکند کنونی) و استروشنه (استروشن در تاجیکستان کنونی) با حملات و فتوحات نیروی جدیدی از خراسان روبرو شد: اسلام. این دین جدید می‌رفت تا تمامی چهره و خمیره آسیای مرکزی را متحول کند.

در پی فروپاشی دولت پهناور ساسانی در سال ۶۵۱ اعراب به آن سوی خراسان رو آوردند. در سال‌های ۶۷۰ و ۶۸۰ حمله‌های اعراب فزونی یافت. در نتیجه، حاکمان محلی ماوراءالنهر ناچار به عهد قراردادهای تسلیم یا صلح با اعراب همراه با پرداخت خراج شدند. فتح کامل سرزمین‌های آن سوی جیحون (آمودریا) مدتی بخاطر اختلافات خونین قبیله‌ای در داخل خلافت امویان به تاخیر افتاد. در سال ۷۰۵ فشار لشکریان اسلام بر ماوراءالنهر از سر گرفته شد. شاهزادگان و دهقانان بلخی، سغدی و خوارزمی مدت‌ها کوشش کردند تا به کمک نیروی مسلح ترک‌های غربی در برابر حملات اعراب ایستادگی نمایند، اما این تلاش‌ها نتیجه چندانی نداد. در سال ۷۳۷ اعراب نیروی خاقان ترک‌های غربی (تورگش) را در هم کوبیدند. خاقان ترک «سولو» به ولایتی شمالی در قزاقستان کنونی گریخت و در آنجا از سوی یکی از فرماندهان خود به قتل رسید. با این ترتیب

دولت دوم ترک‌های غربی منقرض شد.^۱ پیروزی نهائی لشکریان اسلام در ماوراءالنهر در سال ۷۵۱ در نبردی میان نیروهای مسلمانان شامل اعراب و ایرانیان نومسلمان در یک سو و لشکریان چینی و بخشی از اقوام ترک در سوی دیگر به وقوع پیوست. صحنه این رویارویی نهائی در ولایت «ایلی» در قزاقستان یا قرقیزستان کنونی و در سواحل رود «تالاس» («طراز» در منابع اسلامی) بود. در میانه نبرد، ترک‌هایی که در طرف چینی‌ها می‌جنگیدند و غالباً از قبیله قارلوق بودند، یک شبه موضع خود را عوض کرده و به لشکریان مسلمان پیوستند. این حادثه احتمالاً سرنوشت آن نبرد را به نفع مسلمانان تغییر داد. در نتیجه پیروزی مسلمانان در جنگ تالاس، ماوراءالنهر و به تدریج سرزمین‌های کنونی ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان، قرقیزستان و همچنین ولایت سین کیانگ چین به عالم اسلام پیوستند و مردم این سرزمین‌ها به تدریج مسلمان شدند. مشابه همین تحولات پس از پیروزی اعراب در نبرد با خزرها و برخی از دیگر اقوام شمال قفقاز نیز رخ داد.

خزرها

در پی فروپاشی دولت تورگش، یکی از خاقان نشین‌های تابع این دولت در غرب ماوراءالنهر (از رود ولگا گرفته تا شمال دریای خزر و استپ‌های قفقاز و شمال دریای سیاه) به نام خزرها (حدود ۶۵۰-۹۶۵) به صورت مستقل درآمد. تماس دولت خزر با جهان اسلام اساساً از طریق خوارزم و ایران بود. این دولت نیز مانند اغلب دولت‌های ایلاتی دارای جمعیتی مختلط با زبان‌های گوناگون بود. در میان آنها از جمله گروه‌های ترک‌زبان (ترک‌های اُغور^۲ در غرب اوراسیا)، ایرانی‌زبانان (به‌خصوص از اقوام آلان و آس یا آز)، فین-اُقوری‌زبانان، اسلاویک‌زبانان، قفقازی‌های باستان و جمعیت‌های پراکنده یهودیان و ایرانیان بودند که در رشته‌های مختلف اقتصادی و تجاری کار می‌کردند. این خاقانات برای مدتی تبدیل به مهمترین نیروی منطقه مزبور گردید. در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گروه‌هایی از حاکمان و نخبگان خزر به دین یهودی گرویدند. بعد از مدتی یهودیت در بین دیگر اعضای جامعه خزر گسترش یافت. اسلام و مسیحیت نیز در شهرهای خزر رواج داشت. حضور تعداد قابل توجهی از گروه‌های آلان-آس و همچنین روابط نزدیک تجاری با خوارزم همسایه و جهان اسلام از مسیر ولگا-دریای خزر، زمینه را برای افزایش تأثیر ایرانیان بر دولت خزر فراهم نمود. این را به ویژه می‌توان در نام‌های اشخاص دید.

۱. همزمان، اعراب در همان سال دولت ایلاتی خزرها را در سواحل رود ولگا مغلوب نموده و خاقان خزر را به اسارت گرفتند.

2. Oğur

از جمله نام یکی از فرماندهان خزر در سال ۷۳۷ «هزار طرخان» بود. نکته مهم دیگر اینکه حاکمان خزر در دوره اعتلای این دودمان، بر عکس اغلب خان‌نشین‌های دیگر، لشکری نسبتاً حرفه‌ای داشتند و به سربازان خود حقوق می‌پرداختند. نام این لشکر نیز در زبان آنها «اُرس» (عربی: الأرسه) بود. به احتمال قوی ریشه این نام، طوری که در منابع قدیم آمده، «اُورسی» یا «اُورشا» ست. سربازان این لشکر از میان مهاجران مسلمان خوارزمی تشکیل می‌شدند که به سرزمین خزر آمده بودند. حتی وزیران خان‌های خزر نیز غالباً از میان این جماعت انتخاب می‌شد.

تا اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم میلادی ماوراءالنهر ایرانی‌زبان (یعنی ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان کنونی) بخشی از جهان اسلام شده بود. در جریان این روند چند تحول مهم رخ داد. در دوره ساسانیان، پارسی میانه (پهلوی) در بین سغدی‌ان و دیگر ایرانی‌زبانان منطقه ریشه دوانده بود. در این دو قرن و دو قرن بعدی تحول زبان فارسی به مرحله شکوفائی و باروری یعنی «فارسی نو» یا معاصر رسید و به زبان ادبیاتی غنی و فراگیر در جهان اسلام تبدیل گردید، زبانی که از کاشغر چین و سواحل رود سند تا قفقاز و عراق و آناتولی زبان مشترک و کتبی انبوه بزرگی از مردم صرف‌نظر از تعلقات قومی و زبانی آنان شمرده می‌شد. در این دوره است که شاهد شکوفایی ادبیات فارسی معاصر با چهره‌هایی نظیر رودکی، دقیقی و البته فردوسی، ناصر خسرو و دانشمندانی چون ابوعلی سینا و ابو ریحان بیرونی می‌شویم.

چهار تحول جالب و مهم دیگر در رابطه با تحول زبان در سرزمین‌های ایرانی‌زبان را نباید ناگفته گذاشت. یکم: توسعه و تحکیم فارسی نو یعنی اساساً فارسی کتبی و ادبی کنونی بجای لهجه‌های محلی پهلوی در نجد ایران، دوم: پسرفت و بتدریج از کاربرد روزمره ناپدید شدن زبان‌های ایرانی شرقی (بلخی باستان، خوارزمی و سغدی) و جایگزین شدن فارسی نو بجای این زبان‌ها، سوم: همزمان با کوچ قبایل ترک‌زبان و حاکمیت دولت‌های ترک تبار، تغییر تدریجی زبان نخست اکثر مردم ماوراءالنهر از فارسی (در مرو)، خوارزمی و سغدی (در خوارزم، بخارا، سمرقند و چاچ یعنی تاشکند در ازبکستان و ترکمنستان کنونی) به ترکی، یا اگر دقیق‌تر بگوئیم «ترکیک» عمومی، زیرا لهجه‌های مختلف این «ترکی عمومی» هنوز شکل و ساختاری نسبتاً روشن و نهائی نگرفته بودند. نکته مهم چهارم نیز اینکه بخشی از مردم سغدی زبان ماوراءالنهر در تاجیکستان و جنوب ازبکستان کنونی (سمرقند و بخارا) در عین همسایگی و همگرایی با ترکی‌زبانان جدید که چند قرن بعد نام «ازبک» گرفتند، ترکی زبان نشدند، اما به تدریج فارسی زبان شدند، در حالیکه زبان پیشین آنان یعنی سغدی به تدریج از دایره کاربرد روزانه و طبعاً کتبی و ادبی خارج می‌شد.

در رابطه با همین تحولات است که نام قومی «تاجیک» و نام زبان «تاجیکی» یا «فارسی تاجیکی» رایج شده است. در اوایل اسلام، ایرانیان بومی ماوراءالنهر (سغد، خوارزم و تاشکند و همچنین فرغانه که ترکان در آنجا نفوذ داشتند) به دیگر ایرانیانی که مسلمان شده بودند، به جای «مسلمان»، گاه «عرب» هم می گفتند. طبری درباره قطع موقتی «جزیه» (مالیات اضافی که از غیر مسلمانان اخذ می شد) از نو مسلمانان ایرانی می نویسد که «دهقانان (اشراف زمین- دار ایرانی، - م.) بخارا پیش اشرس (حاکم خراسان، - م.) آمدند و گفتند: خراج از که میگیری که همه کسان (بومیان ایرانی، - م.) عرب (به معنی مسلمان، - م.) شده اند؟»^۱ علت شکایت دهقانان ایرانی آن بود که با متوقف کردن اخذ جزیه، مقدار کل مالیاتی که دهقانان مسئول جمع آوری و تحویل آن به اعراب بودند، کم می شد و دهقانان در نزد اعراب مسئول و پاسخگوی این کمبود بودند.

این در دوره امویان و زمانی اتفاق افتاد که هنوز اکثریت مردم ماوراءالنهر مسلمان نشده بودند. برپایه روایت طبری دهقانان یعنی اشراف زمیندار سغدی که هنوز مسلمان نبودند، ایرانیان نومسلمان سغدی را «عرب» (یعنی مسلمان) خوانده اند و به تدریج اکثر مردم بومی و مسلمان ماوراءالنهر «عرب» و با تعبیر فارسی اش «تازی» نامیده شده اند. واژه «تازی» (دیرتر: تاجیک) به احتمال قوی مانند نام های «پارسیک» (پارس+ی+ک)، «آسوری» (در «درخت آسوری») به معنی «درخت آسوری/آشوری»^۲، و یا رازیک (اهل شهر ری، مربوط به ری) یک ترکیب دستوری فارسی میانه/پهلوی و احتمالاً پارتی است. ترکیب «تازی+ک» به معنی مربوط/منتسب به تازی/عرب بوده است. به نظر بارتولد^۳، فرای^۴ و گلندن^۵ ریشه واژه «تازی» از نامواژه «طی» و یا «طائی» می آید که نام قبیله ای بزرگ و معروف از اعراب بوده است. واژه «عرب» در متون کلاسیک یونانی مانند آثار مورخینی نظیر استرابو موجود است. اما ساسانیان با اعراب نخست از طریق قبیله عربی طی و یا طائی آشنا شدند. به این جهت ایرانیان دوره ساسانی تا مدت ها به اعراب «تازی» می گفتند. منشاء اصلی قبیله معروف و با نفوذ طی/طائی یمن است. بعدها ایرانیان دوره ساسانی تدریجاً به همه اعراب «عرب» گفتند، اما لفظ «تازی» نیز به معنی «عرب» در کاربرد فارسی باقی ماند. بدین ترتیب نام «تازی» و یا «تازی» و دیرتر «تاجیک» در ماوراءالنهر به همه فارسی زبانان مسلمان گفته شد که بومی ماوراءالنهر هستند، اما عرب و یا ترک زبان نیستند.

۱. تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، تهران ۱۳۵۳، ص ۴۰۹۳-۴۰۹۴

۲. عنوان یک داستان کوتاه منظوم به زبان پارتی، نوشته شده با خط پهلوی کتابی

3. Barthold: Tadjhiki, p. 98

4. Frye: Golden Age of Persia, p. 25

5. Golden: Introduction, p. 191

ظاهراً ابتدا تعابیر «تازیک» و «تاژیک» رایج بوده، اما از قرن سیزدهم به بعد تعبیر «تاجیک» رواج بیشتری یافته و از قرن هفدهم «تعبیری معمولی» یا رایج¹ شده است.

1. Perry: Tajik: Ethnonym, Origins, and Application; in EIr, retrieved on 20.01.2020

از اسلام تا صفویان

اسلام عربی-ایرانی

امکان دارد تعبیر «اسلام عربی-ایرانی» درست مانند تعبیر «اسلام ایرانی-ترکی» که در صفحات بعدی این نوشته به آن خواهیم پرداخت، با شگفتی یا اعتراض بعضی‌ها روبرو گردد. این چیزی طبیعی است. می‌توان گفت که اصول اعتقادی دین اسلام ثابت هستند و بسته به دوره تاریخی و یا محل جغرافیائی تغییر نمی‌کنند. این را احتمالاً در باره بسیاری از ادیان دیگر نیز می‌توان مطرح نمود. اما موضوع بحث ما اصول اعتقادی ادیان نیست، بلکه طرز بروز و جلوه افکار و اعمالی است که در دوره و سرزمینی معین از طرف انسان‌ها به نام یا در چهارچوب آن اصول اعتقادی مشاهده می‌شوند. از این جهت در اینجا موضوع نه بر سر خود ادیان و مذاهب، بلکه چگونگی تبلور این اصول اعتقادی در زندگی انسان‌ها و موسسه‌هائی است که خود را مومن یا پاسدار آن باورها می‌شمارند.

ایران ساسانی بین سال‌های ۶۳۳ و ۶۵۴ م. تحت تسلط لشکریان اسلامی-عربی در آمد. تا اواخر خلافت امویان در سال ۷۵۰ م. با وجود مقاومت ترکان جنگجو که به حمایت از مردم ایرانی ماوراءالنهر برخاسته بودند، فتوحات مسلمانان به ماوراءالنهر گسترش یافت. به تدریج شهرهای بلخ، بخارا، سمرقند، مرو، نیشابور و توس تبدیل به مراکز نفوذ اعراب و دین اسلام (بخصوص مذهب حنفی) شدند.

در دوره ساسانیان نیز ایرانیان با اعراب عراق و حجاز رابطه داشتند و حتی پادشاهان ساسانی در چندین مورد طایفه‌های عرب را به حاشیه جنوبی ایران و نقاط دیگر امپراتوری کوچانده بودند. در جریان این فتوحات مسلمانان، اعراب به صورتی فشرده‌تر و اصولاً در ترکیب طایفه‌ها و قبایل از سرزمین‌های عراق (مخصوصاً بصره و کوفه) و حجاز به ایران آمدند و در این سرزمین‌ها مسکون شدند. در این روند، تراکم اعراب بخصوص در خراسان به مراتب بیشتر از دیگر نقاط ایران شد. مثلاً سردار عرب ربیع بن زیاد الحارثی که هم در دوره خلفای راشدین و هم امویان در فتوحات اعراب شرکت کرده بود، پس از فتح پر کشتار سیستان، در زمان خلافت عمر حاکم خراسان گردید و به تهاجم‌های برنامه‌ریزی شده‌تری برای تحکیم قدرت عربی-اسلامی در خراسان و گسترش آن به ماوراءالنهر شروع نمود. ربیع از جمله به منظور کنترل بهتر خراسان، «پنجاه هزار جنگجوی عرب را همراه با

خانواده‌هایشان از بصره و کوفه آورده، در خراسان مستقر نمود.^۱

مورخین نوشته‌اند که قرار داشتن خراسان در مرزهای شرقی اسلام و جاذبه امکان فتوحات جدید در ماوراءالنهر برای جهاد و همچنین کسب ثروت و قدرت احتمالاً از انگیزه‌های اصلی تجمع اعراب در خراسان و سپس ماوراءالنهر بوده است. به جز هزاران نفر از جنگجویان، فرماندهان و حاکمان عرب که معمولاً همراه با خانواده‌ها و طایفه‌های خود به این مناطق شرقی ایران مهاجرت کرده و یکی دو نسل بعد با ایرانیان درآمیختند، صدها عرب سرشناس و از جمله خویشاوندان پیامبر اسلام و فرماندهان خلفای راشدین و بالاخره امام هشتم شیعیان، علی بن موسی الرضا، به خراسان آمدند و در امور دینی و فقهی یا حتی دولتی شروع به کار و زندگی نمودند.

در سه، چهار قرن نخست اسلام، صدها فقیه، مفسر قرآن و جمع آوری کننده احادیث از خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. برخی از آنان از اعراب مهاجر بودند، اما صدها تن از ایرانی تباران بومی نیز در میان این فقیهان و علمای دینی وجود داشت. معروف‌ترین آنان بی‌شک فقیه و متکلم بزرگ ابوحنیفه بود که بنیانگذار مذهب حنفی در تسنن است. صد سال بعد از ابوحنیفه، امام محمد بخاری و پس از او ابو منصور ماتریدی سمرقندی، دو تن دیگر از معروف‌ترین دانشمندان و فقیهان اسلامی ماوراءالنهر به شمار می‌رفتند که در دنیای اسلام تأثیری عمیق به جا گذاشتند. بخاری و ماتریدی از خانواده‌های قدیمی و زرتشتی بخارا و سمرقند بودند. بخاری به عنوان «محدث» یعنی «حدیث شناس» در جمع آوری احادیث و ماتریدی به عنوان فقیه در پافشاری بر «سنت نبی» و مخالفت با مکتب‌های «خَرَد گرا» مانند معتزله و همچنین دانشمندان دنیوی (سکولار) شهرت و محبوبیت به دست آوردند.

یک محصول مهم این چند قرن، تحول زبان فارسی آن دوره که آن را عموماً «فارسی میانه» یا پهلوی می‌نامیم، و تبدیل آن به فارسی نو یا معاصر بود. این، در واقع زنده شدن زبان فارسی به صورت و ترکیبی نو پس از دو سه قرن سکوت به دنبال حملات اعراب بود. دانشمندان، نویسندگان، وزیران، دبیران و شاعران خراسان و ماوراءالنهر در تالیف و نشر نخستین آثار فرهنگ و ادب فارسی پیشرو بودند. اما خلافت آنان در این مرحله جدید تکامل زبان فارسی در شرایط دوره جدید سیاسی یعنی حاکمیت اعراب و اسلام، به معنی بازگشت آنان به دوره زبان پهلوی یا انصراف و دوری از فرهنگ و زبان عربی و یا اسلام نبود. برعکس، رنسانس یا «نوزایش» فرهنگی و ادبی ایران در ماوراءالنهر و خراسان هویتی اسلامی داشت. انتشار کتاب‌های متعدد مذهبی از جمله ترجمه فارسی آثار کلاسیک اسلامی از عربی به فارسی نو، نشانه روشنی در تأیید این مدعاست. قبول اختلاط واژگان و

1. Barthold: Turkestan, p. 182-183

حتی برخی اصول تلفظ و ترکیب‌های دستوری زبان عربی با فارسی و طبعاً قبول الفبا و خط عربی برای نگارش فارسی (همراه با چهار حرف مخصوص فارسی یعنی پ، چ، ژ، گ) خطوط اصلی پیدایش و تکوین فارسی معاصر را تشکیل می‌داد. این کار بی‌شک با سابقه حضور علمای اسلامی عرب و ایرانی در ماوراءالنهر و خراسان و همچنین قبول اسلام و رواج خط عربی، ساده‌تر و عملی‌تر شده بود.

شاهد دیگر چگونگی این روند، شکل‌گیری و رشد چشمگیر شعر فارسی معاصر و از جمله رباعی و مثنوی بود که تحت تأثیر وزن و قافیه شعر عربی قرار داشت و به صورت ماهرانه و شیوایی تجلی هنر و غنای شعر در هر دو زبان بود. به قول فرای «نمونه‌های اندکی که از شعر پهلوی باقی مانده، نشان دهنده آن است که شعر پهلوی اصولاً مبتنی بر تعداد تکیه (در هر مصراع، - م.) است و به هرحال شبیه شعر کلاسیک فارسی معاصر و یا شعر عربی نیست که مبتنی بر مجموع تعداد و طول هجاها هستند.»^۱ به‌اندیشه فرای، موزون و خوش آهنگ بودن شعر فارسی (مانند شعر عربی) تا حد زیادی بخاطر آن است که می‌توان برخی مصوت‌ها مانند آ، او، ای را طولانی و طولانی‌تر تلفظ کرد و با آهنگ خواند، تا هر مصراع برای خود طول زمان معینی داشته باشد و این طول زمان به طور ثابت در هر مصراع تکرار گردد تا مجموعه شعر موزون و خوشایند صدا دهد. این در حالی بود که شعر پهلوی، طوری که فرای می‌گوید، مبتنی بر تعداد تکیه و هجا بود و نه طول هجاها، که این هم برای موزون صدا دادن شعر کافی نبود.

این هم تصادفی نیست که نخستین آثار فارسی معاصر مانند «شاهنامه ابومنصوری» (تالیف ۳۴۶ق/۹۵۷م.)، اشعار رودکی و دقیقی و نخستین ترجمه‌های آثار اسلامی و تاریخی از عربی به فارسی مانند تفسیر فارسی قرآن کریم یا ترجمه فارسی تاریخ طبری، غالباً به ادیبان و اندیشمندان ماوراءالنهر و خراسان تعلق دارند. مدارس خراسان، ماوراءالنهر و شهرهای عراق مانند کوفه و بصره محصلین و طلاب مختلطی اعم از ایرانی و عرب داشتند. در این مدارس دوزبانگی عربی-فارسی حاکم بود و هیچ شگفت‌انگیز نبود که در یک مدرسه، معلمی ایرانی در یک جلسه به جمع مختلطی از کودکان عرب به عربی و کودکان ایرانی به فارسی درس دهد.^۲ همچنین جالب است که بدانیم عموماً در میان ایرانیان و به ویژه دانشمندان، ادیبان و حاکمان خراسان و ماوراءالنهر رویارویی و جبهه بندی «ایرانی و زبان فارسی» در مقابل «عرب و زبان عربی» وجود نداشت و یا اگر هم بعضی‌ها چنین طرز فکری داشتند، ایرانیان و اعراب سرشناسی نیز یافت می‌شد که در

1. Frye: Idem, p. 68

2. Idem, p. 69

مقابل اینگونه پیشداوری‌های قومی ایستادگی می‌کردند. حتی در جریان ادبی «شعوبیه» که گروهی از ادیبان ایرانی تبار، برخی از اعراب را به خاطر روش‌های تبعیض آمیزشان بر ضد ایرانیان و «عجم‌ها» مورد انتقاد قرار می‌دادند، ایرانیانی مانند ابوریحان بیرونی هم بودند که اعراب و زبان عربی را مورد حمایت خود قرار می‌دادند و همچنین اعرابی نیز بودند که حاضر نبودند به هویت عربی، اهمیت بیشتری از مسلمان بودن قائل شوند.

از این جهت، برخلاف تصوراتی که بیشتر بر احساسات سیاسی معاصر مبتنی هستند، آمیزش زبان پهلوی با عربی نه تنها باعث پسرفت فارسی نشد، بلکه احتمالاً بدون این تحول، ادامه بقا و استمرار فارسی و حتی ارتقاء آن که به کمک «کاتالیزاتور» اسلام و زبان عربی ممکن شده بود، میسر نمی‌گشت. این را به سادگی می‌توان با تأثیرپذیری زبان‌های کنونی انگلیسی، فرانسه و آلمانی از دو زبان کلاسیک لاتین و یونانی مقایسه نمود. امروزه بدون این تأثیرپذیری، سخن گفتن از غنا و نفوذ بزرگ زبان‌های اصلی اروپایی به سختی قابل تصور است.

ز ایران و ترکان و از تازیان

اختلاطی که به این ترتیب از ایرانیان بومی و توده اعراب مهاجر بر بستر فرهنگ و دولت‌داری ایرانی و اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر ایجاد شده بود، نه تنها نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب سال ۷۵۰ م. و انتقال خلافت از امویان به عباسیان ایفا نمود، بلکه اسلام را از دینی اساساً عربی درآورده و به آن چهره‌ای فراقومی و در درجه اول عربی-ایرانی بخشید. تعداد به مراتب بیشتری از «اعاجم» (عجم‌ها، غیر عرب‌های مسلمان شده، اساساً ایرانیان) بخصوص از سرزمین‌های ایرانی وارد دستگاه حکومت و حتی «دارالخلافه» در بغداد گشتند.^۱ از دیدگاه احسان یارشاطر، این، تبدیل نظام خلافت به «یک گونه‌ی اسلامی امپراتوری ساسانیان»^۲ شمرده می‌شد، آن هم در شرایطی که با پیش رو بودن گسترش بیشتر این امپراتوری جدید به سوی شرق، آسیای مرکزی و از آن جمله دنیای ترک‌زبان می‌رفت تا بزودی به این مجموعه اسلامی ملحق شود.

طاهریان ایرانی (۸۲۱-۸۷۳) در به خلافت رسیدن مامون بن هارون الرشید (۸۱۳-۸۳۳) نقشی اساسی داشتند و به همین جهت مامون حکومت خراسان و ماوراءالنهر را به آنان سپرده بود. طاهریان برای گسترش نفوذ خود و اشاعه اسلام به هجوم‌های خود به

1. Idem, pp. 101-102, 126-127.

2. Yarshater: The Persian Presence, pp. 54-74

دشت‌های شرق و گرفتن اسیر از میان ترکان «کافر» شروع نمودند. این لشکر کشی‌ها در پی فروپاشی هر دو خاقانات ترک یعنی تورگش و اوغور انجام می‌گرفت. قبایل ترک از نظر سیاسی- نظامی و معیشتی در وضع نامساعدی قرار داشتند و چندان مقاومت سختی هم در مقابل ورود به جهان اسلام نشان نمی‌دادند. حملات فوق موفقیت آمیز بودند، منبع مهمی برای درآمد حکومت‌های منطقه و دستگاه خلافت محسوب می‌شدند و تقریباً تا صد سال بعد یعنی تا مسلمان شدن اکثریت ترک‌ها در اواسط قرن دهم م. ادامه یافتند.

خلیفه مامون و برادر و جانشین او معتصم (۸۳۳-۸۴۲) لشکر ویژه‌ای بنام «غلمان» (جمع غلام) به وجود آوردند که غالباً عبارت از غلامان ترک بود. مشابه این قبیل نیروهای ویژه نظامی و شخصی قبلاً در میان سغدیان با نام «چاکران» در ایران پیش از اسلام و همچنین در دوره روم شرقی (بیزانس) هم وجود داشت.

در دوره عباسیان از غلامان ترک برای دفع دشمنان داخلی و خارجی استفاده می‌شد. آنها اغلب جدا از مردم بومی زندگی می‌کردند و به اختلاط آنان با مردم اجازه داده نمی‌شد. خلیفه معتصم حتی شهر جداگانه سامره در شمال بغداد را جهت اقامت غلامان ترک بنا کرد، زیرا آنها بخصوص در بغداد بخاطر دست‌اندازی به جان و مال مردم مایه شکایت و برآشفته‌گی مردم بومی شهر شده بودند. ازدواج ترکان اغلب با کنیزان ترک بود که به همین جهت خریداری می‌شدند.

غلامان ترک از طریق هجوم به دشت‌ها به اسارت در می‌آمدند، یا اینکه از گروه‌های ترک آسیای مرکزی و خاقانات خزر خریداری می‌شدند.

سامانیان (۸۱۹-۱۰۰۵) که گفته می‌شود اصالتاً از منطقه بلخ بودند، ابتدا حاکم شهرهای ماوراءالنهر و زیردست طاهریان بودند که حکومت خراسان و ماوراءالنهر را داشتند. اما به دنبال زوال طاهریان، سامانیان جایگزین آنان شدند. به خاطر موقعیت جغرافیائی ماوراءالنهر و همسایگی آن با دشت‌های آسیای مرکزی (شمال رود سیحون و خوارزم)، دولت سامانی بزودی به منبع اصلی جذب غلامان ترک تبدیل شد. سامانیان به طور همزمان مشوق اصلی تحول فارسی نو و «نوزایش» یا «رُنسانس» ادب فارسی شامل شعر، تاریخ نویسی، فلسفه و علوم بودند. رودکی که پدر شعر فارسی شمرده می‌شود، از شعرای دربار سامانی در بخارا بود. فردوسی، شاعر و خالق «شاهنامه» در اواخر سامانیان شروع به کار کرد، اما آفرینش «شاهنامه»، یکی از برجسته‌ترین آثار شعر و زبان فارسی که عبارت از اساطیر شبه تاریخی پیدایش و شکوه ایران باستان است، در دوره سلطان محمود غزنوی تکمیل گردید.

یکی از موضوعات اصلی «شاهنامه» نیز جدال ایران (سرزمین «ایر») ها یا نوادگان

ایرج افسانه‌ای) و توران است که در اصل سرزمین «تور»ها یعنی نوادگان تورج افسانه‌ای (احتمالاً ایرانیان کوچ‌نشین شرقی شامل سکاها و خیون‌ها) است. اما فردوسی ترکان معاصر دوره خود را در شاهنامه به عنوان تورانیان باستانی و نوادگان تورج معرفی نمود که با ایران و ایرانیان در نبرد هستند. سامانیان در عین حال مدارس ویژه‌ای برای تعلیم و تربیت نظامی غلامان ترک داشتند. آنها پس از پایان تعلیمات خود به خدمت دولت سامانی در می‌آمدند و یا با همین هدف روانه دستگاه خلافت در بغداد می‌شدند.

در چنین شرایطی بود که ترک‌ها به خوبی با زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی آشنا شدند. به نظر گلدن «به احتمال قوی، فارسی یکی از زبان‌های اصلی تماس میان غلامان ترک و جامعه مسلمان بوده است».^۱ شاهد گویای این مدعا روایتی است از تاریخ طبری که برادر و جانشین بعدی خلیفه مامون، معتصم، چگونه به یکی از غلامان خود نام «آشیناس» را داده است. طبق این روایت، در یکی از جنگ‌ها بر ضد خوارج شورش، یکی از غلامان ترک برای دفاع از معتصم خود را در بین او و مهاجمان قرار داده و برای دفع خطر بر سر مهاجمان فریاد زده است: «آشیناس ما را!» (یعنی «آشناست ما را!»). با این ترتیب معتصم جان به سلامت برده و به آن غلام ترک نام «آشیناس» را داده است. به نظر گلدن، صرف‌نظر از صحت و سقم این روایت، همین مثال نشان می‌دهد ترک‌هائی که در خدمت دستگاه خلافت بودند، با دیگر مردمان امپراتوری، اصولاً فارسی حرف می‌زدند.^۲ لشکرکشی‌های سامانیان به دشت‌های قبایل ترک باعث افزایش مداوم تعداد اسیران در دولت سامانی و عموماً جهان اسلام می‌شد.

تا اواسط قرن دهم قدرت ترک‌ها در دربار سامانیان و همچنین در خود دستگاه خلافت آنقدر افزایش یافت که بزودی امیران سامانی و حتی خلفای عباسی بدون رضایت فرماندهان ترک نمی‌توانستند تصمیم مهمی بگیرند. در سال ۹۶۱ غلامان ترک از دولت سامانی سرپیچی نموده و دولت مستقل خود را در غزنی افغانستان کنونی تأسیس نمودند. دولت غزنوی بزودی شمال افغانستان کنونی و اکثر سرزمین‌های خراسان و حتی بخشی از هند را تصرف نمود. مردمان این دولت با سلاطین و لشکریان ترک‌زبان و تاجران، کشاورزان، بوروکرات‌ها و دانشمندان ایرانی خود، ترکیب جالبی از سنت‌های اسلامی، ترکی و ایرانی به وجود آورده بودند.

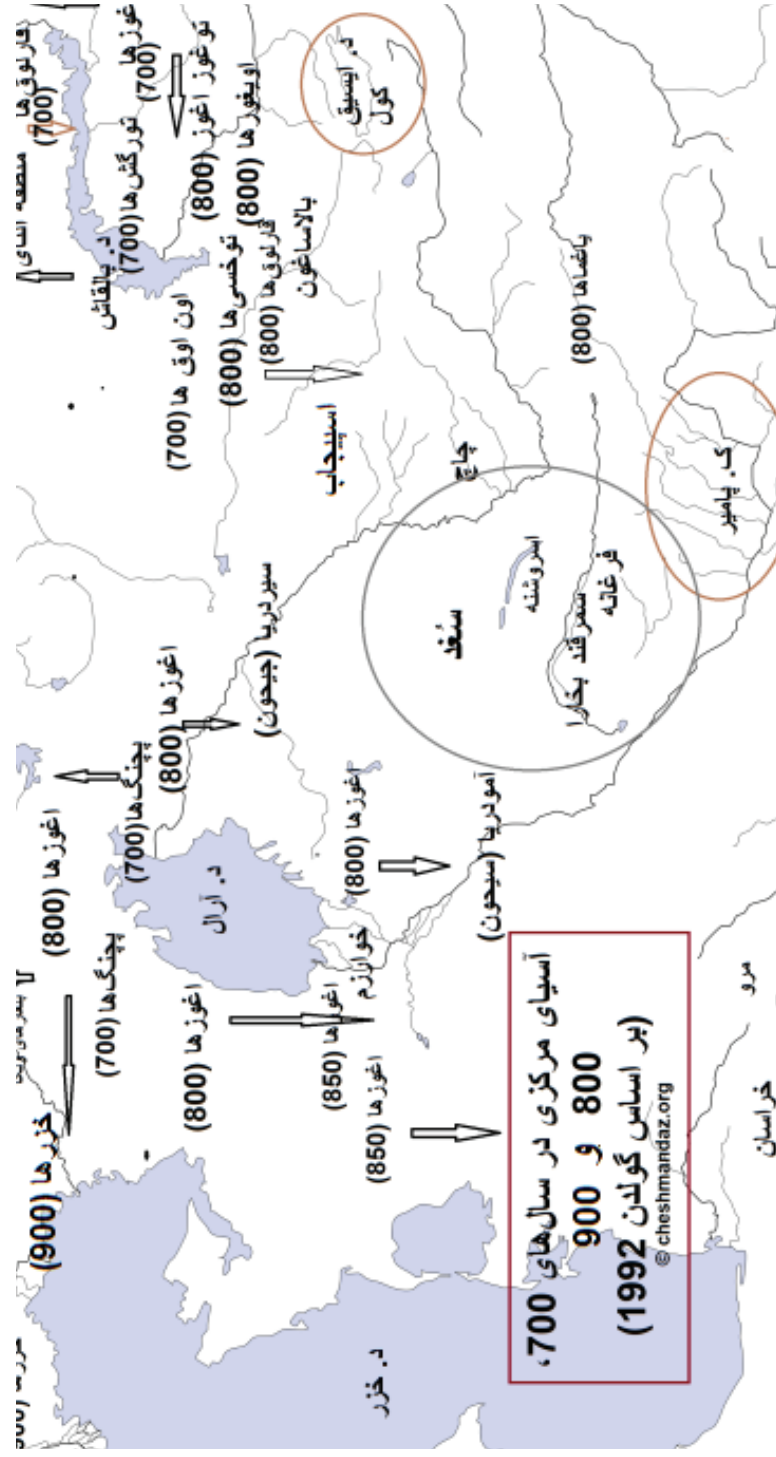
مدل‌های دولت‌داری سامانی و غزنوی که بر بستر فرهنگ اسلامی و سنی حنفی قرار داشتند، در شکل‌گیری، خط مشی و عملکرد دودمان‌های بعدی مانند سلجوقیان نقش

1. Golden: Turks and Iranians, p. 27

2. Idem

مهمی ایفا کردند. غزنویان علاقمند بودند که به عنوان حامیان دانش و هنر شناخته شوند. مورخین، دانشمندان و شعرائی مانند بیهقی، بیرونی و فردوسی فقط چند تن از مشاهیری بودند که تحت حمایت سلاطین غزنوی، محمود و جانشین او مسعود، قرار گرفتند.

در مقابل، قراخانیان هم که مراکز اصلی آنها بخارا و در درجه اول کاشغر در آسیای مرکزی بود نیز از نظر فرهنگ ایرانی-اسلامی فعال بودند. این دولت به صورت یک گهواره دوردست فرهنگ اسلامی، اما اساساً ترکی زبان تحول یافت. این همان محیطی بود که نصیحت‌نامه «قوتادقو بیلگ» (دانش سعادت بخش) از درون آن درآمد. سنت نصیحت‌نامه نویسی برای شاهزادگان، ریشه در آثار سیاسی ایرانی داشت، اما این بار این مهم را نویسنده‌ای ترک‌زبان و قراخانی، یوسف حاجب اوغلی، در کاشغر (امروزه در چین) بر عهده گرفته بود. بدون شک اثر دیگر دوره قراخانیان یعنی «دیوان لغات الترک» (دیوان زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی) که از طرف فرهنگ‌نویس بزرگ دنیای ترکی قرون وسطا، محمود کاشغری، در بغداد و به زبان عربی نوشته شد، نسبت به «قوتادقو بیلگ» اهمیت بیشتری داشت و دقت بیشتری را جلب نمود. هدف اصلی کاشغری از تالیف این اثر، آن هم به عربی و با مثال‌های بیشمار به ترکی و گاه فارسی، آشنا کردن بیشتر اعراب با اقوام زبان‌ها و لهجه‌های جامعه ترکان در شرایطی بود که ترک‌ها از بغداد تا کاشغر تبدیل به نظامیان پرنفوذ در سرزمین‌های اسلامی شده بودند. اما به قول بارتولد، عربی و به صورت فزاینده‌ای فارسی، همچنان به عنوان زبان‌های دولتی باقی مانده بودند. او مینویسد: «در هیچ جایی تبعیت مطلق ترکان از فرهنگ عربی-فارسی دیده نشده و هیچ موردی نبوده که ترک‌ها زبان خود را از دست داده باشند. با اینهمه، نفوذ فرهنگ عربی و فارسی بر ترکان چنان قدرتمند بود که زبان ترکی در هیچ جا نتوانست تبدیل به زبان دولت و فرهنگ شود.»^۱ همزمان با زوال تدریجی سامانیان جمعیت‌های مختلط‌تری از گروه‌های قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی وارد شهرها شدند. جامعه مختلطی که بدین ترتیب به وجود آمده بود، تحت حکومت سرآمدان سلطنتی و نظامی ترک (اما ایرانی شده) و یک بوروکراسی برآمده از سنت وزیران و دبیران سابق ساسانی و «علمائی» بود که به هر دو زبان و فرهنگ عربی و فارسی مسلط بودند. همه سنت‌های ترکی، ایرانی و عربی در چهارچوب یک جهان بینی اسلامی این آمیزه فرهنگی را ایجاد کرده بود. از بسیاری جهات، این، نوعی ادامه همزیستی و همگرایی سغدیان و ترکان بود که اکنون به شکلی اسلامی درآمد. همین فرهنگ هم بود که با فتوحات ترک‌ها، به آسیای غربی و جنوبی (شامل ایران، افغانستان و دیرتر ترکیه کنونی) و هند نیز گسترش یافت.



اسلام ایرانی ترک‌ها

سال‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی...

روش اسلام آوردن ترکان صحرانشین از راه گرویدن ایرانیان و ترکان یکجانشین ماوراءالنهر، فرق می‌کرد. برخلاف ماوراءالنهر، قبول اسلام از سوی ترکان چادرنشین در درجه اول نه از راه حمله، کشتار، غارت، مالیات و جزیه، بلکه به صورت گروهی و یا با تبلیغ و تشویق تاجران، صوفیان و دیگر مسلمانان (مخصوصاً از ماوراءالنهر و ایران) بود. بدون شک شمشیر و یا ترس از آن نیز به این روند مسلمان شدن قبایل ترک کمک کمی نکرده است. اما در این رهگذر، انگیزه تجارت، تامین شرایط و حقوق برابر برای همه مسلمانان و فعالیت مدرسه‌های دینی نقش مهمی داشتند. بدون شک لشکرکشی‌های قبلی اعراب به ترکان چادرنشین دشت‌ها در قرن نهم نیز در این کامیابی‌ها بی‌تاثیر نبودند. از طرفی وسعت دشت‌ها و جمعیت پراکنده ترک‌ها شانس موفقیت چنین حمله‌ها را کاهش داده بود و از طرف دیگر رویارویی‌های خونین و مسلحانه در مقایسه با نبردهای ماوراءالنهر فروکش کرده بود.

اسلامی که در ابتدا چه در ماوراءالنهر و چه در دشت‌های آسیا قبایل کوچ‌نشین ترک را جذب نمود و از راه‌های گوناگون مورد قبول آنان قرار گرفت، به اصطلاح «اسلامی ایرانی» و به ویژه اسلام ایرانی ماوراءالنهر بود که خود را با شرایط مخصوص ترک‌ها همخوان کرده بود. اگر به طور شرطی طبقه‌بندی این «اسلام ایرانی» به دو شاخه «رسمی» (کتابی، فقهی، شریعتی) و اسلام «مردمی» (تصوفی، آمیخته با باورهای پیشا اسلامی) بجا باشد، به راحتی می‌توان گفت که اسلام رسمی ایرانی ماوراءالنهر که تبدیل به اسلام رسمی ترکان نیز شد، اسلام سنی پیرو مکتب حنفی بود که در ابتدا گروهی از مکتب شافعی هم در آن وجود داشت، تا که دیرتر بسیاری از آن‌ها هم تحت تأثیر پیروان حنفیه قرار گرفتند. از سوی دیگر «اسلام مردمی» ماوراءالنهر و ترکان این دیار و دشت‌های شمال، اسلامی تصوفی و متأثر از عادات و آیین‌های طبیعی و شمنی ترکان و حتی دیگر آئین‌های رایج میان مردم عادی این

سرزمین (و نه فقیهان و علما) بود.

در همین جا بد نیست ذکر کنیم که ترک‌ها از آن دوره (یعنی حدوداً قرن دهم) تا دستکم پانصد سال بعد مرتباً در حال کوچ و حکمرانی بر مردم ایران و خاورمیانه و دیرتر ترکیه کنونی بودند. آنها اساساً، هم «اسلام رسمی» و هم «اسلام مردمی» خود را که در آسیای میانه قبول کرده بودند، با خود به این سرزمین‌ها منتقل نمودند. آن گونه که امروز هم می‌بینیم، یکم: مذهب غالب رسمی در ترکیه کنونی مکتب حنفی است، و دوم: در زمینه «اسلام مردمی» با وجود گذشت تقریباً هزار سال از کوچ‌های ترک‌ها به آناتولی، هنوز هم شاهد رگه‌های شمن باوری، تصوف، «غلات»، و «دیگراندیشی» مذهبی (در تفاوت با مذهب رسمی سنی حنفی) از جمله به صورت نوع خاصی از «طریقت علوی» در ترکیه و سوریه کنونی هستیم.

ایرانیان ماوراءالنهر و خراسان تا دوره زوال امویان و برآمدن عباسیان، یعنی تا سال ۷۵۰ غالباً مسلمان شده بودند. حتی بیشتر: نویسندگان هر شش کتاب احادیث پیامبر که از سوی اهل تسنن مورد قبول هستند، ایرانی تبار بودند: محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، محمد بن یزید بن ماجه قزوینی، ابوداود سجستانی، محمد بن عیسی ترمذی و احمد بن شعیب نسائی. ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر با فقیهان و محدثان برجسته‌ای مانند ابوحنیفه، امام بخاری، ماتریدی سمرقندی و امام غزالی و همچنین علمای دیگر و مدارس متعدد اسلامی خود که نفوذ بزرگ و سرتاسری در جهان اسلام یافته بودند، خود را از لحاظ دینی هیچ هم از اعراب کمتر و عقب‌تر نمی‌شمردند. همچنین، کسانی که یکی دو قرن پس از اسلام آوردن ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر با اکثریت بزرگ ترک‌ها در تماس مستقیم بودند، با آنها می‌جنگیدند، تجارت و یا همسایگی و خویشاوندی می‌کردند و یا آنها را به اسلام جذب می‌نمودند، ایرانیان بودند و نه اعراب.

این روند حدوداً ۲۰۰ سال یعنی از سال ۸۰۰ تا دستکم سال ۱۰۰۰ طول کشیده است.

در این دوره ترک‌ها، چه یکجانشین شدگان ماوراءالنهر و چه چادرنشینان دشت‌های اوراسیا بیشتر از اعراب، تحت تأثیر تجار و صوفیان نو مسلمان ایرانی قرار گرفته، اسلام را آموخته‌اند. در همین دوره هم هست که به قول مورخ عرب، ابن اثیر، «ترکهای دویست هزار چادر، اسلام آوردند».^۱ همچنین وقتی سخن از غلامان ترک می‌رود که در رویارویی‌های نظامی اسیر افتاده و به سرزمین‌های ایرانی یا دستگاه خلافت در بغداد برده می‌شدند، باید اصولاً قبول نمود که آنها ابتدا به اسلام گرویده و سپس به جامعه اسلامی وارد شده‌اند.

1. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70

مورخ معاصر عرب، اسماعیل عثمان، می‌نویسد کسانی که اسلام نیاورده بودند، به کارهای رسمی از جمله خدمت در لشکر خلافت پذیرفته نمی‌شدند.^۱

یکی از نشانه‌های روشن این تأثیر، واژگان دینی اسلامی است که ترک‌ها از فارسی و نه عربی گرفته و هنوز هم در گونه‌های مختلف ترکی یا ترکیک مانند ازبکی، قرقیزی، ترکی آذری و ترکیه بکار می‌برند. از آن جمله‌اند لغاتی مانند «پیغمبر» (بجای «الرسول» و یا «النبی» عربی)، «نماز» (بجای «الصلوة» عربی)، «آبدست» (بجای «الوضوء» عربی)، «اوروج» (شکل تغییر یافته «روزه» بجای «الصوم» عربی)، «فرشته» (بجای «الملک» عربی) و غیره. یک سند تاریخی که نشان می‌دهد ترکان، اسلام را از طریق ایرانیان قبول کرده‌اند، اثر نیمه افسانه‌ای بنام «تذکره ساتوق بغرا خان»، حکمران دولت قراخانیان (۹۹۴-۱۰۴۰) در آسیای مرکزی است که نخستین دولت ترک مسلمان شمرده می‌شود. این اثر که احتمالاً در قرن یازدهم نوشته شده، شرحی است بر اینکه ساتوق بغرا خان چگونه با تعلیمات سلسله ایرانی سامانیان اسلام را پذیرفته است.^۲

بدون شک ترک زندگی پراکنده چادرنشینی، مهاجرت مدام و روی آوردن به تجارت، کشاورزی و شاید هم مهم‌تر از همه جنگاوری و جذب هم تباران هنوز «کافر» و مشرک خود به اسلام، انگیزه مهمی برای اسلام آوردن ترک‌ها بوده است. با این کار، ترکان به قدرت و ثروت خود می‌افزودند و در عین حال، این نوع فعالیت‌های «جهادی» اعتبار آنان را در میان مسلمانان بالا می‌برد.

در قرن نهم م.، یعنی در اوج دولت سامانیان، انبوه بزرگی از ترکان از طریق ماوراءالنهر وارد دنیای اسلام شده به خدمت دربار خلفای عباسی و یا امیران ایرانی آنان و از جمله طاهریان و سامانیان درآمدند. این باعث تحول بزرگی در دربار عباسی گردید. «خليفة‌های عباسی از اتکاء به نگهبانان خراسانی و یا باقیمانده جنگاوران عرب دست کشیده، اساساً متکی به دسته‌های غلامان نظامی شدند که (...) اکثریت بزرگشان ترکان آسیای مرکزی بودند.»^۳

اما بدون شک همه ترکان آسیای مرکزی به اسارت نیفتاده و یا تنها در نتیجه غلامی، اسلام نیاورده بودند. می‌دانیم که سلجوقیان قبیله اغوز حتی قبل از آنکه حکومت دنیای اسلام را از غزنویان و قراخانیان بگیرند، خود ابتدا در آسیای میانه و سپس در خراسان و بخصوص قفقاز و آناتولی تاخت و تاز کرده، از این طریق به یک نیروی مهم نظامی تبدیل شده بودند. همچنین، قومیت حکمرانان ترک قراخانی که در آسیای میانه و دیرتر

1. Osman: Mu'tasim and the Turks, in Bosworth: The Turks in the Early Islamic World, p. 268

2. Ocak, s. 279

3. Idem.

سمرقند و بخارا حکومت را بدست گرفتند، چندان روشن نیست، اما گمان قوی بر آن است که آنان از خانها و اقشار بالای قبیله قارلوق‌ها بودند که در شرایط رواج اسلام، خود داوطلبانه مسلمان شدند.^۱ از سوی دیگر نمونه ترک‌های اویغور در کاشغر و ولایات بالاساغون و ختن را داریم که در واحه‌های صحراهای آسیای میانه از تجارت راه ابریشم ثروت اندوختند، با سغدی‌ان آمیختند و آنان را ترک‌زبان کردند. ابن فقیه همدانی، مورخ-سیاح ایرانی قرن دهم در «کتاب البلدان» خود، «تُغز غُزها» (تُغوز اُغوز، نُه اغوزها) را که به اویغورهای معاصر نسبت داده می‌شوند، بخاطر نقش رهبری‌کننده آنان در متحد کردن طایفه‌های ترک در شمال غرب چین و بخصوص نقش آنان در فرهنگ دوستی، «اعراب ترک‌ها» نامیده است.^۲

احتمالاً تأسیس و فعالیت مدارس اسلامی نیز که در جوامع آسیای میانه چیزی جدید بوده و به زندگی فرهنگی آنان تکانی جدی داده، همراه با نمودارهای تمدن شهری، جاذبه اسلام در میان ترکان را تقویت کرده است. اما از نگاه بارتولد، برای ترکان، «برتری اسلام نسبت به دیگر ادیان در میان اقوام متمدن ساکن این منطقه، هم فرهنگ معنوی و هم تمدن مادی را در بر می‌گرفت. چادر نشینان پیوسته نیازمند محصولات کشورهای متمدن و به ویژه پارچه و لباس بودند»^۳ کوچ‌نشینان ترک هنگامیکه با تولیدات مسلمانان یکجانشین و عموماً با طرز زندگی آنان روبرو می‌شدند، در موقعیت ضعیف‌تری قرار می‌گرفتند، چرا که در آن صورت نه تنها با دین اسلام بلکه با فرهنگ اسلامی نیز آشنا می‌شدند. اما «شامل شدن به فرهنگ اسلامی برای چادرنشینان فقط به شرط مسلمان شدن آنان امکان‌پذیر بود»^۴.

1. Dankoff, pp. 73-78

۲. ابن فقیه: ص. ۱۷۲ و همچنین:

Golden: Introduction, p. 155

3. Barthold: 12 Vorlesungen, S. 267-268

4. Idem

کاشغری و فردوسی

هزار سال پیش فرهنگ‌نویس ترک قراخانی محمود کاشغری مناسبات طولانی مدت ایرانیان و ترکان را با این ضرب‌المثل ترکی قدیمی خلاصه کرده بود: «تات سیز تورک بولماس، باش سیز بؤرک بولماس»، یعنی «ترک بدون تات نباشد (نمی‌تواند وجود داشته باشد، م.)، (همچنانکه، م.) کلاه بدون سر نباشد»^۱. تعبیر «تات» که در اینجا بکار می‌رود مانند «تاجیک»، «دهقان» و «عجم» به معنی «ایرانی» یا اگر دقیق‌تر بگوئیم «ایرانی‌زبان» (نه ترکی و نه عربی زبان) است.

کاشغری میان یک نفر تات که ترکی می‌داند و تاتی که ترکی نمی‌داند، فرق می‌گذارد و می‌گوید ترک‌ها به تاتی که ترکی نمی‌داند، «سوملیم» می‌گویند.^۲ این خود نشان می‌دهد که در آن دوره (یعنی هزار سال پیش) در مناطقی که کاشغری با آن آشنا بوده (عموماً کاشغر و خُتن و تقاطع مغولستان، قزاقستان و قیرقزستان کنونی که خاستگاه اصلی نخستین ترک‌ها شمرده می‌شود) بخش قابل توجهی از ایرانی‌زبانان، یعنی احتمالاً سغدیان، خوارزمیان و خُتنی‌ها، ترکی هزار سال پیش این منطقه را هم می‌دانسته‌اند.

چیز دیگری که می‌توان از ضرب‌المثل فوق استنباط کرد، نوعی وابستگی ترک‌ها به «تات» هاست^۳ که بی‌شک، هم در آن دوره و هم بخصوص در دوره‌های بعدی، رابطه‌ای متقابل بوده است. طبق آخرین بررسی‌های تاریخی، نخستین آشنائی‌های ترکی زبانان آسیای میانه و ایرانی‌زبانان شرقی یعنی سکاها و تُخارها در همین منطقه و چند قرن پیش از هزاره نخست میلادی بوده است.^۴ یعنی آن وابستگی و همگرایی ترک و ایرانی که در ضرب‌المثل نامبرده به زبان می‌آید، حتی در زمان کاشغری هم تاریخی به مراتب قدیمی‌تر داشته است. طبعاً اینجا منظور از ترکی زبانان نه ترک‌های کنونی ترکیه یا آذربایجان، بلکه نخستین ترکی زبانان آسیای میانه حدود ۲۰۰۰ سال پیش است و به همین ترتیب منظور از ایرانی‌زبانان شرقی نه فارسی زبانان معاصر ایران و افغانستان و تاجیکستان، بلکه سکاها و تُخارهای

1. Mahmud al-Kashgari: Compendium of Turkic Dialects, 1: 273

2. Idem: 361

3. Golden: Turks and Iranians, p. 18

۴. در این باره منابع علمی و جدی معاصر فراوان هستند. از جمله ن. فهرست منابع در پایان این کتاب.

دو تا دو و نیم هزاره قبل است که بدون شک یک ایرانی یا افغان معاصر، زبان آنها را نمی تواند بخوبی درک کند.

به احتمال قوی همگرایی و اختلاط مورد بحث، در همان دوره (حدوداً زمان هخامنشیان در ایران) با آشنائی، همزیستی و مناسبات دو جانبه در دشت‌های آسیای میانه شروع شده و همراه با فراز و نشیب‌های بسیاری که در تاریخ تقریباً همه اقوام همسایه دیده می‌شود، تقویت یافته است. این قبیل روابط قومی و فرهنگی در بسیاری موارد به صورت اختلاط و همگرایی قومی، فرهنگی و گاه حتی سیاسی در می‌آید. ما این روند را می‌توانیم در تاریخ اغلب ملل و اقوام جهان مشاهده کنیم. اما مانند همه روابط اجتماعی دیگر، اینگونه روابط قومی همیشه خالی از مراحل مکث، شک و حتی بحران نبودند و نیستند. تأیید این مدعا را می‌توانیم امروزه در نمونه‌های فراوان مهاجرت‌های معاصر به کشورهای همسایه و دوردست و تنش‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن ببینیم.

این همان «فراز و نشیبی» هست که چند سطر بالا در باره روابط نخستین ترکان و ایرانیان بطور کوتاه گفتیم و گذشتیم. جالب است که در چند بند دیگر همان «دیوان» کاشغری نیز نمونه‌هایی از این مرحله مکث، شک و شکایت را می‌توانیم ببینیم. کاشغری از جمله در مقایسه «لغات» یعنی لهجه‌های ترکی آن دوره می‌نویسد: «فصح‌ترین لهجه (افصح اللغات) متعلق به کسانی است که تنها یک زبان میدانند و با فارسی زبانان (یا: ایرانیان) اختلاط نمی‌کنند (و لم یختلط بالفارسی)» و در سرزمین‌های دیگر ساکن نمی‌شوند. و کسی که به دو زبان سخن گوید و با مردم شهری اختلاط نماید، در الفاظ وی ابهام ایجاد شود.^۱ البته باید در نظر داشت که کاشغری «دیوان لغات الترك» را به عربی و احتمالاً در بغداد نوشته و منظور از تالیف آن آشنائی اعراب با نظامیان ترک بوده که در دوره عباسیان از آسیای میانه آمده و در خدمت نظامی دستگاه خلافت یا حکومت‌های تابع آن مانند سامانیان قرار داشتند. جالب است این را هم بدانیم که به باور کاشغری «فصح‌ترین» لهجه ترکی آن دوره، «ترکی خاقانی» یعنی ترکی دولت قراخانی بود که خود کاشغری نیز با این دولت در ارتباط قرار داشت. او در عین حال در طبقه‌بندی «لغات» یا لهجه‌های ترکی آن دوره، ترکی را جدا از «ترکمانی اغوزی» و بسیاری از لهجه‌های دیگر ترکی می‌شمرد که با فارسی اختلاط یافته و واژگان و ترکیبات «اصیل» ترکی را از دست داده‌اند.

بسیاری از ایرانیان چندان آشنائی با محمود کاشغری و دیوان او ندارند. اما شکایتی مشابه و لیکن بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از آنچه که در مورد کاشغری و موضوع «پاکیزگی» زبان ترکی دیدیم، نگرانی، شکوه و حتی «الم تاریخی» ظاهراً پایداری است که در ذهنیت

۱. کاشغری: دیوان لغات الترك (اصل عربی)، تالیف ۴۶۶ هجری (قمری)، جلد اول، چاپ ۱۳۳۳ (ق)، ص. ۲۹

بسیاری از ایرانیان جا افتاده و در درجه نخست متعلق به حکیم ابوالقاسم فردوسی است. سخن از شکوه نامه معروف «پادشاهی یزدگرد» شاهنامه فردوسی در رابطه با شکست ساسانیان و فتح ایران از سوی اعراب و در کنار آن، نفوذ و گسترش ترکان در ایران تاریخی است که، از نگاه فردوسی، باعث اختلاط به اصطلاح «ایرانی اصیل» با ترک و تازی و پیدایش ابهام، بی‌بند و باری و زوال اجتماعی و سیاسی در ایران شده است:

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 به رنج یکی دیگری بر خورد
 به داد و به بخشش همی‌نگرد
 ز پیمان بگردند وز راستی
 گرامی شود کژی و کاستی
 پیاده شود مردم جنگجوی
 سوار آنک لاف آرد و گفت و گوی
 کشاورز جنگی شود بی‌هنر
 نژاد و هنر کمتر آید ببر
 رباید همی این از آن، آن از این
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 نهان بدتر از آشکارا شود
 دل شاهشان سنگ خارا شود
 شود بنده بی‌هنر شهریار
 نژاد و بزرگی نیاید به کار
 به گیتی کسی را نمآند وفا
 روان و زبان‌ها شود پر جفا
 از ایران و ترکان و از تازیان
 نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
 سخن‌ها به کردار بازی بود^۱

۱. فردوسی: شاهنامه، پادشاهی یزدگرد (کوتاه شده از طرف م).

جالب است بخاطر بیاوریم که کاشغری (۱۰۰۵-۱۱۰۲ م.) و فردوسی (۹۴۰-۱۰۱۹ م.) هر دو کم و بیش در یک دوره زیسته‌اند. زبان شناس و فرهنگ‌نویس ترک که شیفته زبان خود بود، چهارده سال قبل از درگذشت شاعر میهنی ایرانیان به دنیا آمده است. هر دوی آنها پنج، شش قرن بعد از ظهور اسلام، فروپاشی ساسانیان، حکومت خلفای عرب و دیرتر موج مهاجرت و حکومت ترکان غزنوی و قراخانی درست در مرکز این تحولات توفانی قرار داشته‌اند: بغداد و خراسان. فردوسی (با وجود همه روایات متناقض بعدی) مورد حمایت یک سلطان اصالتاً ترک، اما ترکی و فارسی زبان یعنی محمود غزنوی قرار داشت و محمود کاشغری فرهنگ سه جلدی لهجه‌های ترکی خود را برای آشنائی دستگاه خلافت عربی عباسی در بغداد و به زبان عربی آماده کرده بود.

به نظر گلدن «تصویری که کاشغری و دیگر دانشمندان مسلمان از ایرانیان یکجانشین شده آسیای مرکزی ترسیم می‌کنند، جمعیتی است که در روند ترک (زبان، - م.) شدن قرار داشت، و احتمالاً حتی در مرحله نهائی این روند بود.»^۱ به نظر می‌رسد در اینجا انگیزه اصلی کاشغری نیز مانند فردوسی یک نگرانی مشابه حاکی از اختلاط و تضعیف فرهنگ و زبان «خودی» بوده و نه بد گوئی یا نفرت نسبت به فرهنگ و زبانی «غیر خودی».

اگر «دیوان» کاشغری و شاهنامه فردوسی را با دقت، خونسردی و انصاف بیشتری بخوانیم و هر دو را در چارچوب تاریخی و اجتماعی حوادث آن دوره مشخص بررسی کنیم، نمی‌توانیم نادیده بگیریم که دغدغه هر دوی آنان، نه دشمنی با زبان و فرهنگ اقوام یکدیگر، بلکه پاسداری از زبان و فرهنگ خودی بود.

اما احتمالاً نه کاشغری و نه فردوسی، آنگونه که ما امروز می‌دانیم، هنوز دقیقاً نمی‌دانستند که زبان و فرهنگ «ایران و ترکان و تازیان» حتی در زمان حیات آنان نیز آمیزه‌ای از اقوام و فرهنگ‌های صدها سال قبل از خود بودند، که این آمیزه قرن‌ها بعد از آنها نیز مختلط‌تر خواهد شد و اجزای معجون «دهقان و ترک و تازی» دوره کاشغری و فردوسی دیگر قابل تفکیک و تجزیه نیست.

هزار سال پیش...

اوایل هزاره دوم میلادی... ابتدا غزنویان، بعد سلجوقیان و خوارزمشاهیان...

دولت سامانیان فروپاشیده، در ماوراءالنهر و آن سوی سیردریا حکومت قراخانیان جایگزین سامانیان شده و در ولایات شرقی ایران از جمله خراسان دولت غزنویان بر سر کار آمده بود. در این سرزمین‌ها هنوز تجمع قابل ملاحظه‌ای از قبایل «اغوز» که پس از قبول اسلام نام ترکمان یا ترکمن را گرفتند، به چشم نمی‌خورد. اما اختلاطی از دیگر قبایل ترک‌زبان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت را به دست گرفته بود: غزنویان.

در طول صد سال پیش از آن، دولت‌های ترکان غربی متلاشی شده بودند. اغوزها در نتیجه فشار چین و مهاجرت‌های ایلاتی، از مغولستان و دشت‌های شرقی و شمالی قزاقستان کنونی به سرزمین‌های حاشیه شمالی و غربی دولت‌های قراخانی و غزنوی رانده شده و در مناطق بین دریاچه آرال و خزر اتحادیه ایلاتی سست و ناپایداری را برای خود ایجاد کرده بودند.

در سال ۹۸۵ م. سلجوق، خان طایفه‌ای موسوم به همین نام، از جمع ایل اغوز جدا شده، همراه با طایفه خود به «جند» در سمت راست قسمت سفلی رود «سیردریا» کوچ کرد و در آنجا همراه با طایفه خود به اسلام گروید. فرزندان سلجوق در رقابت و کشاکش بین غزنویان و قراخانیان گاه طرف این و گاه طرف آن حکومت را گرفتند. تا سال‌های ۱۰۳۰ اغوزها زیر فشار هر دو طرف ناچار به ترک سرزمین‌های خود گشتند و این بار رو به خراسان گذاشتند، ولایتی حاصلخیز با مردمی یکجانشین که به دنبال سقوط سامانیان تحت حکومت غزنویان درآمده بود. آسان‌ترین کار ممکن برای سلجوقیان دست‌اندازی به آبادی‌ها و غارت به نظر می‌رسید. ادامه دست‌اندازی و غارت اغوزها، باعث گردید که سلطان مسعود غزنوی، جانشین پدرش محمود، در جنگ‌هایی حدوداً ده ساله (۱۰۳۱-۱۰۴۰) سعی به سرکوب و عقب راندن اغوزها نماید. اما این جنگ‌ها در نهایت باعث شکست

تاریخی مسعود غزنوی در سال ۱۰۴۰ در دندانقان (از نواحی مرو در ترکمنستان کنونی) گردید. در نتیجه دولت بزرگ غزنوی به مرزهای افغانستان و هندوستان عقب‌نشینی نمود و با این ترتیب سلطنت سلجوقیان تثبیت گردید.

به دنبال پیروزی سلجوقیان که دو نوه سلجوق، طغرل و برادرش چاغری رهبری آنان را بر عهده داشتند، موج بزرگی از مهاجرت قبایل اغوز از آسیای مرکزی به سوی خراسان آغاز شد و همراه با گسترش فتوحات سلجوقی، این مهاجرت‌ها نیز ادامه یافت. در سال ۱۰۵۵ سپاهیان سلجوقی دولت شیعه زیدی آل بویه را درهم کوبیدند و به نفوذ همه جانبه آنان بر دستگاه خلافت عباسی در بغداد پایان دادند. با این ترتیب سلجوقیان به عنوان «ناجیان دنیای تسنن» شهرت یافتند. در سال ۱۰۷۱ فرزند چاغری، سلطان آلپ (یا آلپ) ارسلان در شرق آناتولی سپاهیان امپراتور بیزانس (روم شرقی) را شکست داد و با این پیروزی دروازه‌های آسیای صغیر را بر روی اغوزها باز نمود.

خاندان اغوز به راحتی خود را با فرهنگ و سنت اسلامی-ایرانی دولت‌داری در خاور میانه منطبق نمود. اما آنها در عین حال این سنت ترکی را نیز ادامه دادند که طبق آن هر خاندانی که حکومت را به دست آورد، حاکم تام‌الاختیار تمامی دولت در سرتاسر مملکت است^۱ و نظر به اینکه سلجوقیان دولت را به دست خود گرفته بودند، همه شاهزادگان سلجوقی و نزدیکان آنان حق خود می‌دانستند که حاکمیت ایالات و ولایات تمامی امپراتوری سلجوقی را بین خود تقسیم کنند. حتی شاهزادگانی که به سن بلوغ نرسیده بودند، به همراه فرد معتمدی که «اتابک» نامیده می‌شد، به حکومت ایالات و ولایات فرستاده می‌شدند. در نتیجه، ایجاد کشمکش و جنگ بین خود شاهزادگان یا شاهزادگان و اتابکانی که خود را برتر از شاهزادگان می‌پنداشتند، چیزی طبیعی شده بود و این وضع، ثبات و آرامش در دولت سلجوقی را با شدت و سرعتی روزافزون مختل می‌کرد. شاید هم یک دلیل سرعت شگفت‌انگیز فتوحات و افزایش وسعت امپراتوری، همین عامل تقسیم حکومت‌های ایالات و ولایات بین اعضای خاندان حاکم بود. احتمالاً یک عامل مهم دیگر هم در گسترش سریع دولت سلجوقی، ادامه موج مهاجرت قبایل ترک از آسیای مرکزی به طرف ایران و دیگر سرزمین‌های خاورمیانه و آناتولی بوده که حتی بعد از سلجوقیان نیز چند قرن ادامه یافت.

امپراتوری سلجوقی در اوج قدرت خود یعنی دوره حکومت ملکشاه فرزند و جانشین آلپ ارسلان (۱۰۷۳-۱۰۹۲) در برگیرنده پهنه‌ای از آسیای میانه تا ایران، قفقاز، آناتولی، خاورمیانه و حجاز بود. اما با در نظر گرفتن تقسیم پی در پی حکومت ایالات و ولایات،

رقابت و جنگ بین شاهزادگان و امیران، و همچنین اطاعت ناپذیری و نیروی گریز از مرکز قبیله‌های اغوز که در این دوره وارد سرزمین‌های دولت سلجوقی شده بودند، دولت سلجوقی در مجموع تضعیف گردید و به تدریج به اجزاء ایالتی و ولایتی خود تقسیم شد. از بسیاری جهات دولت سلجوقی همان راهی را در پیش گرفت که پیشینیان سامانی آن و وارث سامانیان یعنی غزنویان رفته بودند. سلاطین ترک بودند. نخستین نسل‌های این سلاطین هنوز از بزرگان خود خاطرات، زبان و عادات و رسوم آسیای میانه را به نوعی ادامه می‌دادند. در عین حال در دولت سلجوقی نیز شاهد یک قشر حاکم ایرانی (یا ایرانی شده)، لشکر و سپاهیان ترک (هم ایلاتی و هم غلامی) و یک بوروکراسی ایرانی (وزیران و دبیران) مسلط به هر دو زبان عربی و فارسی هستیم. علاوه بر این در این دولت جامعه «مختلطی» را می‌توان یافت که پایه‌اش قبلاً در آسیای مرکزی گذاشته شده بود. و در نهایت یکی دیگر از جنبه‌های مهم این جامعه مختلط تشویق و تحکیم نفوذ مدارس دینی برای تقویت موسسه‌های اسلامی و بخصوص سنی و رواج همه جانبه قشر «علمای اسلامی» (در درجه اول سنی حنفی) که به عنوان یک قشر نیرومند شهری در رابطه مستقیم با مدارس دینی بودند، یکی از جنبه‌های مهم این جامعه «مختلط» بود.

این، روندی بود که در زمان سامانیان و قراخانیان آغاز شد و در همین روند بود که انبوه واژگان و اصطلاحات بسیاری از عربی وارد فارسی نو گردید. این روند درست همزمان با دوره شکل‌گیری فارسی معاصر بود.

مجموعه این سبک ترکی-ایرانی دولت‌داری و سازماندهی اجتماعی-مذهبی برای مدتی طولانی از آناتولی تا ایران و حتی بخش مسلمان هندوستان (پاکستان کنونی) قابل مشاهده بود و به نظر من هنوز در دنیای معاصر همین سرزمین‌ها نیز می‌توان آثار آن را مشاهده نمود.

در آستانه حملات ویرانگر مغول مهم‌ترین حکومت آسیای مرکزی را خوارزمشاهیان تشکیل می‌دادند که مرکزشان در خوارزم (حوزه آموی سفلا) قرار داشت. این حکومت بر بخشی از ایران مسلط شده و حتی هوای تسلط بر پایتخت خلافت عباسی، بغداد را نیز داشت. خوارزمشاهیان این دوره دودمانی ترک تبار با خاستگاه غلامی و دست‌نشانده سلجوقیان بودند، اما آنها در جریان زوال سلجوقیان مستقل شده، اساساً به سپاهیان ترک قپچاق (یا قبیچاق) از دشت‌های شمال تکیه می‌کردند. خوارزمشاهیان که تا دو سه قرن پیش از آن از ایرانی‌زبانان شرقی بودند، در این دوره آمیزه‌ای از ترک و ایرانی شده بودند، مردم ایرانی‌الاصل شهری و کشاورز آن در همین دوره یعنی قرن یازدهم تا دوازدهم تا حد زیادی ترک‌زبان شده بودند. اما زبان دولت، فارسی بود و نه زبان خوارزمی باستان که

ریشه‌اش از زبان‌های ایرانی محسوب می‌شود.^۱ خاندان حاکم «انوش تکینیان» اگرچه با قپچاق‌ها در آمیخته بودند، اما چندان نمی‌توانستند این مردم اصالتاً کوچ‌نشین را کنترل کنند. دولت خوارزمشاهی پایه‌های محکمی نداشت و در سال ۱۲۲۰ به راحتی از طرف لشکریان مغول سرنگون گردید.

مغول‌ها می‌آیند

در اوایل قرن سیزدهم فتوحات مغول دنیای ایرانیان و ترک‌زبانان را لرزاند. سردار اقوام مغول، تموچین، معروف به چنگیز خان، و نوادگان او با اتکاء به یورش‌های بی‌رحمانه، برق آسا و پیاپی خود در سرتاسر اوراسیا، حکومت گسترده‌ای از چین تا ایران، اوکراین و روسیه را بنا نمودند که پهناورترین امپراتوری ایلاتی تاریخ نامیده شده است. در شرق مسلمان ابتدا ماوراءالنهر و سه سال بعد از آن خراسان و بقیه ایران تحت تسلط مغول‌ها و لشکر چند قومیتی آنان قرار گرفت.

هجوم مغول به ماوراءالنهر، خراسان و مابقی ایران با قساوت، قتل عام و ویرانگری خاصی همراه بود و باعث شد که در این سرزمین‌ها «سنگ روی سنگ نماند». امحای منظم جمعیت غیر نظامی در شهرهای شرق ایران بزودی از بلخ، مرو، نیشابور و هرات به ری، قزوین، همدان، مراغه، اردبیل و غیره سرایت نمود و همراه با بایر و ویران کردن اکثر زمین‌های کشاورزی و آبیاری، به اوضاعی منجر شد که حتی عظاملک جوینی، تاریخ نگار دوره مغول، در «تاریخ جهانگشای» خود در باره قتل عام‌های دهشتناک سرداران و لشکریان مغول نوشت: «هر کجا که صد هزار خلق بود... صد کس نماند.»^۱

فتوحات گسترده و برق آسای چنگیز و جانشینان او در درجه اول بر قساوت و سرعت عمل حداکثری مبتنی بود. تعداد خود مغول‌ها در لشکریانی که به چهار گوشه جهان حمله می‌کردند، چندان زیاد نبود. اما آنها با هر پیروزی، مردان سرزمین‌های مغلوب را به قتل می‌رساندند و یا به عنوان اسیر و جنگجو در صف اول حمله‌های بعدی خود قرار می‌دادند. این نیز برای اسیران مزبور در عین زنده ماندن، احتمال غارت و غنیمت را به وجود می‌آورد. با این ترتیب قشری از فرماندهان و امیران (به زبان مغولی «نویان» های) مغولی و ایلخانی به وجود آمد که به زبان مغولی «نوکور» (نوکر) نامیده می‌شدند. به همین ترتیب اکثریت لشکریان مغول از نظر قومی و زبانی نه مغول، بلکه از دسته‌های قبایل ترک و اقوامی عبارت بودند که از سرزمین‌های اشغالی به لشکر مغول پیوسته بودند. آنها صرف نظر از تعلقات طایفه‌ای و قومی خود، به زور یا با امید چپاول (و یا هر دو) با وفاداری فرمان بر

۱. پطروشفسکی، به نقل از جوینی، در: اوضاع اجتماعی-اقتصادی ایران در دوره ایلخانیان، تاریخ کمبریج ایران، ج. ۵، ص ۴۵۶

امیران بالاتر خود بودند.

حملات ویرانگر مغول جوامع و تمدن شهری آسیای مرکزی و غربی را با خاک یکسان کرد، اما نتوانست از ادامه استحاله قومی-فرهنگی و سنت و دولت‌داری ترکی-ایرانی که پیش از مغول و برپایه فرهنگ و سنت دولت‌داری ایرانی به وجود آمده بود، جلوگیری نماید. علت آن احتمالاً این بود که مغول‌ها چنان سنت و تجربه‌ای نداشتند که جایگزین تمدن و فرهنگ کشورهای مغلوب، از جمله ایران و آئین دولت‌داری ترکی-ایرانی سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان شود. با وجود شدت و حدّت حملات مغول و فلاکت‌های ناشی از آن، مغول‌ها تا صد سال بعد یعنی تا دوره تیمور لنگ، برای ادامه سلطه خود در سرزمین‌های بیگانه‌ای که تصرف نموده بودند، ناچار به قبول تمدن و فرهنگ ملل مغلوب و نهایتاً مراجعه به دانش و تجربه دولتمردان و دانشمندان زیر دست خود شدند. تکرار چنین روندی تایید همان تجربه تاریخی است که بارتولد آن را چنین خلاصه نموده است: «استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامه نفوذ و قدرت سلسله‌های قبیله‌ای را هموار نموده است.»^۱

پس از ویرانگری‌ها و کشتارهای بی‌حساب، زمانی که حکومت سرداران مغول و ایلخانی تثبیت شد و هرگونه صدای مخالف سرکوب و محو گردید، ثبات و امنیتی نسبی در سرزمین‌های آسیای مرکزی، ماوراءالنهر، ایران و مناطق غربی‌تر فراهم گشت، راه‌ها امن‌تر شد و رفت و آمد دانشمندان، نویسندگان، صنعتگران و همچنین پخش و انتشار افکار و آثار نوشتاری آسان‌تر گردید.

حکمرانان مغول که شمن باور بودند، طبعاً نسبت به هیچ دین و مذهبی تعصب نداشتند و از هر روشی که به تحکیم و گسترش حکمرانی مغول‌ها کمک کند، استقبال می‌کردند. برخی تاریخ نگاران از تعامل و تسامح خان‌های مغول نسبت به ادیان و مذاهب اتباع تحت سلطه خود نوشته‌اند. اما به نظر می‌رسد «شرط این تعامل، در وهله اول آن بود که روحانیون ادیان مختلف برای تندرستی و نیکبختی خان‌های مغول دعا کنند، یعنی در واقع حکمرانان مغول نسبت به اعتقادات اقوام و ملل مختلف زیر دست خود سیاستی واقع بینانه و منفعت گرایانه داشتند.»^۲ شاید به دلیل همین «واقع بینی»، حاکمان مغول شخصیت‌های کاردان و متخصص بومی در علوم و فنون، علم و ادب، فرهنگ و هنر سرزمین‌های تحت تسلط خود را مورد حمایت قرار می‌دادند. چهره‌های برجسته حکومتی، علمی و حتی فلسفی-عرفانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی که پس از فتح قلعه الموت به دست مغول‌ها مستقیماً به

1. Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015, s. 10

2. Golden: Central Asia in World History, pp. 85-86

خدمت هلاکو در آمد و یا مولانا جلال الدین بلخی که در مقابل فتوحات هلاکو خاموشی اختیار نمود، فقط دو نمونه از این قشر دانشمندان و متفکران بودند.

شاید نوعی «طنز تاریخی» جلوه کند، اما عجیب و راست است که با وجود کشتار و ویرانگری حملات مغول، در دوره ایلخانان ادبیات فارسی، نقاشی مینیاتور، سبک‌های نوین معماری و تالیف کتاب تشویق و ترویج شد و در دوره تیموریان شعر ترکی جغتایی که امروزه شکل معاصر آن ازبکی خوانده می‌شود، رشد نمود.

در ماوراءالنهر و سرزمین‌های ایرانی، اکثر سربازان و حتی فرماندهان مغول و ایلخانی را نه چندان خود مغول‌ها بلکه افراد اقوام ترک‌زبانی تشکیل می‌دادند که طی پیشروی لشکریان مغول اسیر و اجیر شده و یا به آنها پیوسته بودند.

در جریان حکومت ایلخانان مغول در ایران (۱۲۶۰-۱۳۳۵)، مغول‌ها ترک‌زبان شدند و روند همگرایی ترک‌زبانان با ایرانیان بومی و فارسی زبان افزایش یافت. مورخ ترک گرای ترکیه فاروق سومر که حوزه تخصص او قبایل ترک‌زبان و مهاجرت‌های آنان در این دوره است، می‌نویسد: «در آذربایجان دوره مغول، در کنار ترک‌زبان شدن مردم، مغول‌ها هم شروع به ترکی صحبت کردن نموده و ترک شدند. این هم به روند ترک شدن مردم قوت بخشیده است. در زمان خاندان هلاکو روند اسکان و یکجانشین شدن مغول‌ها و ترک‌ها همانند گذشته در آذربایجان شمالی (جمهوری آذربایجان کنونی، م.) بیشتر بوده است. در آذربایجان جنوبی (منظور آذربایجان ایران است، م.) این روند بخصوص در مناطق مراغه، ارومیه، خوی و حوالی دریاچه ارومیه و در عراق عجم در شهر سلطانیه که بین قزوین و زنجان واقع بود و تا حدی در شهر ری متمرکز بود. از نظر جاینام‌ها جالب است که ابتدا نام‌های ترکی و فارسی یک محل همزمان بکار برده می‌شد، اما بتدریج نام‌های فارسی کاملاً جای خود را به نام‌های ترکی می‌دادند.»^۱

به دنبال فتوحات مغول امواج جدید مهاجرت اغوزها و دیگر گروه‌های ترک‌زبان شدت بیشتری گرفت و تأثیر مهمی بر ترک‌زبان شدن تدریجی بخش بزرگی از مردم آسیای مرکزی، خراسان، آذربایجان، قفقاز شرقی و آناتولی یعنی بی‌زانس گذاشت. در این سرزمین‌ها جوامع باستانی ایرانی‌زبان، یونانی، ارمنی و قفقازی زبان در مقیاس وسیعی نو آمدگان ترک‌زبان را در خود جذب کردند و با آنها در آمیختند، اما زبان آنها و در ترکیه ضمناً دین آنها یعنی اسلام را پذیرفتند.^۲ در دولت‌های چنگیزی و ایلخانی واقع در غرب

1. Sümer, Faruk: «Azerbaycan'ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış.» Türk Tarih Kurumu, Belleten, cilt XXI, sayı 83, Temmuz 1957, s. 435-443

برای چکیده فارسی این رساله ن: عباس جواد، ایران و آذربایجان، ص. ۳۴۹-۳۵۶

2. Golden: Introduction, pp. 283-308

مغولستان (قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و همچنین تاتارستان)، زبان‌ها و لهجه‌های «ترکیک» یعنی مجموعه لهجه‌های مختلف ترکی به زبان عامه مردم تبدیل شد و به طور روزافزونی زبان حکومت‌ها گردید.^۱

علاوه بر این، امپراتوری مغول بعد از تسلط بر اوراسیا، این منطقه وسیع را تبدیل به پهنه تا حد زیاد آزاد تجارت، و همچنین سیر و سیاحت تاجران، معماران، نویسندگان، دانشمندان و متخصصین صنایع مختلف نمود. برای نمونه، یکی از ماموران مغول بنام «بولاد آقا» بعد از پایان ماموریتی اداری در چین دوره دودمان مغولی «یوان»^۲ به ایران آمد. او منبع اصلی «جامع التواریخ» نوشته خواجه رشید الدین همدانی بود که به گفته گلدن^۳ اثری بی‌نظیر در شرح «تاریخ جهان» از دیدگاه این مامور ایلخانی است.

پس از مرگ چنگیز خان امپراتوری وسیع او طبق رسم ترکی-مغولی میان پسرانش تقسیم شد. هر بخش به زبان مغولی «اولوس» نامیده می‌شد که معنی ملت یا دولت می‌دهد (در ترکی ترکیه کنونی این واژه احیاء شده و معنی «ملت» می‌دهد). اولوس‌ها از نظر اداری همان نقش خان‌نشین‌ها یا خانات‌های ایلاتی آسیای میانه را داشتند. یک خان در راس هر «اولوس» قرار داشت که حاکم مطلق آن گروه از قبایل بود. در ابتدا همه خان‌های اولوس‌های چنگیزی زیر دست خاقان یعنی «خان خان‌ها» و حاکم کل مناطق مرکزی مغولستان یعنی خود چنگیز بود، اما بعدها خان‌های زیردست خاقان شروع به سرپیچی کردند (این، تا حد زیادی شبیه سرنوشت تقسیم امپراتوری سلجوقی پس از مرگ سه سلطان نخست این سلسله بود).

پس از چنگیز مناطق ماوراءالنهر شامل بخارا، سمرقند، تاشکند (چاچ دوره ایرانیان)، کابل، کاشغر و خُتن در غرب تا تورفان، «بیش بالیق» و مرکز این خان‌نشین یعنی «آلمالیق» در شرق به پسر دوم او «چاغاتای خان» رسید و به همین جهت این «اولوس» نام چاغاتای (به مغولی: چاگادای، به صورت عربی شده: جغتای) را گرفت. در سرزمین‌های افغانستان کنونی، ایران، خاورمیانه و آناتولی متصرفات مغولی سهم هلاکو شد که یکی از نوه‌های چنگیز بود. این حکومت با نام «ایلخانان» معروف شده است. ایلخانان مغول در اواخر قرن سیزدهم با وجود منشاء مغولی خود به اسلام گرویدند و همان سنت قدیمی دولت‌داری ترکی-ایرانی را ادامه دادند. آنها از «ایرانیت» و فرهنگ و زبان فارسی حمایت نمودند.^۴ در دوره ایلخانی، ایران صحنه تغییرات مهمی شد. در حالی که برخی از سرزمین‌های

1. Barthold: Idem: pp. 211, 213

۲. «یوان» دودمانی مغولی بود که در قرون سیزدهم و چهاردهم در برخی بخش‌های غربی چین حکمرانی می‌کرد.

3. Golden: Turks and Iranians, p. 31

۴. ن. پیوست «تداوم هویت ایرانی» در پایان این کتاب.

ایرانی به دنبال قتل و غارت و ویرانی‌های مغول‌ها به گونه چشمگیری دچار رکود شدند، مناطق دیگری شاهد بازگشت رواج بازار و تجارت گشتند. از نظر سیاسی حاکمان ایلخانی ایران به طور غیر مستقیم به احیای ایرانی متحد کمک رساندند. «مرزهای دولتی ایران که در عهد سلاطین صفوی معین گردید، (به یک استثنای مهم آناتولی) تا حد زیادی شبیه مرزهای دوره ایلخانان بود و کاربرد تعبیر «ایران-زمین» رواج بسیاری یافت.»^۱

تحول مهم دیگری که در دوره ایلخانان و تیموریان اتفاق افتاد، تغییرات ساختار جمعیتی و زبانی مردم ایران بود. در این دوره عنصر «دشت‌های اوراسیا» که امروزه اصولاً با تعابیر ترک، ترکی یا «ترکیک» از آن نام می‌بریم، تحکیم یافت. در نتیجه، کمر بند زبان‌های ترکیک که از آسیای مرکزی آغاز شده بود، از طریق صفحات بزرگی از شمال ایران به آناتولی یعنی ترکیه کنونی گسترش یافت.

تیمور و دوره تیموری

عاقبت امپراتوری پهناور چنگیزی همان بود که قرار بود در چنین نظام «خان خانی» بشود: جنگ پسران و نوادگان چنگیز و نزدیکان آنان بر سر هر اولوس، هر شهر و ولایت. اولوس چاغاتای هم از این قاعده مستثنی نبود. به غیر از یکجانشینان کشاورز و شهری که اغلب ایرانی‌زبان بودند، در میان قبایل چاغاتای، آنها که به شهرها نزدیک‌تر بودند (اساساً در غرب)، بیشتر تحت تأثیر اسلام قرار داشتند و قبایلی که از شهرها دورتر بودند (اساساً در شرق) نسبت به اسلام و شهرنشین‌ها احساس بیگانگی می‌کردند. در این مناطق نزدیک‌تر به چین، قشر حاکم قبایل مسلمان شده بود یا به اسلام تمایل داشت، اما بدنه قبایل هنوز یکتا پرست نبود.^۲ در اواسط قرن چهاردهم (مقارن با سال ۱۳۵۰) اولوس چاغاتای عملاً به دو بخش تقسیم شده بود: بخش غربی (حدوداً ماوراءالنهر) به «اولوس چاغاتای» معروف شده بود و بخش شرقی شامل قزاقستان جنوب شرقی، قرقیزستان، و ایالت سین-کیانگ، «موغولستان» (مُغولستان) نامیده می‌شد. در واقع مردم این منطقه غالباً نه مغول، بلکه ترک و یا مغول‌های ترکی زبان بودند.^۳

در چنین شرایطی بود که تیمور در اولوس چاغاتای، نزدیکی «شهر سبز» (جنوب ازبکستان کنونی) در قبیله‌ای مغولی الاصل و ترک‌زبان شده به نام «بارلاس» به دنیا آمد. در آن دوره چندین تن از جانشینان چنگیز در حال جنگ و گریزی بی‌پایان با یکدیگر و غارت

1. Rueven, Amitai: Il-Khanids, i. Dynastic History, in: EIr, retrieved on 18.01.2022

2. Golden: Central Asia in World History, pp. 65, 93

3. Idem

مردم بودند. تیمور از این وضع به عنوان فرصت خوبی جهت تفرقه‌انداختن بین جنگ سالاران استفاده نمود و در نهایت خود حاکم چاغاتای شد و از آنجا شروع به فتوحات گسترده‌ای در سمت غرب نمود.

فتوحات تیمورلنگ (۱۳۳۶-۱۴۰۵) از نظر کشتار و ویرانگری چیزی از حملات چنگیز خان که تیمور میخواست مقلد او باشد، کم نداشت. این فتوحات بیشتر برای چپاول‌های متناوب بود و نه اشغال و استقرار دائمی.

متصرفات تیمور از ترکستان آسیای مرکزی گرفته تا ایران و عراق، شام و دولت عثمانی در آناتولی که خراج پرداز تیمور شده بود را در بر می‌گرفت. او حتی سلطان بایزید عثمانی را در سال ۱۴۰۲ در نبرد آنکارا اسیر گرفته و به زنجیر بست. سلطان عثمانی در اسارت فوت نمود، اما تیمور پیر که این بار سودای فتح چین را در سر می‌پروراند، به سوی شرق روانه شد و در راه چین به مرگ طبیعی از جهان رفت. از این شکست عثمانی بیش از نیم قرن نگذشته بود که ترک‌های عثمانی پایتخت روم شرقی قسطنطنیه یعنی استانبول را فتح نمودند و به پیشروی خود در فراسوی تنگه بوسفور ادامه دادند.

تیمور با فرهنگ ایرانی-اسلامی شهرهای آسیای مرکزی آشنا بود، اگر چه لشکریان ایلاتی او در همین شهرها بارها کشتار و غارت به راه‌انداختند و آنها را با خاک یکسان نمودند. تیمور در کنار ترکی آسیای مرکزی که زبان مادری اش بود، به خوبی فارسی حرف می‌زد، اما عربی نمی‌دانست. البته زندگی خود تیمور اغلب در خارج از شهرها و اساساً سوار بر اسب در جنگ و تاخت و تاز گذشت، اما چه وزیران و مشاوران و چه جانشینان او مانند پسرش شاهرخ و نوه اش، اختر شناس معروف جهانی «اولوغ‌بک» با فرهنگ و سنت ترکی-ایرانی آشنا و مشوق علم و ادب بودند. در دوره تیمور قبایل چاغاتائی به درجه بیشتری با فرهنگ ایرانی-اسلامی منطقه جوش خورده و اقشار بیشتری از آنها یک‌جانشین و شهری شدند.^۱

در زمینه ادبیات، بسیاری از مورخین، عبدالرحمن جامی هروی را از برجسته‌ترین شعرای پارسی‌گوی قرن پانزدهم می‌شمارند. جامی که از شخصیت‌های برجسته طریقت متصوف نقشبندی بود، آثار بسیاری به فارسی و عربی نوشته و مورد حمایت و احترام ویژه آخرین سلاطین تیموری ماوراءالنهر و خراسان بود. نوشته‌ها و شخصیت جامی نفوذ بسیاری در دنیای شعر و ادبیات جهان ایرانی و ترکی و همچنین محافل ادبی و سیاسی پایتخت‌های عثمانی و مملوکان مصر و هند برانگیخته بود.

همزمان، علیشیر نوائی، پایه‌گذار زبان و ادب ترکیک-ازبکی و از امیران و مشاورین

1. Bregel: Idem, p. 61

برجسته سلاطین متاخر تیموری، مورد حمایت و تفقد جامی قرار داشت و از دوستان نزدیک او به شمار می‌آمد. هم جامی است که در بیتی در باره علیشیر نوائی چنین سروده است:

او که یک ترک بود و من تاجیک
هر دو داشتیم خویشی نزدیک^۱

نوائی به هر دو زبان ترکی چغتائی و فارسی شعر می‌سرود. او در عین حال با تالیف رساله‌ای با عنوان «محاکمه اللغتين»^۲ (مقایسه دو زبان) در سال ۹۰۵ ق. (۱۴۹۹ م.) چنین استدلال نمود که «فارسی و ترکیک توانائی‌های مشابهی دارند، لیکن به نظر می‌رسد که (در اشعار او، - م.) حتی اگر به زبان چغتایی بیان شده باشند، سنت‌های فرهنگی ایرانی-فارسی جنبه غالب داشتند»^۳

در نهایت نمی‌توان ناگفته گذاشت که در ادامه شکوفائی تاریخ نگاری عمومی و جهانی با نمونه‌های «جامع التواریخ» رشید الدین فضل الله همدانی و «تاریخ جهانگشای» عطاءملک جوینی در دوره ایلخانی، سنت تاریخ نگاری ایرانی ادامه و تحکیم یافت و تأثیر به سزائی بر سرزمین‌های مجاور مانند هند و عثمانی گذاشت. زبان این آثار غالباً فارسی بود. اما آنگونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، زبان و آثار کتبی ترکی چاغاتائی نیز در دوره تیموری وارد مرحله انسجام و پختگی گردید.

در نیمه دوم قرن چهاردهم حکمرانی تیموریان بخاطر اختلافات شدید و حتی قتل‌های خانوادگی و همچنین فشار دیگر قبایل ترک و مغول دچار زوال و پراکندگی شد و دایره قدرت آنان عملاً به یکی دو شهر از جمله سمرقند و هرات محدود گردید. در سال ۱۵۰۰ اتحادیه‌ای عبارت از ازبک‌های قپچاق تحت رهبری یکی از فرماندهان لشکریان مغول بنام شیبیک خان بر اغلب سرزمین‌های ماوراءالنهر (از جمله ازبکستان کنونی) مسلط شد و سران طایفه حاکم تیموری ناچار به فرار گشتند. یکی از آنان «بأبر» نام داشت که پس از مدتی مقاومت عقب‌نشینی نموده و سپس در حال عقب‌نشینی به هند حمله کرد. در آن دوره در دهلی سلسله‌ای به نام «لودی» (معروف به «نخستین دودمان هندی-افغانی») بر سر کار بود. آنان جانشینان سلسله‌هائی عبارت از ترک‌ها و افغان‌هائی بودند که مدتی پیش از آن در جریان حمله‌های سلطان محمود غزنوی و بعدها تیمور لنگ به هند تأسیس یافته بود. آنها

1. Abdullaev, Kamoluddin (2009): Ot Sin'tsziania do Khorasana : Iz istorii sredneaziatskoi émiratsii XX veka. Dushanbe, Irfon
2. Alisher Nava'i (905/1499): Muḥākamat al-lughatayn, edited and translated by Robert Devereux (1966), Leiden
3. Golden: Idem, p. 98

نیز همان فرهنگ ترکی-ایرانی آسیای مرکزی و غربی را پی می‌گرفتند. بابر سلسله لودی را برکنار نموده، به عنوان بنیانگذار سلسله «گورکانیان هند» (یا «موغال») آغازگر حکومتی در هند گردید که با فراز و نشیب‌های بسیار تا اوایل قرن نوزدهم برقرار بود.

قبل از هجوم به هند نیز تیموریان خود را در ضمن گورکانیان یا «گورکانیان» (از تعبیر مغولی کورگن یا کورکن به معنی داماد) می‌نامیدند که احتمالاً اشاره‌ای به نقش تیمور در رابطه با خان‌های مغول بود.

گورکانیان هند نیز سنت فرهنگی ترکی-ایرانی ماوراءالنهر و خراسان را که با خود به هندوستان آورده بودند، ادامه دادند و آن را با فرهنگ‌های مردم بومی هند درآمیختند. در این دوره شاعران، معماران، ادیبان و هنرمندان فارسی زبان بسیاری به هند رفته، باعث رواج سنت و فرهنگ ایرانی-اسلامی در این سرزمین شدند. به گفته کنفیلد در دوره گورکانیان هند «حاکمان و سربازان ترک، اما دبیران و اهل هنر و ادب ایرانی بودند. کاربرد زبان در امور فرهنگی نیز به رسم گذشته ادامه داشت: زبان امور دولتی و ادبیات فارسی بود، زبان علوم فارسی و عربی بود، زبان امور قضائی عربی و زبان لشکریان ترکی بود.»^۱

حاکمیت ترک تباران و نفوذ فرهنگ و ادب فارسی در هند از قرن سیزدهم تا پایان قرن هجدهم ادامه داشت. این بیت حافظ شیرازی احتمالاً به همین دوره اشاره دارد:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و اما به طور مختصر برگردیم به تحولات ماوراءالنهر پس از شکست تیموریان و بر سر کارآمدن شیبانیان.

ازبک‌های قپچاق از اولوس «جوچی» یا «آلتین اوردا» (اردوی زرین) بودند که بعدها در سرزمین ازبکستان کنونی خان‌نشین خود را تأسیس نمودند. آنها همه گروه‌های ترک‌زبانی را که قبل از آنان به این سرزمین‌ها آمده بودند و همچنین گروه‌های ایرانی‌زبان بومی را تحت تسلط خود درآوردند. همزمان، در بعضی موارد، چندی از کوچ‌نشین‌های ترک‌زبان که یکجانشین می‌شدند، تاجیکی زبان شدند. این گروه‌های زبانی و حتی گاه برخی گروه‌های ترک‌زبان یکجانشین شده از طرف ترک‌هائی که هنوز کوچ‌نشین بودند «سارت» نامیده می‌شدند.^۲ متقابلاً، برخی لهجه‌های تاجیکی آنچنان تحت تأثیر ترکی آسیای میانه قرار

1. Canfield: Idem, p. 18

۲. در مورد «سارت‌ها» اطلاعات بسیاری وجود دارد. حتی در اواخر قرن نوزدهم در قازان (تاتارستان) مجموعه‌ای موسوم به «فرهنگ کاربردی لغات سارتی به روسی» منتشر شد که در شالوده واژگانی و دستوری آن ازبکی قدیم با تأثیر بسیار قوی فارسی و عربی نمایان است. برای توضیحات و منابع بیشتر در باره «سارت‌ها» و «زبان» آنان ن.

Golden: Turks and Iranians, p. 32

گرفتند که می‌توان آنها را «ترک‌زبان» نامید. در دوره بعد از تیموریان نیز سنت گذشته کاربرد زبان ادامه یافت، به این معنا که نخبگان جامعه دوزبانه (ازبکی-فارسی)، لشکریان ترک‌زبان و بوروکراسی ایرانی و فارسی تاجیکی زبان بود. هنوز هم تأثیر فارسی و واژگان فارسی و عربی بر ازبکی معاصر بسیار قوی است و طبق برخی محاسبه‌ها به بیش از ۹۰-۶۰ درصد می‌رسد.^۱ در مقابل، اختلاط زبان تاجیکان با ازبکی نیز روندی فزاینده و نمایان بوده است. برِگل مینویسد: «تحولات زبانی شکل‌های گوناگون داشته‌اند. ترک‌زبان شدن (ایرانی‌زبانان بومی، -م.) احتمالاً در مناطقی روی داده است که ترک‌ها در جریان یکجانشین شدن خود به اکثریت مردم یکجانشین تبدیل شدند، بخصوص در مناطقی که گروه‌های قبیله‌ای ترک‌ها پرشمار بودند و یکجا می‌زیستند. در مناطقی که گروه‌های بزرگ‌تر تاجیک زبان گروه‌های ترکیک زبان (بخصوص گروه‌های پیشا ازبک) را احاطه کرده بودند، ترکیک زبان‌ها بعضاً ایرانی‌زبان شده‌اند. یک مورد بسیار رایج دیگر هم دوزبانه شدن گروه‌های مختلف مردم به شمار می‌رود که نتیجه اختلاط و آمیزش فیزیکی مردم یا یکدیگر است. (...) گسترش دو زبانگی ترکی-تاجیکی (...) احتمالاً چشمگیرترین مشخصه فرهنگی ماوراءالنهر و فرغانه در این دوره بوده است. پیش از آن، روند مشابهی در خوارزم نیز دیده می‌شود.»^۲

تحولات زبانی و فرهنگی که در رابطه با آسیای میانه و ماوراءالنهر دیدیم، تا حد قابل توجهی در مورد ایران بعد از ترک‌ها، ایلخانان مغول، تیموریان و متعاقبین آنان نیز صادق است، اگرچه این تحولات، ویژگی‌های مهم ایران به عنوان کشوری صاحب تاریخی طولانی، مردمی یکجانشین و زبان و فرهنگی مستمر و منسجم را در برداشتند.

با پخش شدن اقوام اغوز و ترکمن به نقاط مختلف منطقه و به ویژه ماوراءالنهر، ایران، قفقاز، خاورمیانه و آناتولی (ترکیه کنونی) نفوذ و گسترش زبان‌های ترکیک نیز افزایش یافت. گسترش و در عین حال تحول زبان‌ها و لهجه‌های ترکی و آمیزش آنان با زبان‌های مردم بومی منطقه و بخصوص فارسی و عربی را می‌توان به طور همزمان و همگام با تحولات تاریخی و سیاسی در این منطقه پی‌گیری نمود. فعلاً با نگاه کوتاهی به موضوع همگرایی ایرانیان و ترکان در دوره حکومت‌های قراقویونلو و آق قویونلو سلسله مراتب تاریخی را که شروع کرده بودیم، ادامه دهیم.

1. Golden: Idem

2. Bregel: Idem, p. 62-63

میان دوره ترکمنی

پس از مرگ تیمور (۷۰۷ ق./۱۴۰۷ م.) و فرزند او شاهرخ میرزا (۸۴۷ ق./۱۴۴۷ م.) حکومت جانشینان تیمور به ماوراءالنهر، افغانستان و شرق ایران محدود گردید. در جانب غرب، برخی سرزمین‌های ایران و شرق آناتولی تحت حکومت‌های ایلاتی قراقویونلو و آق قویونلو قرار گرفت که اتحادیه‌های قبیله‌ای ترکمن-اغوز بودند.

در فاصله نسبتاً کوتاه بین فروپاشی حکومت‌های ایلخانان مغول و سررسیدن تیمور در غرب ایران، بین النهرین و آناتولی، قراقویونلوها در مقابل تیمور رفتاری خصمانه پیشه کردند، در حالیکه آق قویونلوها، شاید هم بخاطر همین موضع دشمنان قراقویونلو خود و یا درک دیگری از نیروی مخرب لشکریان تیمور، روش سازش و حتی خدمت‌گزاری نسبت به تیمور را در پیش گرفتند. خود اوزون حسن آق قویونلو در صفوف لشکر تیموری در نبرد آنکارا بر علیه عثمانیان شرکت نمود. به دنبال شکست ترکان عثمانی، تیمور حکومت دیاربکر را به عنوان پاداش به او سپرد. اما مرگ تیمور مانند همان نمونه امپراتوری‌های ایلاتی آسیای میانه شیرازه امپراتوری را در هم ریخت، زیرا تیمور نیز مانند دیگر امپراتورهای قبیله‌ای، همه ایالات و ولایات زیر دست خود را بین فرزندان و معتمدان زیردست خود تقسیم کرده و به آنها اختیارات مطلق حکومتی داده بود، در حالی که پس از مرگ امپراتور، میراث‌خواران او نسبت به هیچ کس دیگری احساس مسئولیت و وفاداری نمی‌کردند. در چنین شرایطی بود که قراقویونلوها و آق قویونلوها از فرصت استفاده نموده و خلاء حکومت را در این سرزمین‌ها پر نمودند، بی‌خبر از آنکه حکومت‌های خود آنان نیز بزودی به همان سرنوشت دچار خواهد شد.

تجسم نقشه جغرافیائی-سیاسی بعد از مرگ تیمور و شاهرخ از نظر درک ساده‌تر این دوره مهم است. ماوراءالنهر و خراسان برای مدتی هنوز تحت حکمرانی نوادگان تیمور قرار داشت که با یکدیگر در حال رقابت و جنگ قرار داشتند. در این شرایط دو اتحادیه ایلاتی موسوم به آق قویونلو و قراقویونلو که در زمان سلجوقیان به ایران، آناتولی و شام مهاجرت کرده بودند، از خلاء سیاسی استفاده کرده و بخش‌هایی از غرب ایران، عراق و شرق آناتولی را تحت حکمرانی خود درآوردند. در اواسط قرن پانزدهم یعنی مقارن با سال

۱۴۵۰ م. منطقه‌ای شامل آذربایجان، شمال ارس و عراق عجم (موصل، اربیل، بغداد) با مرکزیت تبریز تابع حاکمیت جهانشاه قراقویونلو و سرزمین‌های غربی‌تری از ارضروم تا سیواس در شمال و دیاربکر، اورفا و ماردین در جنوب با مرکزیت دیاربکر تحت حاکمیت سلطان اوزون حسن آق قویونلو قرار داشت. (سرزمین‌های مرکزی و غربی آناتولی تحت تصرف ترک‌های عثمانی در آمده بود. در سال ۱۴۵۳ سلطان محمد عثمانی معروف به «فاتح» قسطنطنیه پایتخت روم یا استانبول کنونی را تصرف نمود).

علت نامگذاری دو اتحادیه ایلاتی قراقویونلو و آق قویونلو به غیر از آنچه که آشکار است، یعنی احتمالاً «ایلات صاحب گوسفندان سیاه» (قرا-قویونلو) و «ایلات صاحب گوسفندان سفید» (آق-قویونلو) دقیقاً روشن نیست. اما این نامگذاری نباید ما را به تصوراتی سوق دهد که آنها خویشاوند یا متحد یکدیگر بودند. بر عکس، مانند هر اتحادیه ایلاتی که در آسیای میانه دیدیم، این دو اتحادیه، هم با یکدیگر، هم با دیگر ایلات دور و نزدیک و هم در داخل خود در حال کشمکش و رقابت مدام قرار داشتند. به همین جهت نظام سیاسی، حیطه حکمرانی و همچنین ترکیب قومی و فرهنگی آنان پیوسته متغیر بود. بین این دو اتحادیه و در جوار آنها حاکمان محلی و به عبارت معاصر «جنگ سالاران» کوچک‌تر حکمرانی می‌کردند. همه این اوضاع ناآرام، آسایش و زندگی مردم و همچنین کشاورزی و تجارت را مختل کرده بود، چیزی که در دیگر سرزمین‌های باقی مانده از امپراتوری‌های ایلاتی مغول و تیمور نیز مشاهده می‌شد. این همان دوره‌ای است که «جنگیان مزدور و ماجراجویان، عنان قبایل کوچ‌نشین و دسته‌های اشرار را به دست گرفته و زندگی اقتصادی شهرها و روستاها را به هم می‌زدند و اغلب گذران مردم را کاملاً ساقط می‌کردند»^۱.

اطلاعات دقیقی در باره ریشه این دو ایل در دست نیست، اما می‌دانیم که قبل از تیموریان در منابع تاریخی نامی از این دو اتحادیه ذکر نشده است. این را هم می‌دانیم که ترک‌های وابسته به آق قویونلوها و قراقویونلوها بخشی از قبایل ترکمن و اغوز بودند که از دوره سلجوقیان به بعد ابتدا به ماوراءالنهر و خراسان و مدتی بعد بخصوص به آذربایجان، قفقاز، آناتولی، شمال عراق و شام آمده و ضمن دست‌اندازی به شهرها و روستاها، مراتع و زمین‌های کشاورزی مردم بومی را تصرف می‌کردند. دسته‌های مسلح آنان به دنبال فروپاشی حکومت ایلخانان و تیموریان از خلاء قدرت استفاده نموده، حکومت این سرزمین‌ها را به دست خود گرفتند.

رویمر می‌نویسد: «در سرزمین‌هایی که تحت تصرف این دو اتحادیه ایلاتی بودند،

1. Roemer: The Turkmen Dynasties, in: Cambridge History of Iran, vol. 6, p. 154

مانند دوره‌های قبل، غالباً مردم یکجانشینی عبارت از ارمنی‌ها، کردها، آرامی‌ها و اعراب می‌زیستند و در ابتدا نه چندان گروه‌های ایرانی.^۱ او چنین ادامه می‌دهد: «شکی نیست که گروه‌های مردم بومی از طرف ترکمن‌ها مورد استثمار و ستم فراوان قرار گرفتند، اما مردم بومی هیچ‌گاه از سرزمین‌های خود رانده نشدند و یا محو و نابود نگشتند. احتمالاً افراد و خانواده‌های جداگانه و گاه حتی گروه‌های به مراتب بزرگ‌تری قربانی شرایط آن دوره شده، خانه‌های خود را ترک نموده و یا با اعضای ایلات ستمگر ازدواج کرده‌اند. اما مشخصات قومی مردم عموماً بدون تغییر باقی ماند، در حالی که گروه‌های بومی مزبور با حاکمیت ترکمن‌ها کنار آمدند و در محل زندگی خود باقی ماندند، چنانکه در بعضی موارد امروزه هم باقی مانده‌اند. آنچه که در رابطه با نقش این گروه‌های مردم بومی در تحولات سیاسی باید نظر گرفت این است که آنها به جز بعضی موارد استثنائی، نقشی در این تحولات نداشتند و صرفاً شاهدان حوادث رنج‌آوری بودند که در مجموع به هیچ صورت نمی‌توانستند در آن دخالتی داشته باشند.»^۲

ایلات قراقویونلو و آق قویونلو غالباً زندگی چادرنشینی داشتند، گله‌داری می‌کردند و از این جهت به دنبال چراگاه‌های مناسب برای گوسفندان خود بودند. روند مزبور با تشنج میان این قبایل و مردم بومی و در عین حال به تدریج آمیزش این دو گروه با یکدیگر و مردم بومی و به طور همزمان یکجانشین شدن قبایل ترکمن همراه بود. احتمال می‌رود که دستکم برخی از طایفه‌های مهم آق قویونلو (مانند بایندی) و قراقویونلو (مانند بهارلو) از دوره سلجوقیان کوچ‌نشینی را ترک کرده و در سرزمین‌های میان ایران و آناتولی مسکون شده بودند.

قراقویونلوها

قراقویونلوها از قرن دوازدهم به بعد غالباً در آذربایجان، شرق آناتولی و همدان به سر می‌بردند. در دوره سلجوقیان نام رؤسای قبیله قراقویونلو در رابطه با روستای «بهار» در شمال همدان یاد می‌شد و به همین جهت آنها را «بهارلو» یا «باران» نیز می‌نامیدند. به نظر مینورسکی، تیمور قراقویونلوها را از شام (سوریه) به ایران و بخصوص همدان و فارس آورد. به همین جهت برخی منابع آنها را شاملو و «عرب» هم نامیده‌اند.

اصولاً بسیاری از قبایل و طوایف ترک بر پایه اقامتگاه اصلی و نهائی آنان در جریان

1. Idem

2. Idem

کوچ‌های این قبایل و یا نام رؤسای آنان نامیده می‌شدند (مانند شاملو، روملو، زیادلو). امروزه نام بسیاری از ولایات آناتولی و آذربایجان یادآور طایفه‌ها و تیره‌هایی از قبایل ترک‌زبان است که در قرون یازدهم تا پانزدهم از آسیای مرکزی و بعداً خراسان به این سرزمین‌ها کوچ کرده و مسکون شده بودند.

تا اواخر قرن سیزدهم قراقویونلوها بر منطقه‌ای از شمال عراق تا ولایات همجوار با دریایچه «وان» حاکم شده بودند. آنها پس از مرگ تیمور به سرعت بر آذربایجان که مرکز تیموریان بود، مسلط شدند. اما تا تسلط بعدی صفویان و عثمانیان بر ولایات شرقی و غربی این منطقه، حکومت این سرزمین‌ها و از جمله آذربایجان و شرق آناتولی میان جانشینان تیمور، قراقویونلو و نیروی رقیب آنان یعنی آق قویونلو دست به دست می‌گشت.

آق قویونلوها

آق قویونلوها ابتدا در ولایات شمالی و جنوبی دیاربکر در جنوب شرق ترکیه کنونی مستقر شده بودند. در سال ۱۴۰۳ آق قویونلوها در حملات تیمور علیه سلطان بایزید عثمانی شرکت نمودند. احتمالاً یک انگیزه آن این بود که لشکریان عثمانی قبلاً از رقیب آنان یعنی قراقویونلوها پشتیبانی نموده بودند. پس از شکست جهان‌شاه قراقویونلو از اوزون حسن آق قویونلو، حکومت قراقویونلوها رو به زوال گذاشت و زمینه برای رشد قدرت آق قویونلوها، دستکم برای مدتی نه چندان طولانی، فراهم شد. آق قویونلوها که تبریز را پایتخت خود قرار دادند، بخصوص در دوره اوزون حسن و جانشینان او سلطان خلیل و سلطان یعقوب، علاوه بر آذربایجان، بر فارس و کرمان مسلط شدند و حاکمان بسیاری از ولایات دیگر ایران نیز حاکمیت آق قویونلو را دستکم به صورت تشریفاتی قبول نمودند. به نظر برخی تاریخ نگاران، حکومت آق قویونلو برای نائل شدن به این گسترش قدرت در ایران، از نیروهای ایلاتی قراقویونلو نیز استفاده کرده و حتی بسیاری از ترکمن‌های عراق و شام را به ایران گسیل نموده است. مینورسکی بر آن است که این روند به نوعی اتحاد دوباره بخش‌هایی از همان مردم اغوز بود که در دوره سلجوقیان به سرزمین‌های فتح شده پخش شده بودند. او می‌گوید در نتیجه این تحولات «اشباع ایران با عناصر ترکمنی افزایش یافت»^۱. بسیاری از فرستاده‌های غربی از جمله پادشاهی ونیز به ایران دوره آق قویونلو، طرز زندگی و رفتار و نقش اجتماعی و فرهنگی این قبایل ترکمن و اغوز در مناطق مختلف ایران از جمله آذربایجان را به طور مفصل شرح داده‌اند.

1. Minorsky: Tadhkirat al-Muluk, p. 188

تغییر زبان

یک نشانه بارز همگرایی و آمیزش ایرانیان بومی و قبایل و ایلات اغوز تغییر تدریجی زبان نخست و شفاهی مردم در آذربایجان و مناطق همجوار آن از لهجه‌های شفاهی پهلوی آذری به لهجه‌های مختلف ترکی است. قبلاً در مورد آسیای مرکزی و ماوراءالنهر (از جمله خوارزم و سغد) نیز به روند مشابهی اشاره کرده بودیم. به نظر تاریخ نویس ترک ترکیه فاروق سومر تغییر زبان نخست و شفاهی مردم آذربایجان از فارسی به ترکی در سه مرحله انجام یافته است: یکم: دوره سلجوقیان، دوم: دوره مغول و سوم: دوره بعد از مغول‌ها (قراقویونلو، آق قویونلو و صفوی). پیتز گلدن هم با این نظر سومر موافق است.^۱ طبق همین نظریه، در دو دوره نخست، ایلات ترک اغوز به سوی غرب (آذربایجان و آناتولی) سرازیر شدند و در دوره سوم مهاجرت معکوس همین اقوام و قبایل از آناتولی به ایران انجام گرفت. بنا به این مورخ ترک و همچنین پیتز گلدن، مرحله سوم این تحول یعنی دوره «مهاجرت معکوس» به ایران، نقشی اساسی در تغییر یا «دگر گشت» زبان شفاهی آذربایجانیان ایفا کرده و این مهاجرت‌ها ضمناً در جریان اختلافات با دولت عثمانی، زمینه تأسیس دولت صفوی در ایران را فراهم نموده است.^۲

مینورسکی از یک دوره تقریباً پانصد ساله حکمرانی ترکمن‌ها در تاریخ ایران سخن می‌گوید. به نظر او این دوره از سه مرحله عبارت بوده است: مرحله نخست که در سال ۱۰۴۰ م. با پیروزی اولین سلطان سلجوقی طغرل بیگ بر سلطان مسعود غزنوی و فتح نیشابور آغاز شد. مرحله دوم عبارت بود از حکومت قراقویونلوها و آق قویونلوها و بالاخره مرحله سوم که از اوایل دوره صفوی و تاجگذاری شاه اسماعیل در سال ۱۵۰۱ آغاز یافت.^۳ احتمالاً از اواخر دوره ایلخانان مغول، مشخصاً حکومت غازان خان و سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) که تخت گاهشان تبریز و سلطانیه بود، زبان ترکی (شامل همه لهجه‌های آن مانند اغوزی، قپچاقی و قارلوقی) به عنوان زبان شفاهی در بین سرآمدان حکومتی و لشکری رایج شده بود.^۴ در این دوره و بخصوص دوره‌های بعدی آق قویونلوها و قراقویونلوها گروه‌های مغول (مانند جلایر و سولدوز) و همچنین گروه‌های غیر اغوز ترک مانند اویغور، قپچاق و قارلوق نیز که به آذربایجان و آناتولی شرقی آمده بودند، گویشور ترکی اغوزی شدند. زبان شفاهی مغولی نیز در بین قشر محدودی از حکومتداران

1. Golden: Introduction, p. 386

2. Sümer: Azərbaycan'ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış, s. 429-447

3. Minorsky: Tadhkirat Al-Muluk, Introduction, p. 30

4. Sümer: Oğuzlar, s. 143-145

ایلخانی رایج بود، اما فارسی همچنان زبان کتبی و دولتی ایلخانیان و سپس آق قویونلوها و قراقویونلوها به شمار می‌رفت.

از نظر درک مناسبات قومی و فرهنگی و همگرایی ایرانیان و ترک‌زبان‌ها که به عنوان حکمران یا به صورت قبایل کوچ‌نشین به ایران آمده بودند، مطالعه «عرض نامه» یا شرح سان ارتش سلطان اوزون حسن آق قویونلو که احتمالاً در سال ۱۴۷۶/۸۸۱ به فارسی نوشته شده، بسیار جالب و آموزنده است. نویسنده «عرض نامه»، جلال الدین دوانی، زمان سان ارتش، خود در محل سان که در «بند امیر» واقع در جنوب تخت جمشید بوده، حضور داشته و این گزارش را به امر سلطان خلیل، یکی از پسران اوزون حسن نوشته است. مقدمه «عرض نامه» با آیاتی از قرآن کریم و ستایش سلطان خلیل شروع می‌شود که در آن جلال الدین دوانی سلطان خلیل را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» مینامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان می‌نویسد: «... تبار عالیقدرش از اعظم سلاطین متصل تا جمشید است.» مینورسکی در زیرنویسی این توضیح را می‌دهد: «ظاهراً منظور نویسنده این است که سلطان خلیل، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود و نسب اش به تور پسر فریدون میرسید. مطابق عقاید عامه این شاهزادگان با پیشدادیان (جمشید و غیره) مربوط می‌شوند.»^۱ طبق اساطیر ایرانی که شاهنامه فردوسی هم بر آن تاکید کرده، تور یکی از شاهزادگان ایرانی بود که به «توران» در آنسوی رود آمو رفته، پادشاهی جداگانه خود را تأسیس نمود.

اصولاً از زمان غزنویان و بخصوص در دوره سلجوقیان و حتی اتابکان که نخستین پادشاهانشان ترک و منشاء اصلی آنان آسیای مرکزی بود، کوشش تاریخ نویسان، خواجگان و دبیران دربار که اغلب ایرانی بودند، بر آن بود که برای مدح و ثنای سلاطین خود که همگی ترک‌زبان بودند، آنها را به نسل بومی و باستانی ایرانی مانند جمشید و انوشیروان وصل کنند. بدون شک این کوشش به آن خاطر بکار می‌رفت که مورد خوشایند این سلاطین بود. به همین ترتیب می‌بینیم که مثلاً اتابکان، سلجوقیان ترکیه و یا شیروانشاهان شمال ارس به فرزندان خود یعنی سلاطین بعدی، کمتر نام‌های عربی و اسلامی، بلکه بیشتر نام‌های ایرانی و فارسی (مانند جمشید، خسرو، منوچهر، رستم) می‌دادند.

مینورسکی در باره ترکیب قومی در لشکر آق قویونلو می‌نویسد: «مشکل است از لحاظ نژادی در باره افراد این لشکر بحث کرد. مسلماً «بوی نوکران» ترکمن بودند و قسمت اعظم جنگجویان از این نژاد بودند، گرچه حتماً عناصر دیگری نیز وجود داشته است. پدر زن سلطان خلیل امیر سهراب که فرمانده گُردهای چامیشقزاق بود، به احتمال زیاد افراد قبیله

۱. مینورسکی: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، در: مجله بررسی‌های تاریخی (شماره ۶، سال سوم، دی ماه ۱۳۴۷)، ص. ۱۸۷-۱۹۵

خود را به همراه داشت. خدمه را بی شک از میان رعایا انتخاب می کردند. دوانی به طرز جداگانه نام ۳۴۰ امیر گرد و ۳۵۰ سرکرده قبیله (لُر) شول را ذکر میکند.^۱ البته این ارقام مربوط به لشکر ایالتی آق قویونلوها در ایالت فارس است. اما به نظر می رسد در ایالات دیگر هم وضعی مشابه با تصویری مشابه وجود داشته، یعنی اکثر سپاهیان ترک و بخشی از آنها گرد بوده اند. مناصب کلیدی نظامی در دربار آق قویونلو و دستگاه لشکری اساساً از قبیله اصلی آق قویونلو یعنی بایندیر بودند و منشیان، خواجه ها و بخشی از مستوفیان، ایرانی بودند.

«ترک و تاجیک»

در زمان غزنویان و سلجوقیان هنوز در تذکره نویسی و تاریخ نویسی بین «ترک» و «تاجیک» (و یا «تات» یعنی مردم ایرانی و بومی) تفکیک می شد. از اواسط دوره صفوی به بعد است که در تاریخ نویسی و تذکره نویسی تمایز بین «ترک» به معنای وابستگان قبایل ترک زبان و «ایرانی» به معنای مردم بومی بتدریج از بین می رود و تعبیر «ترک» از معنی قومی، نژادی و منسوب بودن اصالت جغرافیائی به آسیای مرکزی دورگشته و به معنی «ایرانی ترک زبان» به کار برده می شود. علت این امر باید در آن باشد که در دوره صفویان (به خصوص به دنبال اختلافات مذهبی-سیاسی با دولت عثمانی) قبایل ترک زبان با مردم بومی ایران اختلاط بیشتری می یابند و خود ایرانی می شوند. ظاهراً دوره قراقویونلوها و آق قویونلوها از این نظر هم نقش نوعی پُل و مرحله گذار داشته است. از صفوی به بعد آثار تمایز «ترک و تاجیک» با وجود رفتارهای خودسرانه قزلباش ها کمتر به چشم می خورد و در زمان قاجار دیگر کسی مظفرالدین شاه، عباس میرزا، ستارخان و یا بعدها دکتر مصدق را از نظر قومی ترک ننمیده و از بقیه ایرانیان تفکیک نمی نمود. (این، جنبه قومی و تباری استحاله و اختلاط ایرانیان و ترکان است که مورد توجه اصلی این فصل کتاب نیست، اما در پیوست های همین کتاب با عنوان های «تداوم هویت ایرانی» و «موضوع ژنتیک» به برخی جنبه های اختلاط ایرانیان و ترکان اشاره خواهد شد.)

در آناتولی یعنی امپراتوری بیزانس شرقی (روم) سابق هم وضعی مشابه مشاهده می شود، اما در اینجا بیشتر از آق قویونلوهای آناتولی، شاید «بیگ لیک» ها و یا خان نشین های آناتولی و خود سلسله عثمانی است که بین بیزانس سابق و عثمانی نقش پُل و مرحله گذار را بازی کرده است. در آنجا هم اقوام و قبایل کوچ نشین ترک زبان با مردم بومی آناتولی اختلاط

یافته و ملت جدید «ترک-عثمانی» را به وجود آوردند. زبان رسمی این دولت به تدریج ترکی عثمانی و دین غالب آن اسلام شد^۱، ولی احتمالاً بخاطر کم بودن نسبی تعداد قبایل ترک در مقایسه با مردم بومی آناتولی، ترکیب قومی و «نژادی» دولت جدید عثمانی تأثیر ناچیزی از مشخصات ژنتیک آسیای مرکزی گرفت.^۲

برآمدن صفویه

جنبش صفویه که در اواخر قرن پانزدهم حکومت آق قویونلو و باقیمانده‌های قراقویونلوها را سرنگون کرده و در نهایت با تأسیس دودمان صفوی، ایران را از نظر سیاسی و مذهبی متحول نمود، در آذربایجان ریشه گرفته، رشد نموده بود.

دویست سال پیش از تاجگذاری شاه اسماعیل اول، طریقت صفویه در اردبیل از طرف شیخ صفی الدین اسحاق (۱۲۵۲-۱۳۳۴ ق.) بنیان‌گذاری شد که نخستین مرشد این طریقت بود و نام طریقت نیز از اوست. صفویه در ابتدا طریقتی عرفانی بود که مانند صدها زاویه و طریقت دیگر بعد از حمله مغول به وجود آمده بود. آنان زهد و عبادت را در پیش گرفته بودند و اگرچه از ابتدا در پی تحکیم نفوذ مذهبی و دنیوی خود بودند، اما مستقیماً در امور سیاسی زمان خود یعنی حکومت‌های ایلخانی و تیموری مداخله نمی کردند. مرشدان صفویه در نظر مریدان خود دارای صفات ماوراء طبعی و معجزات بودند. اولین اثری که در باره شیخ صفی و با کمک فرزند و جانشین او، شیخ صدرالدین موسی، نوشته شده، «صفوه الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی است. در همان فصل اول این کتاب، نسب جد بزرگ شیخ صفی «ابن پیروز الکردی السنجانی» نامیده می‌شود.^۳ از این جهت بسیاری مورخین شیخ صفی را اصالتاً به کردستان منسوب شمرده‌اند. به نظر احسان یارشاطر شیخ صفی ایرانی تبار، فارسی زبان و سنی مذهب بوده و این امر از چند نمونه اشعارش که در «صفوه الصفا» نقل می‌شود هم معلوم است، اما شاه اسماعیل و نسل‌های بعدی صفویان ترک‌زبان شده و دوزبانه بوده‌اند.^۴

نوادگان شیخ صفی و بخصوص شیخ جنید و شیخ حیدر (به ترتیب پدر بزرگ و پدر شاه اسماعیل) که طبق سنت مرسوم، رهبری طریقت را بر عهده گرفتند، از دو نظر سمت

1. Korkmaz, Z.: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, 1984, PDF, viewed on 12. June 2020

۲. ن. پیوست «عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان» در پایان همین کتاب.

۳. ابن بزاز اردبیلی: صفوه الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران ۱۳۷۳، ص ۷۰

4. Ehsan Yarshater: AZERBAIJAN vii; The Iranian Language of Azerbaijan, Encyclopaedia Iranica, Vol. III, Fasc. 3, pp. 238-245

و سوی جنبش صفویه را تغییر دادند. اولاً از نظر سیاسی، این مرشدان طریقت و نمایندگان آنان که «خلیفه» نامیده می‌شدند، هدف مشخص به دست آوردن حکومت حتی از راه نظامی را در پیش گرفتند و ثانیاً از نظر مذهبی، آنها از دوره جنید به بعد به شیعه دوازده امامی و غالی‌گرویدند، مذهبی که برای امامان خود و اعضای خاندان آنان مقام الوهیت قائل بود. اگرچه خود شیخ صفی به قول اکثر پژوهشگران سنی مذهب بوده و ادعای سیادت نداشته، جانشینان بعدی او و بخصوص شاه اسماعیل خود را مستقیماً منسوب به آل علی می‌شمرد («آنام دیر فاطمه، آتام علی دیر» یعنی مادرم فاطمه و پدرم علی است).

میردان شیوخ صفوی کشته شدن در راه امامان شیعه و «نمایندگان» آنان یعنی جنید، حیدر و بعدها اسماعیل را «شهادت» و راه وصول به «جنت اعلی» می‌شمردند. آنان بر این باور بودند که اسماعیل به راستی «ظل الله» یعنی سایه خدا و نماینده امام غایب بر روی زمین است. خود شاه اسماعیل نیز در اشعار ترکی خود بارها امام اول شیعیان علی بن ابیطالب را به عنوان مقامی الهی ستوده، او را «حق» و «کردگار» و خود را «حقین سری» (سِرِّحق) نامیده و یا مریدانش را به سجده در مقابل خود وا داشته است. این قبیل نمونه‌ها از سوی بسیاری مورخین به عنوان نشانه‌های آشکار ادعای الوهیت تعبیر شده است.^۱

پنجاه، شصت سال مانده به تاجگذاری شاه اسماعیل در تبریز و تأسیس سلسله صفوی (۱۵۰۱)، آذربایجان تحت حاکمیت جهانشاه قراقویونلو بود که در رقابتی شدید با اوزون حسن آق قویونلو قرار داشت. نیروی آق قویونلو در وسط، مانند یک حائل بین ایران و دولت نوپا و در حال گسترش عثمانی واقع شده بود. تخت‌گاه قراقویونلوها تبریز و مرکز آق قویونلوها «آمد» (دیاربکر کنونی) بود، در حالیکه عثمانی‌ها به تازگی (۱۴۵۳) با فتح پایتخت روم شرقی، قسطنطنیه (استانبول کنونی)، آن را مرکز و پایتخت خود قرار داده بودند.

در این مدت اتفاقات مهم، سریع و گاه غیر منتظره‌ای رخ داد که زمینه و شرایط تأسیس سلسله صفوی و در عین حال تحکیم دولت عثمانی را مهیا نمود. طریقت صفویه که حدود صد و پنجاه سال پیش از آن ایجاد شده بود، بخصوص در زادگاه بنیانگذارش شیخ صفی یعنی اردبیل و همچنین دیگر ولایات آذربایجان بسیار با نفوذ شده بود. قدرت

۱. مثلاً ن. به اشعاری مانند: منم بیر تن، ولی جانیم علی دور (من تنها یک جسم هستم، اما جانم علی است) من اول سرباز جانبازم، فلک فوقونده دیر داریم (من آن سرباز جانباز هستم که خانه ام در ماوراء فلک است) آدیم شاه اسماعیل، حقین سری یم (نام من شاه اسماعیل است، من سر حق هستم) در این مورد برخی منابع عثمانی و ترکی بی‌شک زیاده روی کرده و در مقابل، بعضی منابع ایرانی تلاش نموده‌اند شرایط سیاسی و تاریخی این قبیل نمونه‌ها را توضیح دهند یا توجیه کنند. مدلل‌ترین اثری که نگارنده در این باره خوانده، رساله مینورسکی «اشعار شاه اسماعیل یکم» (به انگلیسی، در زیر) است. برای منابع بیشتر ن. پاتس: کوچ‌نشینی در ایران، ص. ۲۲۲-۲۲۴ (در زیر):

Minorsky: The Poetry of Shah Isma'il I, p. 126a

Potts: Nomadism in Iran, pp. 222-224

نظامی و سیاسی در اختیار قراقویونلوها بود، اما آنها نمی توانستند مانع گسترش نفوذ صفویان شوند که در کنار تبلیغات شیعه دوازده امامی و غالی و بسیج پیروان سرسپرده خود، به گونه فزاینده‌ای در پی کسب قدرت بودند. به نظر می‌رسد در سلسله مراتب شیوخ و مرشدان صفوی، شیخ جنید نخستین کسی بود که از نظر مذهبی به شیعه غالی میل نموده و به بسیج فعال طرفداران خود در سرزمین‌های قراقویونلو (آذربایجان و اران/آران یعنی تقریباً جمهوری آذربایجان کنونی)، آق قویونلو (بین قراقویونلو و عثمانی) و عثمانی پرداخته است.

پس از مرگ پدر جنید، عموی او جعفر (و نه طوری که سنت طریقت‌ها بود، خود جنید) در اردبیل شیخ و مرشد طریقت شد. در آن دوره جنید غالباً دور از اردبیل و مشغول سفرهای تبلیغاتی خود در اران، آذربایجان و آناتولی به سر می‌برد، در حالیکه شیخ جعفر که مورد حمایت جهان‌شاه قراقویونلو و داماد او بود، از فعالیت‌های جنید ناراضی می‌نمود و از تحریک حکام قراقویونلو بر ضد تبلیغات جنید سر باز نمی‌زد. برخی مورخین گفته‌اند که شیخ جعفر احتمالاً مخالف تمایلات شیعی و سیاسی جنید بوده است.

در این میان شیخ جنید که در پی گسترش نفوذ سیاسی خود بود، به آمد (دیاربکر کنونی) تخت‌گاه اوزون حسن، رقیب سرسخت جهان‌شاه قراقویونلو، رفت و سه سال در آنجا مانده و مشغول تبلیغات شد. او در نهایت با خواهر سلطان اوزون حسن آق قویونلو ازدواج نمود. اوزون حسن نیز برای تحکیم قدرت خود در مقابل دولت عثمانی، با دسپینا خاتون دختر پادشاه مسیحی و یونانی زبان دولت ترابوزان وصلت کرد.

در سال ۱۴۶۷ اوزون حسن آق قویونلو در دو نبرد بزرگ رقیب قراقویونلوی خود را شکست داد و وارد تبریز، تخت‌گاه قراقویونلوها شد. مانند بسیاری حکومت‌های ایلاتی دیگر، حکومت قراقویونلوها با شکست و مرگ رئیس قبیله و حکومت، یعنی جهان‌شاه، متلاشی و در نتیجه کشاکش رقیبان خویشاوند بر سر سلطنت و ریاست ایل، از هم پاشید. اوزون حسن با فتح آذربایجان پایتخت خود را از آمد (دیاربکر) به تبریز منتقل کرد و عنوان «پادشاه ایران» را به خود گرفت، چیزی که قبل از اوزون حسن رقیب قراقویونلوی او جهان‌شاه نیز انجام داده بود. سی و چند سال بعد نیز اسماعیل، فرزند حیدر، با نام شاه اسماعیل اول صفوی با همان عنوان «پادشاه ایران» در تبریز تاج بر سر گذاشت. اوزون حسن به عنوان «پادشاه ایران» از روابط جدید خانوادگی خود با دربار ترابوزان استفاده کرده و با اعزام نمایندگانی به پادشاهی‌های اروپائی از قبیل ونیز، مجارستان و لهستان، خواستار اتحاد عمل علیه دولت عثمانی شد.^۱ (قبل از اوزون حسن، رقیب قراقویونلوی او جهان‌شاه

1. Małgorzata Dabrowska: Uzun Hasan's Project of Alliance with the Polish King (1474), pp. 171-185

نیز با عنوان «پادشاه ایران» در تبریز حکمرانی می‌کرد. در همین دوره دولت‌های عثمانی و همچنین اروپائی مانند ونیز و لهستان نیز به نوبه خود سلاطین قراقویونلو و آق قویونلو را به عنوان «پادشاه ایران» شناخته و با آنها مکاتبه نموده‌اند.^۱

ترابوزان جزو آخرین باقیمانده‌های امپراتوری روم شرقی به شمار می‌رفت که هنوز به تصرف ترک‌ها در نیامده بود. هم سلطان عثمانی و هم اوزون حسن خواهان تصرف ترابوزان بودند. شیخ جنید نیز ظاهراً چنین سودائی در سر می‌پروراند، اما از طرفی یارای رقابت با عثمانی را نداشت و از طرف دیگر تعرض به ترابوزان روابط خانوادگی و سیاسی او را با اوزون حسن آق قویونلو به خطر می‌انداخت.

جنید فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی خود را با سفرهای چند ساله‌اش در منطقه افزایش داد. دسته‌های مسلح او موسوم به قزلباشان که از میان قبایل ترکمن انتخاب شده بودند، جهت حمله و غارت روانه ارمنستان و گرجستان و سرزمین‌های چرکس‌های همسایه در شمال قفقاز می‌شدند و همزمان در میان قبایل تحت حاکمیت عثمانی‌ها، قراقویونلوها و آق قویونلوها مردم را بر ضد حاکمان خود تحریک می‌نمودند. اینگونه حملات و دست‌اندازی‌ها باعث ایجاد نزاع با شیروانشاهان در شمال ارس گردید. شیروانشاهان اصالتاً عبارت از خاندانی بنام «یزیدیان» وابسته به قبیله عربی «شییان» بودند که پس از فتح ایران از سوی اعراب به شمال ارس آمدند و در مدت کوتاهی ایرانی و بعدها ترک‌زبان شدند.^۲ در جریان این منازعات نظامی، جنید در شیروان به قتل رسید. فرزند شیخ جنید، حیدر، که پس از کشته شدن پدر توسط نیروهای شیروانشاهان، شیخ و مرشد صفویه شد، راه سیاسی و مذهبی جنید را ادامه داد. او همچنین با دختر اوزون حسن و دسپینا خاتون یعنی عالم شاه بگوم مارتا وصلت نمود. اسماعیل که مدتی بعد دودمان صفویان را بنیانگذاری کرد، محصول این وصلت بود. با این ترتیب مادر شاه اسماعیل، مرشد و شیخ صفویه، اصالتاً از اشراف مسیحی و یونانی زبان ترابوزان بود.

از این منظر هم که بنگریم، بحث‌هایی که هنوز هم گهگاه در باره روایات مربوط به سیادت خاندان صفوی و یا تبار و «نژاد ترکی» آنان مطرح می‌شود، دور از جدیت علمی جلوه می‌کنند. نیای شاه اسماعیل یعنی شیخ صفی اردبیلی از خاندان پیروز ال‌کردی

1. Roemer: Idem., 339; Fragner: Shah Ismail's Farmans and Seneds, pp. 38-39

مثلاً ن. دو نامه سلطان سلیم عثمانی به سلطان الوند آق قویونلو که در آن سلطان سلیم، الوند را «شهنشاه ایران» می‌نامد (عبدالحسین نوائی: اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران ۲۵۳۶، صص. ۷۰۰-۷۰۷).

۲. شیروانشاهان پس از اسلام بر بخش مسلمان شمال ارس حاکم شدند و با فراز و نشیب معینی تا تأسیس سلسله صفویان در حکومت شیروان و اران (جمهوری آذربایجان کنونی) بودند. آنها بزودی نام‌های ایرانی گرفتند و فرهنگ و ادب ایرانی را ترویج نمودند. نظامی گنجوی و خاقانی شروانی برجسته‌ترین شاعران این دوره بودند. شیروانشاهان از قرن نهم تا اوایل قرن شانزدهم گاه به صورت مستقل و گاه به عنوان عامل حکومت‌های بزرگ‌تر منطقه مانند ایلخانان و آق قویونلوها حکمرانی نمودند.

السّنجانی از شمال عراق بود. نوه شیخ صفی یعنی شیخ صدرالدین از مادری گیلانی بود. مادر شاه اسماعیل دختر اوزون حسن ترکمن و آق قویونلو بود که مادری یونانی زبان و مسیحی از شاهزادگان ترابوزان داشت. بنا بر این شاه اسماعیل علاوه بر اصالتی ایرانی، یک «رگ» یونانی و یک «رگ» ترکی هم داشت. با این همه اختلاط، آن هم فقط در هشت، نه نسل، حتی اگر چند نسل قبل از پیروز شاه کردی سنجانی یا نیاکان مادری اثری از سیادت هم بوده باشد، آیا چیزی از سیادت خاندان صفوی یا وابستگی آنان به این و آن «نژاد» و تبار باقی می‌ماند؟ اینگونه بحث‌ها جدی نیستند و به نظر می‌رسد اصولاً تحت تأثیر تعصب یا نا آگاهی‌های تاریخی مطرح می‌شوند، در حالیکه موضوع اصلی که باید در نظر گرفته شود، نقش شیخ صفی یا جنید و حیدر یا اسماعیل و یا هشتاد سال بعد شاه عباس اول (او هم از یک مادر مازندرانی!) در تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران و این منطقه است.

مورخین در مورد وصلت‌هایی که در رابطه با اوزون حسن، شیخ جنید یا شیخ حیدر شرح آن رفت، از مصلحت و دوراندیشی سیاسی سخن می‌گویند. بی‌شک ازدواج‌های سیاسی و مصلحتی برای تقویت نیروی خودی سیاسی در برابر رقبان، سیاستی رایج در منطقه و جهان به شمار می‌رفت. قومیت، زبان یا مذهب مانعی در این راه نبود. این در جبهه عثمانی‌ها نیز چیزی عادی محسوب می‌شد. مادران اکثر سلاطین و شاهزادگان عثمانی اصالتاً مسیحی (رومی، یونانی، روس، لهستانی، ونیزی و غیره) بودند. همچنین، در حالی که آق قویونلوهای مسلمان و ترک اغوز برای حفظ و گسترش متصرفات خود علیه عثمانی‌های هم قوم و هم زبان خود می‌جنگیدند، سلاطین عثمانی، قبایل مسلمان و ترک اغوز را که به طرفداری از صفویه برخاسته و به ایران مهاجرت می‌کردند، قلع و قمع می‌نمودند.

نکته جالب در اینجا آن است که عناصر دولتی و نظامی تشکیل دهنده دو دولت عثمانی و صفوی در آن برهه معین تاریخی اساساً قبایل ترک و اغوز بودند که با وجود مشترکات بسیار نزدیک قومی و زبانی بین خود، با دو ملت بومی (ایران و روم) که به صورت دولت خودی (یعنی صفوی و عثمانی) آنان در آمده بودند، آمیزش یافته و در هر سو بنیانگذار دو دولت بزرگ و متمایز ایران و ترکیه شده‌اند. در طرف شرق، ایرانیان با وجود همه فراز و نشیب‌ها با ترکان اختلاط یافتند و تبدیل به یک ملت صاحب و مدافع سرسخت یک دولت (ایران صفوی) شدند و در سوی غرب، هم تباران و هم زبانان همان ترکان با وجود همه فراز و نشیب‌های ویژه خود به تدریج با مردم بومی و غالباً رومی، آناتولیائی و مسیحی آناتولی درآمیختند و صاحب و مدافع سرسخت دولت جدیدی دیگر (ترکیه

عثمانی) گشتند. در فصل مربوط به صفویان این موضوع کمی بیشتر تحلیل خواهد شد. البته فقط ازدواج‌های سیاسی باعث تقویت نیروی اوزون حسن آق قویونلو یا مدتی بعد قزلباش‌های شاه اسماعیل صفوی نشد. بدون تردید مهارت، برنامه‌ریزی و نیروی نظامی، سیاست‌گذاری و حتی تصادفات غیر منتظره در تحولات بعدی سهم به مراتب بزرگ‌تری داشته‌اند.

از سوی دیگر قتل پدر اسماعیل یعنی شیخ حیدر به فاصله نسبتاً کوتاهی پس از قتل جد او شیخ جنید توسط شیروانشاه در شمال ارس که عامل آق قویونلو بود، فرزندان و طرفداران شیعه و علوی شیخ حیدر را در راه کسب قدرت جری‌تر نمود.

باقیمانده‌های حکومت آق قویونلو که از افزایش نفوذ سیاسی و مذهبی صفویان به هراس افتاده بودند، سه فرزند شیخ حیدر، سلطان علی که پس از مرگ حیدر مرشد جدید صفویه و رهبر این جنبش شده بود، ابراهیم و اسماعیل هفت ساله را در اردبیل به اسارت گرفته و در استخر فارس محبوس نمودند. در کشاکش و رقابت خونین بین وارثان حکومت آق قویونلو، سه فرزند شیخ حیدر ابتدا از زندان آزاد شدند. سلطان علی در جریان این کشمکش‌ها کشته شد. ابراهیم و اسماعیل پنهانی به اردبیل و سپس لاهیجان گریختند. پنج سال بعد اسماعیل در سن دوازده سالگی به عنوان شیخ و مرشد آینده طریقت صفویه تحت حمایت و تعلیم مذهبی، فرهنگی و نظامی فعالین و صوفیان قزلباش قرار گرفت.

دوره جدید تبلیغات و بسیج مذهبی و نظامی شروع شده بود. همگی دو سال بعد، اسماعیل، به دنبال بسیج پیروان سرسپرده خود از میان قبایل ترکمن آناتولی، عراق و سوریه، در تبریز تاج بر سر نهاد، خود را «پادشاه ایران» اعلام کرد و شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام نمود.

از این تاریخ تا سیزده سال بعد (۱۵۱۴/۹۲۰) دوره اصلی و تعیین‌کننده‌ای برای شاه اسماعیل به شمار می‌رفت تا حکمرانی بر اکثر ولایات ایرانی را به دست آورد، باقیمانده دسته‌های آق قویونلو و قراقویونلو را به طرف خود جذب کند تا توان رویارویی با دولت نوپای عثمانی را به دست آورد. نبرد چالدران (آذربایجان غربی) در شمالی‌ترین ولایت مرزی میان ایران و ترکیه کنونی نقطه اوج این رویارویی بود.

صفحه جدید تاریخ: صفویان

چهل، پنجاه سال قبل از تاجگذاری اسماعیل (۱۵۰۱) به عنوان نخستین پادشاه صفویان، پدر بزرگ و پدر او، جنید و حیدر شخصاً طی سفرهای متمادی در آذربایجان، قفقاز و شرق آناتولی به بسیج و تعلیم مذهبی و نظامی طرفداران خود پرداخته بودند. پشتوانه مردمی آنان اساساً ایلات ترک‌زبانی بودند که از سلجوقیان به بعد در این مناطق مسکون شده بودند. این گروه‌های ایلاتی در دوره ایلخانان مغول و تیموریان قدرت چندانی برای عرض اندام مستقل سیاسی نداشتند، اما همزمان با فروپاشی آخرین حکمرانان تیموری در غرب ایران و شرق آناتولی وارد صحنه سیاسی منطقه شدند. دو گروه‌بندی اصلی این ایلات، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها بودند که در فصل گذشته به آن اشاره شد.

مهم‌ترین ایلات ترک‌زبان اغوز که تحت تأثیر تبلیغات مذهبی و سیاسی مرشدان، خلیفه‌ها و مریدان صفوی قرار گرفته بودند، عبارت بودند از شاملو، استاجلو، تکه‌لو، بیات، روملو، قاجار، قرامانلو، افشار، ذوالقدر و تیره‌های مختلفی از ایلات دیگر اغوز. آنها بعدها بدنه نظامی لشکریانی را تشکیل دادند که شاه اسماعیل و سلسله صفوی او را بر سر کار آورده و تا مدت‌ها آن را محافظت نمودند. به گفته مورخین، همه آنان ابتدا به غرب ایران، آناتولی، عراق عجم و شام مهاجرت کرده بودند، اما بعدها اساساً با تشویق و ترغیب صفویان (و بنا به روایات دیگر، ابتدا با تشویق تیمور لنگ و دیرتر آق‌قویونلوها) به ایران باز گشتند.^۱ بدون شک اختلافات گروه‌های ایلاتی نامبرده با حکومت نوپای عثمانی نیز که در پی تحکیم قدرت دولتی خود و کاهش مناسبات و اصول زندگی عشیره‌ای و ایلاتی بود، در روند «بازگشت به شرق» این ایلات نقش مهمی داشت.^۲ رزمندگان این ایلات را که پس از شیخ جنید کلاهی سرخ با دوازده نشان یادآور دوازده امام شیعه بر سر داشتند، «قزلباش» می‌نامیدند.

برآمدن صفویان که در زمینه کنار زدن قراقویونلوها و آق‌قویونلوها انجام گرفت، نخستین قدم در ایجاد دولت جدید ایران در برابر دولت عثمانی بود. ایلات اغوز ترکمن

1. Matthee: Safavid Dynasty, in: EIr online, viewed on 13.06.20.

۲. ن. جوادی، ع: قبایل ترکمن بین صفوی و عثمانی، در: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، ص. ۶۶-۷۸.

در این روند نقشی کلیدی داشتند.

مینورسکی می‌نویسد «در دوره حکومت دو سلسله ترکمن آق قویونلو و قراقویونلو، ایلات ترک‌زبانی که در زمان سلجوقیان به سوی ارمنستان، شمال عراق، شام و آناتولی رفته بودند، به سمت شرق (یعنی ایران، م.م.) بازگشتند. در نتیجه بخش‌های پراکنده شده مردم واحد اغوز به یکدیگر پیوستند و بدین ترتیب ایران با مشخصات ترکمنی لبریز گردید.»^۱ از این جهت، به نظر مینورسکی، «صرف‌نظر از اینکه صفویان در بیداری ملی ایرانیان چه نقشی بازی کرده‌اند، چندان بیمورد نیست که اوایل سلسله صفوی را دوره سوم مهاجرت ترکمن‌ها از غرب به سوی شرق شمرد. اکثریت بزرگ حامیان شاه اسماعیل وابسته به ایلات مستقر در آسیای صغیر (ترکیه کنونی، م.)، سوریه و ارمنستان همراه با مخلوطی از ایلات جدا شده از گروه‌های به یکدیگر رقیب آق قویونلو و قراقویونلو بودند.»^۲

تقسیم شیرینی پیروزی

شاه اسماعیل بعد از غلبه بر باقیمانده‌های حکومت‌های آق قویونلو و قراقویونلو و همچنین پیروزی بر فرخ یسار، آخرین شیروانشاه در شمال ارس، در سال ۱۵۰۱ به عنوان «پادشاه ایران» تاج بر سر نهاد و با کمک همان نیروهای قزلباش که غالباً از آناتولی به او پیوسته بودند، در مدتی نسبتاً کوتاه اکثر سرزمین‌های ایران کنونی بعلاوه شرق قفقاز و بغداد را تحت کنترل خود در آورد.

بعد از دو، سه قرن ناروشنی در مرزهای ایران و آناتولی که با زوال سلجوقیان شروع شده و با دست به دست شدن این سرزمین‌ها بین حکومت‌های کوچک و بزرگ ایلخانان، تیموریان و حکومت‌های قبایل ترکمن تشدید شده بود، بالاخره مرزهایی شکل می‌گرفتند که بنا بود برای چند قرن بعد بین ایران و عثمانی کم و بیش ثابت بمانند. اما هنوز مرزهای شرقی در خراسان و سیستان همچنان ناروشن بودند، زیرا از طرفی حکومت باقیمانده‌های تیموریان و از سوی دیگر حملات ازبکان همچنان ادامه داشت – تا اینکه اسماعیل این سرزمین‌ها را هم کم و بیش به امپراتوری جدید صفوی علاوه نمود. کم و بیش، البته، و نه مانند مرزهای ایران در قرن بیستم و قرن حاضر.

بسیاری مورخین گفته‌اند که به دنبال دو، سه قرن دوره ملوک‌الطوایفی بعد از سلجوقیان، در آمدن اکثر سرزمین‌های ایرانی تحت لوای یک حکومت واحد و نسبتاً منسجم، مهم‌ترین

1. Minorsky: Tadhkirat Al-Muluk, p 188

2. Minorsky: Idem

دست آورد اسماعیل بود. اما بهائی که برای این دست آورد پرداخت شد، چشمگیر بود. قزلباشان فرماندهی لشکر و حکومت‌های محلی تقریباً همه ایالات و ولایات این ایران جدید و نسبتاً متحد را به دست خود گرفتند.

در این مرحله نهائی تخمین تعداد کل نیروهای ایالات فاتح قزلباش مشکل است. اما منابع تاریخی نوشته‌اند که تا فتح تبریز بیش از هفت هزار نفر از جنگجویان قبایل ترکمن روم (آناتولی) و شام که همگی قزلباش نامیده می‌شدند، همراه با سران و فرماندهان خود در لشکر اسماعیل حضور داشتند. در این منابع، ایالات و طایفه‌های قزلباش که حکومت شاه اسماعیل اول صفوی را بر سر کار آوردند و در دوره جانشین او شاه طهماسب اول نیز هنوز فعال بودند، چنین ثبت شده‌اند:^۱

ایلات دخیل در تأسیس پادشاهی صفویان

شاملواز شمال شرقمدیترانهو شمال غربشام (تابستان‌ها در شرق آناتولی)

تکلواز جنوبآناتولی (آنطالیه، اسپارتا، منتش)

ذوالقدراز بخش علیایفراآتینسوریهو ترکیهکنونی (ماراش یا مرعش، یوزقات)

استاجلو (استاجه لو) از شرقآناتولی

روملوازشرق و مرکز آناتولی (سیواس، آماسیه و توقات)

افشارازآناتولی (از دوره طهماسب به بعد)

قاجاراز شمال و شرقآناتولی (از دوره طهماسب به بعد)

قرامان (قره‌مان، قارامان) از جنوب آناتولی و اطرافقونیه

ورساقاز منطقهکیلکیهدر شمال دریایمدیترانه

بیات از شرقآناتولیو شمال عراق

ترکمان (بیشتر در شرق و جنوب ترکیه. این تعبیر در دولت عثمانی به ترک‌هائی اطلاق

می‌شد که به چادرنشینی ادامه می‌دادند و نسبت به دولت عثمانی و جمع‌آوری مالیات

سرکشی می‌نمودند.)

قبایل و طایفه‌های کوچک تر: قرامانلو، بهارلو، آلپاوت، آغاچری، سعدلو (احتمالاً همه

از باقیمانده‌های قراقویونلو)، ایسپیرلو، ورساق، چینی، عربگیرلو، تورغودلو، بزجلو،

اجبرلو، خنسلو

تعداد اندکی از طایفه‌ها و امیران جغتای (گرایلو) و کرد.

۱. از جمله ن. سومر: نقش ترکان آناتولی، ص. ۵۵-۱۳۴

این فهرست برپایه کتاب معروف مورخ ترک فاروق سومر با عنوان «نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی» (ترجمه فارسی، تهران ۱۳۷۱) تهیه شده است. در تاریخ، نخستین فهرست‌های قبایل قزلباش در اوایل صفویان منتشر شده است. مثلاً در نخستین سال‌های سده هفدهم م. فهرستی از طرف شخصی به نام «الغ بیگ» یا اُروج بیگ معروف به «دون ژوان ایران» از قبیله بیات تهیه شد که همراه با سفیر شاه عباس به اسپانیا سفر کرده بود. او در این فهرست که در اسپانیا منتشر شده، از ۳۲ قبیله نام می‌برد و علاوه می‌کند که «این سی و دو خاندان اشرافی^۱ در ایران صاحب بالاترین نفوذ و قدرت هستند. هر حاکمی که به هر شهر ایران منصوب شود، لزوماً و حتماً باید از اشراف قبایل نامبرده باشد.»^۲ باید توجه کرد که بخاطر املائی اسپانیائی متن، تشخیص برخی نام‌های این قبایل چندان روشن نیست.^۳

فهرست قبایل قزلباش بنا به «دون ژوان ایرانی»

۱. استاجلو، ۲. شاملو، ۳. افشار، ۴. ترکمان، ۵. بیات، ۶. تکه لو، ۷. هرماندال (؟)، ۸. ذوالقدر، ۹. قاجار، ۱۰. قرامانلو، ۱۱. بابورتلو، ۱۲. ایسپیرلو، ۱۳. اوریات، ۱۴. چاوشلو، ۱۵. آسایش اوغلی، ۱۶. چمیش گزکلو، ۱۷. سازوزولاچلو (؟)، ۱۸. قاراباجاقلو، ۱۹. باراچلو (؟)، ۲۰. قوینوریلو (؟)، ۲۱. قیریقلو (یا قیرقلو)، ۲۲. بوزچالو، ۲۳. ماه فقیهلو، ۲۴. حمزه لو، ۲۵. سولاقلو، ۲۶. محمودلو، ۲۷. قراچماقلو، ۲۸. قراقویونلو، ۲۹. کوسه بایزلو (؟)، ۳۰. پیکلو (؟)، ۳۱. اینانلو (؟)، ۳۲. کهگیلو.

بعضی منابع دیگر نام برخی دیگر از طوایف مانند بهارلو و غیره را نیز داده‌اند، اما دیگران این تیره‌ها را شاخه‌ای از قبایل بزرگتر محسوب نموده‌اند. نام بعضی قبایل دیگر اصولاً روشن نیست. نام بعضی قبایل با آخرین محل سکونت آنان مرتبط است، مثلاً شاملو از جانب شام (حلب) یا سوریه و یا روملو از شرق و جنوب آناتولی. افشار، بیات، ذوالقدر و ورساق از آن عده قبایل ترک بودند که «از قبایل اصلی اغوز»^۴ شمرده می‌شدند. یعنی احتمالاً این عده از قبایل مستقیماً از خراسان و ایران (و در نمونه افشار اصالتاً از آسیای میانه) آمده بودند و نه مانند شاملو از طرف شام. البته در اینجا موضوع بر سر زمان پیوستن آنان به اردوی قزلباشان است و نه لزوماً اصالت جغرافیائی تعلق آن قبیله، یعنی با در نظر

1. linajes y naciones

2. Potts, p. 225

3. Minorsky, Tadhkirat al-Mulūk, p. 193

4. M. T. Houtsma, "Die Ghuzenstämme," WZKM 2 (1888): 223_224

گرفتن سلسله مراتب تاریخی مثلاً قبایل شاملو و روملو نیز اصالتاً اهل شام و روم نبودند، بلکه آنها هم مانند دیگر قبایل ترک‌زبان در زمان سلجوقیان یا غزنویان از آسیای میانه به ایران، روم و شام مهاجرت کرده بودند.

این قبایل که اکثریت بزرگ آنان از شاخه اغوز ایلات ترک‌زبان آسیای میانه بود، بعد از فتح خراسان از طرف سلجوقیان در سال ۱۰۴۰ م. به تدریج ابتدا به ایران و سپس آناتولی، عراق و شام مهاجرت نموده بودند. آنها در داخل خود متشکل از تیره‌ها و طایفه‌های مختلف بودند که پیوسته بخاطر مهاجرت، جنگ، وصلت و مرگ و میر کوچک‌تر یا بزرگ‌تر می‌شدند یا نام‌های دیگری می‌گرفتند. نام بعضی از این ایلات (مثلاً افشار) در منابع قدیمی‌تر مانند «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری نیز ذکر شده است. اما نام بسیاری از ایلات مزبور منسوب به رئیسان و امیران آن دوره و یا آخرین محل یا منطقه سکونت و مهاجرت آنان است. از این جهت جای شگفتی نیست که این نام‌ها بعد از مدتی تغییر یافته و یا از بین رفته‌اند. به هر حال اکثریت بزرگ این ایلات، تیره‌ها و طایفه‌ها امروزه پس از گذشت بیش از ۵۰۰ سال به عنوان قبیله و طایفه از بین رفته و در جوامع معاصر شهر نشین یا حتی روستائی منطقه اساساً در نام‌های خانوادگی اشخاص، نام برخی روستاها یا خود پنداری‌های قومی برخی افراد و گروه‌ها باقی مانده‌اند.

شاه اسماعیل از همان ابتدا و بخصوص پس از نبرد مرو (۱۵۱۰) و دفع دست‌اندازی‌های شیبک خان ازبک، شروع به واگذاری حکومت بسیاری از شهرها و ولایات فتح شده به امیران قزلباش نمود. در چند سال نخست این فتوحات، تقریباً همه امیرانی که به حکومت شهرها و ولایات منصوب شدند، تنها با یک استثنا^۱ منسوب به قبایل قزلباش بودند. اما این وضع بعد از مدتی به حالت متعادل و متوازن درآمد. یعنی به نظر می‌رسد تشخیص «دون ژوان ایرانی» مبنی بر اینکه همه امیران صفوی در همه شهرها منسوب به این قبایل بوده‌اند، دقیق و کامل نیست. مدتی بعد از نبرد اصلی مرو با ازبکان شیانی، شاه اسماعیل یک امیر ایرانی را فرمانده عملیات جدیدی علیه ازبکان نمود. در نتیجه بسیاری از فرماندهان ترک قزلباش که جنگ تحت فرماندهی یک ایرانی را «عار» می‌شمردند، از شرکت در نبرد خودداری نمودند و این حادثه احتمالاً باعث شکست لشکر اسماعیل و پیشروی ازبکان به مشهد گردید.^۲ اصولاً ایلات قزلباش که هنوز غالباً کوچ‌نشین بودند، برخلاف رئیسان و فرماندهان خود که همراه با نیروهای حکومتی در شهرها می‌زیستند، «به دور از مردم بومی

۱. قاضی محمد کاشانی حاکم یزد که از زمان آق قویونلوها در چندین شهر شرق ایران حکومت کرده بود.

ایرانی زندگی می کردند و آنان را با کمی تحقیر تات یا تاجیک می نامیدند.^۱ به این موضوع کمی بعد باز خواهیم گشت.

قبیله های قزلباش مانند اکثر قبایل دیگر ترکیبی سیال و پیوسته متغیر داشتند، تا جایی که ترکیب قومی و حتی نام های آنان ممکن بود در عرض چند سال یا دهه تغییر کند، از بین برود، یا نام دیگری بگیرد. اکثریت بزرگ قبایل قزلباش ترک زبان بودند، اگر چه در میان آنان، اقلیت های کوچکی از قبایل و طایفه های کرد (کلهر، پازوکی، چمیش گزکلو)، مغول (اویرات)، لر، عرب و ایرانی (تالش) هم وجود داشت.

همزمان با گسترش سلسله جدید صفوی در ایران، کدام افراد از کدام قبایل به کدام مناصب تعیین شدند؟

اولاً پس از تاجگذاری در تبریز، شاه اسماعیل حسین بیگ شاملو را «وکیل» (به تعبیر کنونی معاون) و «امیر الامرا» یا فرمانده کل لشکریان خود قرار داد. حسین بیگ از زمان شیخ حیدر جزو خلفا یعنی مبلغین معروف طریقت صفوی بود. او از دوره کودکی اسماعیل که در خفا می زیست، وظیفه سرپرست مذهبی و سیاسی اسماعیل را برعهده داشت. قبیله شاملو یکی از ایلات بزرگ ترکمن بود که از زمان شیخ جنید تحت لوای مذهبی و نظامی صفویه قرار گرفته و جزو قزلباشان درآمد. شاملوها قبل از صفوی تابستان را در جنوب سیواس و زمستان را در حلب سوریه می گذراندند. پس از کسب قدرت و تاجگذاری، شاه اسماعیل با مشاهده افزایش بیش از حد قدرت حسین بیگ و کلاً امیران قزلباش، او را از مقام امیرالامرا برداشت و به جای او امیر نظم زرگر رشتی را که در تاریخ ها «تاجیک» یعنی ایرانی الاصل نامیده شده، به این مقام منصوب نمود. البته حسین بیگ شاملو بعدها به مقام های حاکم شیروان و هرات منصوب شد.

به همین ترتیب فرزندان و نزدیکان دیگر امیران قزلباش که در جنگ های صفوی مهارت و موفقیت نشان می دادند، به حکومت شهرها و ولایات مختلف تعیین می شدند و یا گاه به دلایل گوناگون مورد خشم و توبیخ شاه اسماعیل و جانشینان او قرار می گرفتند. بدون شک موفقیت های نظامی یا دوستی و آشنائی های شخصی در انتصاب اشخاص به مقام امیر و حاکم یک محل نقش مهمی بازی می کرد. اما در مجموع به نظر می رسد انتصاب افراد به عنوان امیر به نقاط مختلف کشور چیزی تصادفی بود، طوری که چندان معلوم نمی شد چه کسی از کدام قبیله و طایفه چرا به فلان محل و ولایت منصوب شده

1. Potts, p. 228

این لحن «کمی تحقیر آمیز» احتمالاً بخاطر آن بوده که ایرانیان بومی و شهرنشین شهرت چندانی به عنوان جنگجو، اسب سوار و تیرانداز نداشتند. هنوز در زبان ترکی آذربایجان ضربالمثل هایی وجود دارند مانند «تورک آتا میندی، تاتین باغری چاندادی» («ترک که سوار اسب شد، دل تات ریخت».)

است. در نتیجه مثلاً افشارها به خوزستان^۱، اصفهان، آذربایجان غربی، کهگیلویه، و بخشی از کردستان منصوب شدند، ذوالقدر به فارس، استاجلو به آذربایجان و عراق عجم و بخشی از طوایف کُرد (احتمالاً کردهای شیعه) به قسمت‌هایی از خراسان.

در اینجا از دو نوع انتصاب یا اعزام سخن می‌رود: یکی انتصاب و اعزام امیران و افراد جداگانه به عنوان حاکم یا «والی» به شهرها و ولایات مختلف و دیگری اعزام یک قبیله و طایفه به محلی و طبق نقشه مشخصی مانند کاهش تشنج میان قبیله‌های گوناگون و رقیب و یا اعزام تمامی یا بخشی از یک طایفه و قبیله به مناطق مرزی (به‌خصوص آذربایجان و کردستان برای مقابله با عثمانی و صفحات شمالی و شرقی ایران برای دفع حملات ازبکان).

یکی دو نکته دیگر را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. همچنانکه در مورد حسین بیگ شاملو دیدیم، امکان داشت که پادشاه امیری از این قبایل را به حکومت ولایتی دوردست منصوب کند، در حالیکه قبیله او منطقه مهاجرت و چادرنشینی دیگری داشت. یعنی هیچ هم شرط نبود که امیر یک ایل و خود آن ایل در یک محل باشند. این نیز احتمالاً باعث تضعیف روابط و وفاداری میان امیران و قبایل آنها گردیده است. همچنین خود یک ایل هم لزوماً همیشه در یک محل نمی‌زیست یا مهاجرت نمی‌کرد. احتمال پراکنده شدن تیره‌ها و طایفه‌های یک ایل در اقصی نقاط ایران یا ترکیه بسیار زیاد بود و این روند با روند همزمان و تدریجی یکجانشین شدن ایلات مزبور همخوانی داشت. از طرف دیگر از همان ابتدای مهاجرت قبایل ترک به ایران و آناتولی مشاهده می‌شود که پیوسته بخشی از آنان (در ابتدای کار بخش کوچکی) یکجانشین شده و به کشاورزی و دامداری بدون مهاجرت پرداخته‌اند و این تعداد بیشتر شده است. این نیز به نوبه خود اهمیت سیاسی و نظامی قبیله‌ها را به تدریج کاهش داده است، زیرا در این شرایط تعداد کمتری از مردان قبایل مزبور تیر و شمشیر به دست گرفته، به خدمت امیر قبیله یا پادشاه درآمده‌اند. به این تحولات باید سیاست‌های برنامه‌ریزی شده پادشاهان صفوی و متعاقبین افشار، زند و قاجار آنان را نیز اضافه کرد. مانند همه دوره‌های دیگر در تاریخ تقریباً همه کشورها، پادشاهان اساساً به فکر حفظ و تحکیم و حتی در صورت امکان گسترش قدرت و درآمد خود بوده‌اند. آنها به همین دلیل سعی کرده‌اند از قدرت گرفتن بیش از حد اشخاص و گروه‌های اجتماعی که می‌توانستند قدرت پادشاه را به چالش بکشند، پیشگیری نمایند. در نمونه شاه اسماعیل و جانشینان او (به‌خصوص شاه طهماسب اول و طبعاً شاه عباس بزرگ) اقدامات مشخص و اغلب موثری در جهت جلوگیری از تجمع، تمرکز و یکرنگی گروه‌های اجتماعی و قومی شده است، تا

۱. افشارها در دوره سلجوقیان نیز به عنوان امیر به حکومت خوزستان منصوب شده بودند.

جائی که بسیاری از ایلات ترک (هم به صورت خود خواسته و هم برنامه‌ریزی شده از طرف شاه یا سلطان) به ولایات مختلف ایران و آناتولی پخش شده‌اند. این نیز به تدریج به هم‌رنگ‌تر شدن اجتماعی، قومی و به اصطلاح «ملی» دولت‌های پیشا مدرن ایران و ترکیه کمک نموده است.

برخی منابع آورده‌اند که شاه اسماعیل به دنبال حدود ۵۰۰ سال حاکمیت دودمان‌های ترک تبار و ایلخانی، به طور نمادین از طرف جمعیت بومی ایران تاریخی، ایران و ایرانیت را احیا کرده است. به نظر رویمر که این پرسش را مطرح میکند،^۱ فرق اصلی بین شاه اسماعیل و پادشاهان ترکمن پیش از او در امتیازهایی است که اشرافیت بومی ایرانی به دست آورده‌اند. بدون شک در دوره دو سلسله ترکمنی و پیشینیان تیموری و ایلخانی آنان نیز اندیشه ایران و احیای ایرانیت پیوسته وجود داشته است. آنها احتمالاً جهت توجیه و بر حق جلوه دادن حاکمیت خویش، خود را وارثان طبیعی ایرانشهر و پادشاهان آن میدانستند.^۲ با اینهمه، به نظر رویمر،^۳ تأثیر و نفوذ زمین داران، تاجران، وزیران، و اهل فرهنگ ایرانی در دوره آق‌قویونلو و قراقویونلو اساساً محدود به نیازهای سلاطین و امیران ترک تبار بود، در حالیکه شاه اسماعیل که خود جزو زمین داران ایرانی محسوب می‌شد، روابطی تنگاتنگ با اشراف زمین دار ایرانی داشت.

شاه اسماعیل در حالیکه خود را احتمالاً بسیار مدیون کمک نظامی ایلات قزلباش می‌دانست، انحصار قدرت نظامی امیران ترک را به تدریج به حالت متوازن در آورد و به صورت چشمگیری، حتی در حوزه نظامی به ایرانیان بومی امکانات روزافزونی مهیا کرد. این کوشش‌ها در عین حال که توازن قومی در جامعه ایرانی را تقویت بخشید، به ترکان اصالتاً کوچ‌نشین نیز شرایط یکجانشین شدن، در هم شکستن محدوده نظامی یا دامداری و سهم گرفتن در حوزه‌های دیگر اجتماعی از جمله کشاورزی، تجارت، دین و فرهنگ را نیز مهیا نمود. از طرف دیگر ناگفته پیداست که شاه اسماعیل دوزبانه (فارسی و ترکی)، هم به عنوان یک ایرانی تبار و هم از نظر وصلت‌های اجدادش با ایرانیان، ترکمن‌های آسیای میانه و حتی شاهدخت‌های مسیحی و رومی دلیلی نداشت که نظر و احساس مثبت کمتر یا بیشتری نسبت به ایرانیان و یا قبایل ترکمن داشته باشد.

به نظر رویمر که فصل «صفویان» در «تاریخ کمبریج ایران» را به قلم آورده است، «دست آوردهای غیر قابل انکار شاه اسماعیل عبارت بودند از تأسیس یک امپراتوری که مرزهای آن کم و بیش مشابه مرزهای ایران معاصر است، سازماندهی سیاسی این

1. Roemer, Safavid Period, in: CHIr, vol. 6, p. 229-231

2. Ahmad Ashraf: Iranian Identity, in: EIr online, viewed on 05.09.2022.

3. Roemer, idem, p. 229

سرزمین‌ها، انسجام نسبی در داخل، و پاسداری آن در مقابل دشمنان خارجی»^۱ بخصوص عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق. رسمیت دادن سرکوب گرانه به مذهب شیعه دوازده امامی و اجرای این سیاست با راه‌های وحشتناک شاید در شرایط پانصد سال پیش کمک کوچکی به یکجا ماندن دولت و مردمان ایران کرده باشد، اما بدون شک نتایج این سیاست مذهبی در دوره معاصر اسفناک است. برخلاف تصوراتی که در برخی آثار تاریخ نویسی معاصر به چشم می‌خورد، دولت صفوی هیچگونه خصوصیت ملی از خود نشان نداده است.^۲ به هر تقدیر اندیشه‌ها و دغدغه‌های ناسیونالیستی، آنگونه که در دوره معاصر رایج شده، در آن دوره موجود نبود. از سوی دیگر شاه اسماعیل در مقایسه با حکومت‌های آق قویونلو و قراقویونلو هیچگونه اصلاحات سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران انجام نداد. نظام سیاسی و اجتماعی صفوی همان نظام استبداد شرقی و مطلقه بود - با یک فرق اساسی و آن اینکه شاه اسماعیل به این نظام رنگ و روی غلیظ مذهبی شیعه داد.

تنش ترک و ایرانی

در فصل‌های قبل هم دیدیم که پس از حمله اعراب و شکست ساسانیان، ایرانیان بومی نام «عجم» (به معنی «غیر عرب») گرفته بودند و پس از فتوحات غزنویان و سلجوقیان برای تمایز بین ترک‌زبانان و ایرانیان بومی به بومیان ایرانی‌زبان صرف نظر از قومیت و منطقه زیست آنان «تات» یا «تاجیک» می‌گفتند. به نظر رویمر در اوایل صفویان دو بخش جامعه ایرانی از یکدیگر متمایز بود: ترک‌ها و ایرانیان. «آنها نه تنها از نظر زبان و عادات و سنن، بلکه در عین حال از نگاه خاستگاه و فرهنگ نیز با یکدیگر فرق داشتند. در حالیکه بخش ترکی این جامعه را اعضای ایلات ترک‌زبان و غالباً دامدار یا جنگجو تشکیل می‌داد، ایرانیان عبارت از دهقانان و کشاورزان سنتی و جا افتاده و طبقات شهرنشین بازرگان و صنعتگر بودند. این دو گروه اجتماعی در شخصیت شاه اسماعیل اختلاط یافته و درآمیخته بود.»^۳ نمی‌توان حدس زد که تمایل درونی شاه اسماعیل به کدام طرف بوده و آیا او اصولاً چنین احساسی داشته است یا نه. اما با اطمینان می‌توان گفت که تفسیرهای ملی و قومی یا زبانی در تمایز ترکان و ایرانیان بومی در این دوره (و به درجه بیشتری بعد از آن) با واقعیت‌های تاریخی آن دوره مغایر هستند. پیش از همه چیز، این نوع نگرش‌های «ملی‌گرایانه» و ناسیونالیستی پدیده مدرنی است که در سده‌های نوزدهم و بیستم از اروپا به خاورمیانه

1. Idem, 232

2. Idem

3. Roemer, idem, p. 227-229

آمده است. در آن دوره رقابت ترکان و ایرانیان در داخل دولت صفوی نه به خاطر ترک‌زبان یا فارسی زبان بودن یا به اصطلاح «اصالت» نژادی و قومی و یا تاریخ مهاجرت آنان به سرزمین ایران، بلکه اساساً منعکس‌کننده اختلاف بین وارثان یک پیروزی بود. در یک طرف جنگجویان ترک نقش کلیدی و نظامی خود را در بر سرکار آوردن حکومت صفوی در نظر داشتند. در طرف دیگر اشراف و دولت‌داران ایرانی احتمالاً در کنار احساس «صاحبخانه بودن»، مدعی مدیریت موفقیت‌آمیز سرزمین تاریخی خود بودند. این در حقیقت ادامه همان «تقسیم کار و وظایفی» بود که پس از سقوط سامانیان و آل بویه ایرانی در دوره‌های ترکان، و حتی ایلخانان مغول مشاهده می‌کنیم، همان سنت جدید دولت‌داری که در فصل‌های گذشته این کتاب نیز با عنوان «دولت‌داری ترکی-ایرانی» به بحث گذاشته شد. در آن دوره‌ها نیز صرف‌نظر از اینکه پادشاه کیست و اکثریت سپاهیان او که ضامن بقای دولت بودند، به کدام گروه قومی تعلق داشتند، وزیران، دبیران و بوروکرات‌های دولت و تجارت و همچنین اکثر اهل قلم و دین از ایرانیان بودند، در حالیکه ترکان غالباً «اهل شمشیر» به حساب می‌آمدند. اسماعیل نیز مانند پیش‌کسوتان ترک خود چاره دیگری نداشت جز اینکه برای اداره دولت به سراغ همان بوروکرات‌های ایرانی برود که در دوره‌های قبل نیز نسل به نسل دست‌اندرکار امور دولتی بودند، زیرا «نامزدهای شایسته دیگری برای اجرای این وظیفه‌ها موجود نبود و بدون شک این نامزدهای احتمالی اگر هم وجود داشتند، منسوبیت ترکی یا ترک‌منی نداشتند.»^۱

با این ترتیب می‌توانیم به گفته «دون ژوان ایرانی» یعنی آلف بیگ بیات برگردیم. آیا پس از تأسیس سلسله صفویان تقریباً همه حاکمان شهرها و ولایات ایران به قزلباشان ترک منسوب بودند؟ بلی، بخصوص در اوایل پادشاهی اسماعیل چنین بود و این، احتمالاً با در نظر گرفتن نقشی که آنها در تأسیس دولت صفوی ایفا کرده بودند و حوزه‌های وظایفی که می‌توانستند فعالیت کنند، ابتدا چیزی بدیهی به نظر می‌رسید. اما این روند به تدریج تغییر یافت. در حالیکه ایرانیان همچنان مقام‌های مهم اداری و حتی نظامی-اداری دولت و امور مذهبی را بر عهده می‌گرفتند، وظایف مسئولان ترک‌زبان غالباً در حوزه نظامی باقی مانده بود. اما به تدریج همزمان با افزایش یکجانشینی، ترک‌های بیشتری به حوزه‌های کشاورزی، تجارت و امور مذهبی رو می‌آوردند. در عین حال مقام‌های بلند مدیریتی مانند «وکیل» که عملاً معاون و نماینده تام‌الاختیار پادشاه محسوب می‌شد و هر دو وظیفه اداری «وزیر اعظم» و فرماندهی کل قوا یعنی «امیرالامرا» را در بر می‌گرفت، بعد از حسین بیگ شاملو که سرپرست نوجوانی شاه اسماعیل بود، اغلب به ایرانیان داده می‌شد.

در کنار نظامیان و جنگجویان ترک و خانواده‌های آنان که اصولاً در شهرها مسکون می‌شدند، هزاران نفر از هم قومان چادرنشین آنان که مشغول دامداری بودند، به ایران آمدند و به تدریج یکجانشین شدند. با این ترتیب آمیزه قومی شهرها و ولایات ایران به نسبت قبل مختلط‌تر گردید. اما اهمیت نقش قبایل در سطح جامعه ایرانی، با وجود افزایش تدریجی اختلاط و آمیزش قومی و فرهنگی، تا اوایل دوره رضا شاه پهلوی همچنان چشمگیر بود، در حالیکه در ترکیه و به‌خصوص در نیمه غربی آن، یکجانشین شدن قبایل به مراتب سریع‌تر از ایران به پیش می‌رفت.

از زمان شاه طهماسب اول و به‌خصوص شاه عباس بزرگ تامین تعادل و اختلاط منسوبیت قومی مسئولان کشوری و لشکری دوره صفوی بیشتر و برنامه‌ریزی شده‌تر گردید. به نظر می‌رسد که برای پادشاهان صفوی، انگیزه اصلی سیاست‌هایی که منتج به افزایش همگرایی و اختلاط قومی می‌شد، نه همین هدف مشخص و تعریف شده سیاسی، بلکه روند طبیعی زندگی اجتماعی و دغدغه حاکمان در رابطه با کاهش تشنجات داخلی بود. مثلاً شاه طهماسب و شاه عباس با تجربه شخصی و فوق العاده منفی خود از خودسری‌های امیران قزلباش نسبت به پادشاهان و بین یکدیگر، اختیارات آنان را محدودتر کردند، امیران را به نقاط مختلف و مجزا از هم اعزام نمودند، یا اینکه امیران و فرماندهان غیر ترک را به فرماندهی قشون‌های قبایل قزلباش منصوب نمودند. دو اقدام دیگر این دو پادشاه هم شایان دقت است. آنها کوشش کردند برای جلوگیری از فشار امیران قبایل بر شاه و دستگاه اداری دولت و جهت کاهش اختلافات داخلی و کشمکش آنان، در مقابل قبایل مزبور «قبیله» جدیدی به نام «شاهسون» (به معنی شاهدوست) دستچین و «ساخته» شود که صرفاً نسبت به پادشاه وفادار باشد و نه به روابط و عادات و سنن ایلاتی و طایفه‌ای. در اقدامی دیگر، شاه عباس در سال ۱۵۹۲-۹۳ دستور داد که ایلات قزلباش و دیگر قبایل ساکن آذربایجان که در خدمت لشکر ایران هستند، دفتر ثبت نام خود را نشان دهند و آنان که قادر به این کار نشوند، جریمه گردند. جنگجویان قبایل معاش خود را از حکومت می‌گرفتند و شاه عباس می‌خواست با این راه از بزرگ نمایی تعداد جنگجویان قبایل برای اخذ درآمد بیشتر پیشگیری کند.^۱ اما شاید مهم‌تر از این اقدام آن بود که شاه عباس با نیت تأسیس یک گروه جایگزین در مقابل قزلباش‌ها فرمان داد چند هزار غلام قفقازی (گرجی، ارمنی و چرکسی) که خارج از روابط و وفاداری‌های ایلاتی قزلباشان هستند، در سپاه، اداره دولت و حتی به عنوان «قورچی» یا گارد ویژه سلطنتی به کار گرفته شوند.^۲ اینک اینگونه

1. Floor: A fiscal history of Iran, p. 223

2. Babaie, et al (ed.): Slaves of the Shah, p. 6ff

تدابیر تا چه حد اثر گذار بود، بحث دیگری است که در محدوده این کتاب نمی‌گنجد. اما می‌دانیم که در ترکیه نیز سلاطین عثمانی جهت محدود کردن مداخلات و خودکامگی ایالات مسلح دست به اقدامات مشابهی زدند. آنها مثلاً از طریق تأسیس دسته‌های محافظ «یئنی چری» از میان اسیران کشورهای همسایه سعی نمودند دسته‌های مسلح حرفه‌ای و عاری از تعلقات و وفاداری‌های قومی و قبیله‌ای به وجود بیاورند. حتی در عثمانی نیز یئنی چری‌ها پس از مدتی قدرت بیش از حدی کسب نمودند و سلاطین عثمانی با تأسیس سپاه جدیدی مطلقاً و صرفاً تابع سلطان (و نه وزیر اعظم یا علمای مذهبی) کوشش به حل این مشکل نمودند.^۱

در عرض سیزده سال پس از تاجگذاری شاه اسماعیل و فتح سرزمین‌های ایرانی روشن شده بود که موضوع «تنش ترک و تاجیک» یا ترک و ایرانی در ایران صفوی جنبه قومی و زبانی نداشت و اساساً بر سر «تقسیم شیرینی پیروزی» یعنی به دست آوردن امتیازات بیشتر مالی و اداری بود. در نهایت نبرد بزرگ چالدران با وجود شکست فاجعه بارش برای ایران و ایرانیان آزمون خونین و انکار ناپذیری در اثبات اختلاط ایرانیان و ترکانی بود که یک تن و یک دل در مقابل عثمانی ایستادگی کردند، اگرچه ترکان این سو و آن سو با یکدیگر مشترکات زبانی و فرهنگی بسیاری داشتند. در این نقطه اوج رویارویی نظامی دو همسایه، نزاع شیعه و سنی نیز که از هر دو طرف تحریک شده بود، بدون شک تأثیر معینی بر احساسات هر دو طرف گذاشته بود. اما در اینجا، موضوع نه بر سر ترک و ایرانی در داخل دولت صفوی، بلکه رویارویی دو دولت همسایه ایران و عثمانی بود، صرفنظر از آنکه در داخل هر کدام از این دو جبهه کدام فرق‌ها و سایه روشن‌ها وجود دارد.

درس‌های چالدران

وقتی در تابستان سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میلادی) ۴۰ هزار نفر از قزلباشان شاه اسماعیل اول صفوی در دشت چالدران (چالديران) واقع در شمال آذربایجان غربی با ۱۰۰ هزار نفر از سربازان عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم یکم روبروی هم قرار گرفتند،^۲ حتماً نمیدانستند که این جنگ و خونریزی آنها قرار است برای صدها سال بعد مَهر خود را بر سرنوشت ایران و ترکیه و حتی قفقاز و عراق کنونی بزند.

علت شکست فاجعه بار ایران می‌تواند اساساً همان‌هائی باشد که در بسیاری از

۱. اینگونه اقدامات دولت عثمانی نیز همراه با مشکلات جدیدی بود. از جمله، این دسته‌ها که «سکبان» (سگ-بان) و «ساریجا» نامیده می‌شدند، در صورت عدم دریافت منظم معاش خود دست به تاراج روستاها می‌زدند.
۲. این ارقام نیروهای دو طرف اصولاً برگرفته از منابع ایرانی یا ترکی هستند که نمی‌توان کاملاً به آن اعتماد نمود.

کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم: تعداد سربازان عثمانی از دو برابر لشکر ایرانیان هم بیشتر بود، بخشی از لشکریان ایران در خراسان مشغول مقاومت در برابر دست‌اندازی‌های ازبک‌ها بود و از طرف دیگر اردوی عثمانی چندین فقره توپخانه و تفنگ‌های انفرادی داشت که از اروپا خریده بود، در حالیکه سربازان ایرانی تنها با تیر و کمان، شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند.

در نتیجه شکست ایران، بخش‌هایی از آذربایجان، کردستان، همدان و بغداد از ایران جدا شد و به دست عثمانی افتاد. اکثر این مناطق مدت‌ها در دست عثمانی ماند. ۷۰ سال بعد شاه عباس اول توانست تبریز، اکثر آذربایجان غربی، همدان و بخشی از مناطق کردستان را از عثمانی‌ها پس بگیرد. بعضی از این سرزمین‌ها بعداً دوباره دست بدست گشت، تا اینکه مرزهای مشترک با «عهد نامه قصر شیرین» (۱۶۳۹) حل و فصل گردید. بغداد تقریباً ۵۰۰ سال یعنی تا جنگ اول جهانی در ترکیب دولت عثمانی باقی ماند.

و لیکن اهمیت تاریخی جنگ چالدران و شکست ایران فقط در این نبود که ایران در یکی از ده‌ها جنگ خود با همسایگان شکست بزرگی خورده بود. صرف نظر از مبالغه‌هایی که مورخین ایرانی و عثمانی در باره تعداد لشکریان یا تلفات دو طرف روایت کرده‌اند، دو دلیل مهم برای شکست سنگین ایران در این نبرد تاریخی وجود دارد که در کتاب‌های سنتی تاریخ چندان مورد تاکید قرار نمی‌گیرد. اولاً شاه اسماعیل و فرماندهان او اعتقاد چندانی به اسلحه‌های مدرن، برنامه‌ریزی جنگ و استراتژی و تاکتیک آن نداشتند. برای قزلباشان که عبارت از افراد قبایل مختلف و غالباً ترکمن بودند و به طرفداری از شاه اسماعیل صفوی و بر ضد سلطان سلیم عثمانی برخاسته بودند، اسماعیل نه فقط سرکرده و پادشاه آنان، بلکه «مرشد کامل»، «نائب امام زمان» و شخصیتی مقدس با الوهیتی فرا انسانی و از این جهت در مبارزه با «کافران سنی» شکست ناپذیر و روئین تن بود. خود شاه اسماعیل هم به این خیالات باور کرده بود و با رفتار و اشعار خود به آن دامن میزد. اعتقاد سربازان قزلباش ایران به شکست ناپذیری «ظل الله» اسماعیل صفوی تا درجه‌ای بود که حتی یکی از سرداران شاه اسماعیل به نام دورموش خان از قبیله شاملو پیش از نبرد چالدران به شاه پیشنهاد کرد که بگذارد سلطان سلیم با راحتی خاطر به آرایش نظامی خود بپردازد، تا به او ثابت شود که صرفنظر از نوع سلاح، تعلیم ارتش و نظام و با وجود کمبود نسبی سرباز، شاه ایران بر هر نیروئی برتر غالب خواهد آمد، زیرا رسالتی که شاه اسماعیل از سوی امام غائب و حضرت علی گرفته، او را شکست ناپذیر کرده است. و شاه اسماعیل هم این پیشنهاد را پذیرفت.

عامل مهم دیگر این بود که نیروهای لشکریان ایران عبارت از مردان قبایل ترکمن بودند که نه تعلیم نظامی دیده بودند و نه به آن عادت و اعتقادی داشتند. آنها فقط به

تبعیت از خان‌های قبیله‌های خود که مرید شاه اسماعیل بودند، تیر و کمان گرفته و به جنگ می‌رفتند. آنها اگر چه کار آزموده به حساب می‌آمدند، اما بیشتر از تکیه به قدرت و فنون نظام و جنگ، باور داشتند که «مرشد کامل» آنها را به هر تقدیر به پیروزی رهنمون خواهد شد و آنان در بدترین حالت، یعنی مرگ، «جنت مکان» خواهند گردید. در مقابل، اردوی عثمانی که آن هم تا می‌توانست از بخش‌های دیگر قبایل ترکمن استفاده می‌کرد، عملیات اصلی نظامی را بر عهده «ینی چری» ها گذاشته بود. آنها «نو دین» هائی بودند که عثمانی از بالکان و قفقاز به اردوی خود جلب کرده، بعد از قبول اسلام از تعلیم ویژه و حرفه‌ای نظامی گذرانیده و مستقیماً تابع سلطان‌شان کرده بود. برخلاف افراد قبیله‌های ترکمن که در طرف ایران می‌جنگیدند، ینی چری‌ها نه تابع رؤسای قبایل، بلکه فرمانبر سلطان بودند، اما دغدغه چندانی در باره کمک دست غیب و الوهیت سلطان نداشتند.

می‌گویند خود شاه اسماعیل در چالدران جانفشانی بسیاری کرد و فرماندهان و سربازانش هم مردانگی و از جان گذشتگی زیادی نشان دادند و سرسختانه جنگیدند. اما نشد. روایت است که گویا به جز ۸۵ نفر تمام سربازان و فرماندهان ایران کشته شدند. تلفات عثمانی‌های پیروزمند ۴۰ هزار نفر بود.

با شکست سنگین شاه اسماعیل افسانه شکست ناپذیری «مرشد کامل» نقش بر آب گشت. طرفداران جان بر کف او دچار سرخوردگی شدند، صفوف شاه صفوی متزلزل شد و در حالیکه قدرت مطلق شاه ضعیف‌تر شده بود، وزنه و نفوذ رؤسای قبایل و همچنین سران قزلباش و رقابت و دشمنی و در عین حال خودسری‌های آنان افزایش یافت. عملاً ده‌ها و صدها نفر از سران قبایل و قزلباش‌ها قدرت «مرشد کامل» شاه اسماعیل را میان خود تقسیم کرده بودند و پیوسته در حال رقابت و جنگ با یکدیگر بودند. خود شاه اسماعیل دچار افسردگی، گوشه‌گیری و میخوارگی گشت و دیگر شخصا هیچ وقت در هیچ نبردی شرکت نمود. او در بازی قدرت بین حاکمان قزلباش از محور و نقطه ثقل قدرت و صلاحیت به یکی از ده‌ها مرکز قدرت تبدیل شده بود.

شوخی تاریخ

با وجود شکست جدی ایران، خود جنگ چالدران به راستی یک شوخی تمام عیار تاریخ بود. در هر دو سوی مرز قبایل همزبان و هم قوم ترک، در این سو با بیرق تشیع صفوی و در آن سو با پرچم تسنن عثمانی به دفاع از سرزمین‌هائی بر خاسته بودند که بعدها قرار بود بطور رسمی‌تری بعنوان «ایران» و «عثمانی» در کنار هم به یک زندگی دراز مدت و پر

فراز و نشیب بپردازند. آنها زبان یکدیگر را میدانستند، عادات و سنن آنان مشترک بود، هر دو به فارسی و ترکی به یکدیگر نامه می‌نوشتند، و ورای جزئیات مذهبی، در اصول کلی دین اسلام اختلاف چندانی نداشتند. اما اینهمه نقاط و جوانب مشترک و حتی همسایگی و خویشاوندی در هر دوسوی مرز، نتوانست مانع رویارویی خونین آنان در راه دو اندیشه، دو باور یا آرمان متمایز شود: «ما دوستان» در این سو و «آن دشمنان» در آن سوی مرز.

این عامل تمایزگذار چه بود؟ دولت یا ملت که در آن دوره هنوز چندان به فکر اندیشمندان اروپائی «رنسانس» هم نرسیده بود؟ حافظه و هویت تاریخی؟ تمدن و فرهنگ باستانی؟ همان که رشیدالدین در «جامع التواریخ» دوره ایلخانی خود (اوایل ۱۳۰۰) آن را «ایران» و «ایران زمین» خواند و صد و پنجاه سال بعد اوزون حسن آق قویونلو، پدر بزرگ مادری شاه اسماعیل، با نام «پادشاه ایران» در تبریز بر تخت نشست؟ یا مذهب؟ شیعه بر ضد سنی؟ در آن صورت چگونه است که خصومت بایزید سنی و هم مذهب او اوزون حسن احتمالاً به همان اندازه دو آتش بود که سی سال بعد خصومت اسماعیل شیعه و سلیم سنی؟ یا آنچه که امروزه تعصب، خرافات مذهبی و پیروی کورکورانه متناسب با عادات و سنن مذهبی و قبیله‌ای خوانده می‌شود؟ یا حرص کشورگشائی و حکمرانی برای ثروت و قدرت در هر دو طرف؟ احتمالاً هر کدام از این عوامل در موقعیت‌های گوناگون و به اندازه و شدتی که تشخیص آن امروزه برای ما مشکل است، در سرنوشت نبرد تاریخی چالدران اثر گذار بوده است.

از نظر موضوع اصلی کتاب حاضر یعنی تاریخ اختلاط ایرانیان و ترکان، یک جنبه دیگر جنگ چالدران نیز جالب توجه است. قبایل کوچ‌نشین ترک در شرق و جنوب آناتولی بر سر دو راهی ایران یا عثمانی، ایران را انتخاب نمودند، اگرچه خود تجربه چاندانی با زندگی در محیط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران نداشتند. تقریباً همه آن قبایل از آناتولی بودند. تقریباً همه چادر نشین بودند. اما نه تنها امیران و جنگجویان جوان‌تر آنان، بلکه خود قبایل چادر نشین ترک نیز همراه با زن و بچه و حتی الامکان احشام و چادرهای خود به ایران مهاجرت نمودند. آنان حتی بعد از چند سال در جنگ خونین چالدران در مقابل هم قومان و هم زبانان سابق خود که با همان شور و شوق از عثمانی دفاع می‌کردند، ایستادند و بسیاری از آنان کشته شد.

چرا؟

قبایل ترک‌زبان قزلباش در سرزمین‌های آناتولی نیز غالباً یکجانشین نشده بودند. بسیاری از آنان هنوز در حال دامداری و در صورت لزوم مهاجرت از محلی به محل دیگر بودند. جوانان جنگجوی آنان با هر اشاره رئیس قبیله خود آماده شرکت در «غزوات» یعنی

حمله، «جهاد» و تصرف سرزمین‌های «کفار» برای گسترش اسلام در مناطق داخلی و مرزی و همچنین جنگ یا همدستی با دوست و دشمن بخاطر ثروت و غنیمت بودند. از این نظر وضع آنها با هم قومانشان در سرزمین‌های مرکزی‌تر و غربی آناتولی فرق چندانی نمی‌کرد. اما تا سال ۱۵۰۰ صرف‌نظر از تمایلات مذهبی، شکاف‌های سیاسی و اجتماعی مردم ترک‌زبان که چند قرن پیش به این سرزمین‌ها مهاجرت کرده بودند روشن‌تر شده بود.

باید موقعیت کلی آناتولی بین سال‌های ۱۴۵۰-۱۵۵۰ و مناسبات قبایل ایراندوست قزلباش با دولت عثمانی را هم در نظر گرفت. در این مدت حکومت سلجوقیان آناتولی از بین رفته بود. تیمورلنگ هم با وجود پیروزی بر سلطان عثمانی، آناتولی را ترک کرده بود. اما پادشاهی نسبتاً کوچک عثمانی که در غرب آناتولی و مخصوصاً شهرهای بورسا و ادرنه متمرکز بود، پس از رفتن تیمور از صحنه، در حال گسترش قدرت و حاکمیت خود در آناتولی قرار داشت. در سال ۱۴۵۳ سلطان محمد فاتح عثمانی قسطنطنیه (استانبولی فعلی) را به متصرفات خود افزود. عثمانیان با سرعت بلندی حاکمیت خود را در سمت غرب یعنی بالکان و یونان و همچنین شرق، یعنی قسمت‌های مرکزی و جنوب شرقی آناتولی، نزدیک به ایران و سوریه کنونی، گسترش می‌دادند. این گسترش به تدریج به تسلیم، شکست و بالاخره استحاله امیر نشین‌های کوچک‌تری مانند تکلوها (آنطالیه) و همچنین قرامان‌ها (قونیه، آلانیه) و ذوالقدرها (سیواس، ملاطیه، مرعش و دیگر مناطق مرزی سوریه کنونی) انجامید. شکست اوزون حسن آق قویونلو از عثمانیان و عقب‌نشینی او از تخت‌گاه پیشین خود آمد (دیاربکر) به تبریز و تاجگذاری او در همین مرحله بود.

بعد از ضربه‌ای که حمله تیمور به رشد و گسترش دولت عثمانی زد، سلطان سلیم عثمانی تصمیم گرفته بود که راه پدر بزرگ خود سلطان محمد فاتح را ادامه دهد. برای سلیم و نخستین جانشینان او که در درجه اول متوجه گسترش به اروپا بودند، نا آرامی و جدائی طلبی در جبهه شرق و جنوب یعنی سرحدات دولت‌های ایرانی و مملوک در شام و مصر قابل تحمل نبود. از طرف دیگر همزمان با گسترش سرزمین‌های عثمانی و افزایش قدرت و ثروت «دولت علیه» آن، چادرنشینی و دامداری سنتی ترکی در غرب آناتولی به شدت کاسته بود. دولت عثمانی اسکان و شهری شدن قبایل را مورد حمایت خود قرار می‌داد و در حال مرکزی کردن اداره دولت بود. بدون شک، چه شهرنشین شدن و چه اسکان قبایل ترک در روستاهای جدید به افزایش قدرت و در آمد حکومت از طریق جمع‌آوری بیشتر مالیات کمک می‌کرد و همچنین احتمال سرکشی و شورش آنان را کاهش می‌داد. قبایل و طایفه‌های شورشگر و دیگر اندیش که به دلایل گوناگون از جمله رد پرداخت مالیات در مقابل دولت آرام نمی‌گرفتند، به مناطق «اوج» (یعنی حاشیه) و هم سرحد با

مردم مسیحی همسایه مانند کشورهای بالکان فرستاده می شدند.

حتی در قرن سیزدهم (۱۲۷۹)، زمانی که مارکو پولو از آناتولی می گذشت، آن را بخاطر جمعیت زیاد و روستائی- شهری ترک آن «ترکمانیا» نامیده بود. صد سال بعد که سیاح عرب ابن فضل الله عمری از آناتولی می گذشت، هنوز «در منطقه دنیزلی (جنوب غربی ترکیه) ۲۰۰ هزار، در ولایت قسطنونی (سواحل دریای سیاه) ۱۰۰ هزار و در کوتاهیه (غرب ترکیه) ۳۰ هزار چادر ترکمن ها را مشاهده کرده بود»^۱. اما در قرن پانزدهم و بخصوص پس از سلطان محمد فاتح، جمعیت کوچ نشین غرب آناتولی کاهش یافت. بخش بزرگی از آنان به کشاورزی، تجارت، صنعت و امور دینی می پرداختند. ثبت نام های ترکی روستاهای جدید در غرب ترکیه پس از قرن پانزدهم قابل توجه است. در سال ۱۴۳۲ تجار ونیزی از شهر بورسا ادویه جات خریده، به ایتالیا می بردند و تاجران ابریشم پارچه های پشمی خود را که در بورسا بافته شده بود، به ایران می بردند. جمعیت بورسا در آن دوره ۵۰ هزار نفر و جمعیت استانبول پس از فتح این شهر توسط سلطان محمد فاتح ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر بود.^۲

شاید تفاوت در سرعت پیشرفت یکجانشینی قبایل، در کنار ده ها عامل دیگر سیاسی، طبیعی، تاریخی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی، به دو تکامل و تحول دوشادوش، اما به روشنی متمایز دو دولت همسایه و معاصر ایران و ترکیه انجامیده است.

۹۰۰ سال بعد از سقوط ساسانیان و حکمرانی خلفای عرب و سپس کوچ و اسکان قبایل ترکمن از آسیای مرکزی و دیرتر حمله ویرانگر مغول، این قبایل ترک زبان تحت هدایت شاه صفوی بودند که در مقابل همزیانان و هم قومان خود در آنسوی مرز که اکنون نام «عثمانی» به خود گرفته بود، با جانفشانی جنگیدند، کشته شدند و با وجود شکست یزرگ چالدران، «ایران معاصر» را بنیانگذاری کردند و از آن حراست نمودند.

در دو طرف مرزی که بنیادش در جنگ چالدران گذاشته شد، ایلات و عشایری که در هر دو طرف مرز سلسله ها و خانواده های حاکم ایران و عثمانی را بوجود آورده بودند با مردم و اقوام محلی و فرهنگ و آداب و سنن و تاریخ آنان در آمیختند و هر کدام با همه ثواب ها و گناه هایشان حاکمیت و ملتی متمایز را بوجود آوردند که ما امروزه از آنان بعنوان «ایران» و «عثمانی» (و بعدها «ترکیه») نام می بریم.

1. İnalçık: Aynı, Devlet-i Aliyye, c. 1, s. 4-6

2. Aynı, s. 110-127

پیوست‌ها



سکه دوره سلجوقی با علامت شیر و خورشید

تداوم تاریخی هویت ایرانی در دوره ترکان

به غیر از جنگ بزرگ چالدران، یکی دیگر از جلوه‌های چشمگیر همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان، تداوم هویت و اندیشه ایران و ایرانیت در دوره حکومت پادشاهان ترک‌زبان است. ریشه این احساس تعلق به سرزمین‌های تاریخی و مردمان ایرانی به شکوه امپراتوری هخامنشی و افسانه‌ها و اساطیر ایرانی-زرتشتی بر می‌گشت و در دوره ساسانیان با اندیشه «ایران‌شهر» و «ایرانزمین» شکلی مشخص‌تر گرفته بود. این هویت پس از اسلام، در دوره حکومت‌های ایرانی- منطقه‌ای مانند سامانیان، صفاریان و آل بویه احیاء گردید و در آثار ادبی موثری مانند «شاهنامه» فردوسی از نگاه اساطیری-تاریخی در ذهن ایرانیان رسوخ نمود و ماندگار شد. بسیار مهم و جالب است که با روی کار آمدن سلسله‌های اصالتاً ترک تبار و ترک‌زبان غزنویان و سلجوقیان، آن احساس تعلق به هویت ایرانی نیز احیاء گردید و تا پایان سلسله قاجار و آغاز دودمان پهلوی یعنی مجموعاً به مدت هزار سال ادامه یافت. (معمولاً دوره پهلوی خود تبلور منسجم و سازمان یافته هویت ایرانی شمرده می‌شود، اما این دوره خارج از دایره بحث کتاب حاضر است).

در این مدت هزارساله که غزنویان و سلجوقیان و دیگر حکومت‌های ترکی زبان ایلخانان، تیموریان، آق قویونلو، قرا قویونلو، صفوی، افشار و قاجار بر سرکار بودند، سلاطین این دودمان‌ها، خوب یا بد، به نمایندگی از ایران و ایرانیان عمل می‌کردند، خود را «شاه» و «شاهنشاه ایران» می‌نامیدند، و از ونیز ایتالیا تا استانبول عثمانی، پادشاهان و حکومت‌های خارجی آنان را «پادشاه ایران» خطاب می‌نمودند. موضوع اصلی فصل حاضر ادامه و احیای این هویت در دوره هزار ساله مزبور خواهد بود که به «هزاره شاهان ترک‌زبان در ایران» معروف شده است.

پیش از اسلام

برخی از منابع با تأکید بر اینکه اندیشه مدرن هویت ملی و سیاسی محصول طرز فکر و تحولات سیاسی اروپا در قرون هجدهم و نوزدهم است، تداوم اندیشه هویت ملی ایرانیان

از دوره باستان به دوره بعد از اسلام را مورد تردید و انتقاد قرار می‌دهند. در فصل گذشته هنگام تحلیل اوایل صفویان و بخصوص جنگ چالدران به این موضوع اشاره شده بود که «ملی‌گرایی» (که ضمناً ترجمه چندان بجائی از واژه «ناسیونالیسم» زبان‌های اروپائی نیست) به صورتی که ما امروزه می‌شناسیم، پانصد سال پیش در ایران و خاورمیانه موجود نبود و این اندیشه چند قرن پس از آن از غرب به خاورمیانه نفوذ کرده است. اما اگر مثلاً تمدن‌های باستانی چین، ایران و یونان-روم را در نظر بگیریم، می‌بینیم که دو، سه هزار سال پیش در هریک از این سرزمین‌ها و در مرحله‌های تاریخی گوناگون، مردمان آن (هر کدام متناسب با شرایط تاریخی و سیاسی خود و به درجات مختلف) احساس تعلق جمعی و مشترکی به سرزمین خود یافته بودند که غالباً با شاخص‌های دیگر اجتماعی و فرهنگی مانند شاه (شاهنشاه، امپراتور)، زبان و آئین همراه بوده است.

مجموعاً باید گفت که نشانه‌های مختلفی مانند ذکر نام یک سرزمین (ایران، ایرانزمین، ایرانشهر، ملک عجم) پادشاه، شخصیت و مقام دیگری از آن سرزمین و یا فردی منسوب به آن (شاه ایران، ملوک عجم، عجم)، منسوبیت به آن سرزمین (ایرانی، پارسی/فارسی، عجم)، زبان، عادات و سنن و دیگر خصوصیات آن سرزمین (فارسی، فرسی، الفرس، الفرسی، نوروز) و یا ذکر وابستگی و هویت گروهی مردم به آن (ایرانیت، العجمیه) را می‌توان به عنوان نشانه و شاهد موجودیت آن حس وابستگی و هویت به حساب آورد.

در رابطه با ایران هخامنشی، شمرده شدن سرزمین‌های ایرانی در «سنگ نوشته‌های داریوش یکم و خشایارشا در قرون پنجم و ششم پ.م. نشان می‌دهد که حتی در آن دوره نیز ایرانیان خود را متعلق به ملت ایرانی «آریا» میدانستند.^۱ نام «آریا» در اوستا نیز ذکر شده است. به نظر مایکل ویتسل از دانشگاه هاروارد «واژه «آریا» یعنی نامی که ایرانیان خود را می‌نامیدند، «ارباب» یا «فرد آزاد» معنی می‌داد و به آن معنای نژاد و نسب که در قرون نوزدهم و بیستم به آن داده شد، نبود.»^۲ اما ۷۰۰-۸۰۰ سال بعد مثلاً سنگ نوشته «کعبه زرتشت» متعلق به شاپور اول ساسانی از قرن چهارم میلادی که به سه زبان پارسی میانه، پارتی و یونانی نوشته شده، موضوع هویت ملی و سرزمینی ایرانی را به صورت روشن‌تری مطرح میکند. این سنگ نوشته با عبارات زیر شروع می‌شود: «من مزدیسن، بَغ (ایزد، خدا) شاپور، شاهنشاه ایران و انیران (خارج از ایران) که چهار (نژاد) از ایزدان، پور مزدیسن، بغاردشیرشاهنشاه ایران که چهار از ایزدان پور (نوه) بغ بابک شاه (است) خداوندگار ایرانشهرم و (این) شهرها (کشورها) را دارم: پارس، پهلَو، خوزستان، مشان، آسورستان،

1. Gherado Gnoli: Iranian Identity, ii. Pre-Islamic Period, in: Elr online, viewed on 17.01.2023
2. Michael Witzel (2001): 'Autochthonous Aryans?' in: The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001, pp. 13-14

ارباستان، آتورپاتکان، ارمنستان...»^۱

روشن است که این هویت، شاخص‌ها و نشانه‌های مدرن و کنونی هویت سیاسی و ملی مانند مرزها، کارت شناسائی/گذرنامه و یا تدوین قوانین و ساختار دولت‌های معاصر را نداشت. همچنین روشن است که هویت ملی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پدیده‌ای فوق العاده پیچیده و پیوسته در حال تحول در طول تاریخ بوده است. در بعضی موارد هویت ملی و سیاسی ملت‌ها و دولت‌ها ادامه یافته، بسته به تحولات سیاسی و اجتماعی تحکیم یا تضعیف شده و یا کاملاً از بین رفته است.

به دنبال حملات لشکریان اسلامی و فروپاشی دولت ساسانی، «اهل قلم» ایرانی مدتی نزدیک به دو قرن در حالت بهت و به قول شاهرخ مسکوب «کرختی»^۲ به سر بردند، اما بزودی بازسازی فرهنگ ایرانی در شرایط جدید اسلامی را آغاز کردند. به تدریج نوعی تحول یافته از فرهنگ و تمدن ایرانی در شرایط حکمرانی خلفای راشدین و سپس امویان به وجود آمد. نظام اداری دولت‌داری (از جمله تقسیم سرزمین‌ها به ایالات و ولایات) یادآور نظام اداری ساسانی بود. با وجود آنکه تا اواخر امویان حاکمان ایالات عرب بودند و از طرف خلیفه و برای مدت معینی اعزام می‌شدند، کارهای اداری، از جمله جمع‌آوری مالیات و دفترداری را «دهقانان» یعنی ایرانیان با سواد و مجرب انجام می‌دادند که زبان و فرهنگ عربی را به سرعت آموخته و خود را با شرایط جدید منطبق کرده بودند.

اما ادامه دولت‌داری و از سرگیری فرهنگ، سنت‌ها و تمدن ایرانی از قرن نهم به بعد باعث ایجاد هویت قومی و سیاسی ایرانی نشده، بلکه این هویت را که حتی در دوره پیش از اسلام نیز وجود داشته، زنده کرده و تحکیم نموده است. یکی از مهم‌ترین اسناد و نشانه‌های موجودیت این هویت ایرانی در میان مردم ایرانی‌زبان این دوره، نقل قولی از افشین استروشنی در کتاب «تاریخ طبری» و همچنین تاریخ «الکامل» ابن الاثیر است. افشین (درگذشت ۸۴۱ م.) ایرانی‌زبان و از استروشن (در تاجیکستان کنونی) بود که به عنوان یکی از فرماندهان خلیفه عباسی، معتصم، در جنگ‌های لشکریان اسلامی خلیفه بر ضد شورشیان شرکت می‌کرد. هم او بود که به فرمان معتصم جنبش بابک خرم‌دین در آذربایجان را سرکوب کرده، خود بابک را دستگیر و به دستگاه خلیفه تسلیم کرد. بابک نیز به دست عمال خلیفه به قتل رسید. اما خلیفه این بار نسبت به خود افشین مشکوک شد که اولاً مسلمان به اصطلاح «کاملی» نیست، از جمله اینکه ختنه نشده و کتاب‌های فارسی مانند کلیله و دمنه می‌خواند و در ضمن پنهانی از شورش مازیار، دیگر فرمانده شورشی

۱. منابع آنلاین به زبان پارسی، با حرف نگاری لاتین و ترجمه انگلیسی در این لینک:
<https://daftareyaddasht.files.wordpress.com/2018/06/translit2.png>

۲. مسکوب: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸، ص. ۱۵

در مازندران حمایت میکند. این بار خود افشین را دست و پا بسته پیش خلیفه می‌آورند. به اصطلاح «دادگاهی» تشکیل می‌شود و هر کس از روسای حکومت و افراد ذی دخل با هدف محکوم نمودن افشین، او را سوال پیچ میکند. خود معتصم هم در مراسم سوال و جواب حضور داشته است. در این دادگاه، افشین با اتهامات گوناگون از طرف هفت، هشت نفر بمباران می‌شود. ضمن آن سوال‌های مخاصمین و جواب‌های هیجان زده افشین یک سوال و جواب از نظر موضوع بحث ما یعنی تاریخچه هویت ایرانی و خودشناسی ایرانیان جالب است که به روشنی نشان می‌دهد هویت ایرانی در اوایل اسلام و حتی در سرزمین‌های مجاور فلات ایران (آسیای میانه) نیز در میان مردم وجود داشت. افشین رو به یکی از متهم کنندگان خود میکند که قبلاً رابطه خوبی با افشین داشته، و می‌پرسد: «مگر نبود که ترا به پیش خویش می‌پذیرفتم و راز خویش را با تو میگفتم و از عجم بودن و رغبتم به آن و به مردمشبا تو سخن می‌کردم؟» که آن فرد هم تأیید میکند و می‌گوید «چرا»^۱

من برای اطمینان بیشتر به اصل عربی طبری نگاه کردم. آنجا برای آنچه که در فارسی «عجم بودن» (به معنی ایرانی بودن یا «ایرانیت») «العجمیه» گفته شده که به نظرم ترجمه دقیق ترش باید «ایرانیت» باشد که از نظر موضوع هویت ملی و ایرانی حتی کمی قوی‌تر و پررنگ‌تر از «عجم بودن» جلوه میکند.

در شرایط شوک سیاسی، مذهبی و اجتماعی که حاکمیت اسلامی در ایران به وجود آورده بود، احیای تدریجی فرهنگ و زبان ایرانی فارسی یکی از مهم‌ترین راه‌ها برای حفظ و تحکیم هویت ملی و ایرانی در مقابل حاکمیت مطلق زبان و فرهنگ خارجی یعنی عربی بود. بر پایه زبان فارسی میانه (پهلوی) در دوره ساسانی، زبان فارسی نیز با اختلاط با عربی و همچنین لهجه‌های محلی ایرانی، ساده‌تر و روان‌تر شد و در تاریخ زبان ایرانیان دوره «فارسی نو» یا «دری» آغاز گردید که بزودی با تالیف آثار جدید ادبی و تاریخی و همچنین ترجمه آثار مذهبی به فارسی نو، مرحله احیای هویت فرهنگی ایرانی را تسریع نمود. از قرن نهم و بخصوص دهم به بعد، فارسی نو زبان ادبی و کتبی ایرانیان شد و در عین حال بعد از عربی تبدیل به مهم‌ترین زبان دنیای اسلام گردید. در همین دوره بود که رودکی، دقیقی، فردوسی، بیهقی و ده‌ها مورخ، شاعر، فیلسوف، وزیر و دبیر ایرانی دیگر «عجم را بدین پارسی زنده کردند».

به نظر بسیاری مورخین، کوله بار تجربه در دولت‌داری ساسانی، آگاهی بر گذشته تاریخی و فرهنگی، احیای زبان فارسی در شرایط جدید سیاسی و کوشش خستگی ناپذیر اهل قلم ایرانی کلید اساسی در تداوم هویت ملی و فرهنگی ایرانیان در دوره اسلامی بود.

برای مقایسه، سوریه و مصر به دنبال حملات فاتحانه لشکریان اسلام، زبان و فرهنگ بومی و تاریخی خود را رها کرده و به تدریج عربی زبان شدند. اما در ایران، از دوره خلفای عباسی به بعد، «نوزایش» فرهنگی ایرانیان با حمایت دودمان‌های منطقه‌ای ایرانی (طاهریان، صفاریان و سامانیان) هویت ایرانی ادامه یافت. این تداوم هویت ایرانی حتی در دوره حکومت سلاطین ترک غزنوی و سلجوقی و متعاقبین همزبان آنها برای چند قرن دیگر تداوم داشت.

معمولاً می‌گویند بعد از فروپاشی دولت‌های ایرانی سامانیان، آل بویه و دولت‌های کوچکتر دیگر و برسر کار آمدن غزنویان (اساساً در شرق ایران) و سپس سلجوقیان در سرتاسر ایران کنونی بعلاوه آناتولی، عراق و شام، در تاریخ ایران دوره هزار ساله سلاطین ترک‌زبان شروع شد که تا پایان قاجاریان و آغاز دودمان پهلوی ادامه یافت. البته دوره کوتاه کریم خان زند (۱۷۵۱ - ۱۷۷۹) استثنائی کوچک، اما همراه با آرامش نسبی بود. ولی طوری که می‌گویند، استثناها قاعده‌ها را ساقط نمی‌کنند.

منظور از فصلی که می‌خوانید این است که بدانیم در این هزار سال موضوع هویت ایرانی و احساس تعلق به ایران و مردم، تاریخ و فرهنگ آن در میان شاهان، وزیران، حکمرانان محلی و منطقه‌ای، در میان اهل قلم و شمشیر، در مقامات دولتی و در مدارک رسمی و آثار نوشتاری چگونه بوده است.

نه تنها فردوسی — هویت ایرانی در روزگار غزنویان

احیاء و شکوفائی ادبیات فارسی نواز اواخر قرن نهم م. شروع شد و در عرض صد سال با تکمیل «شاهنامه» به نقطه اوج خود رسید. یک ویژگی مضمونی ادبیات فارسی این دوره صد ساله، جنبه اساطیری-ایرانی آن و تاکید بر فرهنگ و تمدن ایران باستان بود.

قبل از فردوسی نیز برخی از شاعران این دوره شروع به شاهنامه نویسی کرده بودند. اولین کوشش‌ها در این راه از طرف مسعودی مروزی (حدود سال ۹۱۲ م.) و ابومنصور (۹۶۰ م.) انجام گرفت که مصادف با پایان سلسله سامانیان ایرانی و آغاز سلطنت غزنویان ترک‌زبان بود. از شاهنامه مسعودی مروزی تنها چند بیت و از شاهنامه ابومنصوری (که بنا به روایات، بر اساس ترجمه منثور چهار موبد زرتشتی از یک شاهنامه بوده) فقط مقدمه فارسی آن باقی مانده است. دقتی تا مرگ نا بهنگام خود در سال ۹۷۶ م. هزار بیت شاهنامه خود را سرود که بعداً مورد استفاده فردوسی قرار گرفت. اما بالاخره در دوره غزنویان و شاهنامه فردوسی (درگذشت ۱۰۱۹ یا ۱۰۲۵ م.) است که «درک ایرانی از

تاریخ جهان، چه از نظر تاریخ اساطیری و چه تاریخی واقعی ایرانی (اشکانی و ساسانی) با بالاترین فصاحت ممکن زبان فارسی سروده شده و نام «ایران» و تعبیرهای مربوط به آن ۷۲۰ بار و واژه «ایرانیان» ۳۵۰ بار ذکر شده است.^۱ بنا به شمارش احمد اشرف، علاوه بر تالیفات شاهنامه، دهها نویسنده، شاعر، حکیم، مورخ، دانشمند، وزیر و دبیر مانند ابن مقفع، دینوری، طبری، حمزه اصفهانی، ابن مسکویه، ثعالبی، مسعودی، مقدسی، بلعمی، گردیزی، حکیم میسمی و ابوریحان بیرونی در آثار خویش صدها بار (تنها طبری در «تاریخ» مفصل خود ۲۹۲ بار) نام ایران و ایرانی را ذکر کرده‌اند.^۲ مثلاً بیرونی که بیشتر عمر خود را در خدمت سلاطین غزنوی گذرانید، در کتاب معروف خود «آثار الباقیه» دانش اساطیری و در عین حال تاریخی اقوام، سرزمین‌ها و عادات و سنن، تقویم و روزهای مخصوص ایرانی، زرتشتی، رومی، سریانی، یهودی، مسیحی و اسلامی را شرح می‌دهد. در این اثر معروف، بیرونی صدها بار از ایران، ایرانیان و زبان فارسی (الفُرس، الفارسیه، فارس، ایران شهر، اهل ایرانشهر، فروردین، نوروز، مهرگان، روز انیران) و آئین‌های گذشته و پیامبران و پادشاهان آنان مانند زردشت و کورش به تفصیل سخن گفته است. لازم به توضیح است که مشروحات دقیق و بی‌مانند بیرونی صرفاً محدود به اساطیر و افسانه‌های این اقوام و ملل نیست، بلکه روزگار خود بیرونی از جمله عهد سامانیان و ترکان را نیز در بر می‌گیرد.^۳

غزنویان در آغاز غلامان نظامی و سپس فرماندهان دستگاه سامانی بودند. آنها سال‌های مهم شکل‌گیری شخصیت سیاسی خود را در محیط پربار درگاه دولت ایرانی سامانیان گذرانده بودند. در همین دوره بود که اهل قلم ایرانی سعی کردند حکمرانان غزنوی را به ساسانیان ربط دهند. مثلاً به گفته جوزجانی، پدر سلطان محمود غزنوی یعنی سبکتکین از طرف پدری جزو نوادگان دختر آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم بود.^۴ بعد از تسلط اعراب بر ایران، ادعاهای مشابهی هم مطرح شد که گویا امام چهارم شیعیان نوه مادری

1. Ahmad Ashraf: 'Iranian Identity iii'; in: EI², viewed on 18.01.2023

2. Idem

۳. ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران ۱۳۸۶؛ در ضمن ن. اصل عربی الآثار الباقیه، با تصحیح و حواشی ادوارد ساخاو:

ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران ۱۳۸۶؛ در ضمن ن. اصل عربی الآثار الباقیه: Alberuni: Chronologie orientalischer Völker, Hrsg.: Eduard Sachau, Harrassowitz, Leipzig 1923, S. 215-233

4. C. E. Bosworth: 'The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past,' in: Bosworth: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, London 1977, p. 61

پژوهش نامبرده باسورث نشان می‌دهد که ادعای منسوبیت خانوادگی و قومی با پادشاهان ایران باستان و همچنین قبایل پرنفوذ عرب چه نقش مهمی در پذیرش عمومی سلاطین ایرانی از طرف مردم داشته است. تصدیق این نظر را می‌توان در بسیاری نمونه‌های دیگر مثلاً ارتباط دادن سلطان خلیل آق قویونلو با خسرو جمشید و شاه اسماعیل اول با امامان شیعه یافت.

یزدگرد سوم بوده است. به همین ترتیب، برخی تذکره‌نویسان و مورخان ایرانی کوشش کردند که برای توجیه حاکمیت پادشاهان مزبور اصل و نسب آنان را به قبایل پرنفوذ عرب ربط دهند. در رابطه با همین ادعاها نیز نام ایران بارها به عنوان کشوری معاصر در آثار تاریخی، ادبی و مذهبی ذکر شده است. در دوره بعد از تسلط اعراب بر ایران تمایل به منسوب شمردن حاکمان ایرانی به قبایل پرنفوذ عرب رواج یافت. همچنین در دوره حاکمیت سلاطین ترکمن نیز مورخین ایرانی تلاش می‌کردند سلاطین آق قویونلو یا قراقویونلو را به تبار جمشید متصل کنند.

مثلاً فرخی سیستانی (درگذشت سال ۱۰۳۰) در دیوان خود ۳۰ بار نام «ایران» را ذکر میکند و سلطان محمود را «شاه ایران» (و توران) مینامد و همچنین تعبیر «ایرانزمین» و «ایران‌شهر» را به کار میبرد. عنصری (درگذشت ۱۰۴۰) و منوچهری (درگذشت ۱۰۴۱) از «ایران»، «توران»، «کشور ایران»، «زمین ایران‌شهر» و «خسرو ایران» سخن می‌گویند و اسعدی گرگانی در «ویس و رامین» خود ۲۵ بار نام «ایران» را می‌برد.^۱

در دوره سلطان محمود زبان کتبی کلیه مدارک رسمی دربار به دستور اولین وزیر سلطان محمود، ابوالعباس اسفراینی، از عربی به فارسی تبدیل شد. اگرچه وزیر بعدی، احمد میمندی زبان رسمی دربار را دوباره به عربی برگرداند، اما سنت فارسی نویسی مدارک رسمی و دولتی از آن دوره به بعد در همه دربارهای سلاطین ترکی و مغول-ایلخانی در ایران و همچنین آسیای مرکزی، بخش مسلمان هندوستان و آناتولی باقی ماند. در ایران دوره صفویان و بعد از آنها نیز موقعیت برتر زبان و ادبیات فارسی به همان صورت ادامه یافت. همزمان، فتوحات سلطان محمود در هند نیز تأثیر و نفوذ زبان فارسی را به این نیم قاره گسترش بخشید.

ابوالفضل بیهقی تاریخ نگار برجسته ایرانی که در کتاب معروف تاریخ خود دوره سلطنت محمود و پسرش مسعود را به صورتی دقیق و در عین حال با زبانی شیوا و غنی به تصویر کشیده، در باره پایان دوره غزنویان و شکست‌های سلطان مسعود به دست لشکریان نوخاسته سلجوقی و بر تخت نشستن طغرل بیگ سلجوقی در نیشابور مینویسد:

«... هر کس که میخواست، استاخی (گستاخی، م.) می‌کرد و با طغرل سخن میگفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صُفّه (ایوان، م.)، قاضی صاعد را بر پای خواست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست، قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، این تختِ سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد — عزّ ذکره — بترس و داد ده و سخن ستم

۱. در جمع آوری و تحلیل اطلاعات فصل کنونی از مقاله مفصل احمد اشرف در فرهنگ «ایرانیکا» (مذکور در بالا) استفاده بسیاری شده است. مدیون و سپاسگزار ایشان هستم.

رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن (رها مکن، م.) که این لشکر ستم کنند که بیدادی (ستمی، م.) شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم (...) طغرل گفت رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش از این، که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید و پذیرفتم که بدانچه گفתי کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم و رسم‌های تازیکان (ایرانیان مسلمان و غیر ترک، م.) ندانیم، قاضی به پیغام نصیحت‌ها از من نگیرد (دریغ ندارد، م.). گفت: چنین کنم.^۱

این در سال ۱۰۳۷ بود.

حاکمیت بر خراسان چند بار بین غزنویان و سلجوقیان دست به دست شد. بالاخره با شکست و عقب‌نشینی غزنویان به هند، سلجوقیان بر خراسان و بقیه سرزمین‌های ایرانی و سپس عراق و دیرتر آناتولی حاکم گشتند. روایت بیهقی از فتح خراسان توسط سلجوقیان نیز نشان می‌دهد که غزنویان با سابقه نسبتاً طولانی‌تر مهاجرت به ایران و حاکمیت بر آن، با ایران و ایرانیان و فرهنگ و دولت‌داری آنان آشناتر و مانوس‌تر از سلجوقیان بودند. اما بزودی همان سنت دیرین برتری زبان، فرهنگ و دولت‌داری ایرانی به صورتی دیگر در دوره سلجوقیان نیز ادامه یافت.

پیچ و خم دوره سلجوقی

به نظر احمد اشرف موضوع هویت ایرانی و ذکر نشانه‌های آن مانند نام «ایران» در دوره سلجوقی نسبتاً کم‌رنگ‌تر شد. سلجوقیان ایران تا اواخر قرن دوازدهم و شاخه روم (آناتولی) آنان تا صد سال بعد از آن (همراه با کاهش تدریجی قدرت و نفوذ) حکومت کردند. تمرکز این بحث روی دوره سلجوقیان ایران (یا «سلجوقیان کبیر») خواهد بود.

درست است که در مقایسه با دوره غزنویان، در روزگار سلجوقیان آثار به نسبت کمتری در باره قدرت و شکوه ایران باستان و اساطیر آن نوشته شد، اگر چه در این دوره به خاطر گسترش سریع حاکمیت سلاطین سلجوقی در ایران، آسیای مرکزی، آناتولی، عراق، شام و حتی فلسطین، زبان و ادبیات فارسی از نظر نفوذ و اعتبار بعد از عربی تبدیل به مهم‌ترین زبان دنیای اسلام گردید. به نظر نگارنده این تناقض چندان جای شگفتی ندارد و می‌توان آن را به چند عامل مربوط دانست.

یکم: آنگونه که قبلاً هم گفته شد، غزنویان و سلجوقیان هر دو اصالتاً از آسیای مرکزی به ایران آمده بودند. اما گذشته و روند مهاجرت و شکل به دست گرفتن قدرت آنان در ایران از یکدیگر فرق‌های اساسی داشت. اولین بنیانگذاران غزنویان، آلپ تگین (آلپ تگین) و

۱. ابوالفضل بیهقی: تاریخ بیهقی، ج. دوم، انتشارات هیرمند، تهران ۱۳۷۶، ص. ۸۳۶-۸۳۷

سبکتکین، از غلامان دربار سامانی بودند که در بازار بردگان خریداری شده بودند. آلپ تکین بخاطر مهارت در امور جنگی فرمانده سامانیان در خراسان شده بود. سبکتکین جوان نیز که احتمالاً از قبایل ترکان شرقی بود، به دنبال حمله یک قبیله ترک رقیب به اسارت گرفته شده و در یک بازار بردگان برای سامانیان خریداری شده بود. در دوران خدمت در لشکر سامانی سبکتکین داماد آلپ تکین شده بود. آنها همراه با هزاران غلام دیگر در مدرسه مخصوص امیران سامانی تحصیل و آموزش نظامی دیده بودند. بین نخستین لشکرکشی‌های سامانیان به دشت‌های آسیای میانه برای «غزوات» اسلامی و اسیر گرفتن قبایل ترک آن دیار (اواخر قرن نهم) و نخستین تصرف قدرت توسط غزنویان در غزنی افغانستان (۹۷۵) تقریباً صد سال فاصله بود. در این مدت آنها زبان، فرهنگ و دولت‌داری ایرانیان را در دربار سامانی فراگرفته بودند. اما سلجوقیان که ابتدا به صورت دسته بزرگی از اشرار از ماوراءالنهر به خراسان حمله می‌کردند، طوری که از خود رئیس قبیله، طغرل بیگ شنیدیم، با ایرانیانی که به کشورشان آمده بودند، آشنائی و الفت چندانی نداشتند. از این جهت آنان احتمالاً (بخصوص در ابتدا) نیازی برای تشویق اهل قلم بومی در راه ترویج هویت ایرانی نمی‌دیدند.

دوم: در حالیکه سرزمین‌های غزنویان اساساً عبارت از ایران و بخش‌هایی از هندوستان بود، سلجوقیان در مدت کوتاهی بر آناتولی، عراق و حتی شام حاکم شدند. فتح نیشابور توسط سلجوقیان در سال ۱۰۳۷ بود. در کمتر از ۴۰ سال بعد آنها ابتدا بغداد را تصرف کرده، خلیفه عباسی را تابع خود نمودند و سپس در شهر مانزیکرت (ملازگرد) در شرق آناتولی نخستین ضربه پیروزمندانه خود را بر امپراتوری روم شرقی وارد آوردند. این سرعت و گسترش در فتوحات، سلجوقیان را از حالت دولتی اساساً ایرانی درآورده، آنان را به بزرگترین دولت اسلامی شامل سرزمین‌های ایران، آناتولی و خاورمیانه تبدیل نمود. این نیز به سختی می‌تواند عامل تشویق‌کننده‌ای برای ترویج تنها یک هویت سیاسی یا قومی مشخصی باشد.

دو عامل دیگر هم می‌تواند موثر بوده باشد. اولاً نباید فراموش کرد که سلجوقیان بلافاصله پس از فتح هر ایالت و ولایت، آن را مانند یک غرامت جنگی بین افراد ممتاز طایفه خود و حتی پسران صغیر خانواده تقسیم می‌کردند. این ولایات معمولاً نصیب طایفه و دسته‌ای می‌شد که در آن فتح نقش مهم‌تری داشت. این تصمیم هم با رضایت خان بزرگ (مثلاً طغرل، برادرش چاغری، آلپ ارسلان و دیگران) انجام می‌گرفت. حتی خان‌های بزرگ‌تر می‌توانستند بعداً بخاطر «تغییر سیاست» یا نیاز به پول و خراج این تصمیم را تغییر دهند و حاکم دیگری را به همان محل بفرستند. حاکمان سلجوقی اصولاً طبق یک سنت قدیم ترکی

و مغولی با فتح یک سرزمین، آن را مانند ملک و زمین شخصی و خانوادگی خود به حساب می‌آوردند. این سنت، البته نه به این درجه و تا این حد، در دودمان‌های قدیمی ایرانی، عربی و غربی هم بود، مثلاً حکومت ایالت‌های پر درآمد به نزدیکان درجه اول پادشاه یا خلیفه داده می‌شد. اما به نظر می‌رسد مبالغه در این مورد مانند سپردن حکومت یک ولایت به یک شاهزاده ده ساله و فرستادن او (همراه با «اتابک» شاهزاده) به این محل می‌تواند در ذهن این حکومت‌های محلی و دبیران و تاریخ نگاران آنان احساس جمعی «ایرانیت» را که گستره‌ای پهن‌تر از حاکمیت سیاسی و وابستگی گروهی را در بر می‌گیرد، کم رنگ‌تر کرده باشد.

نکته نهائی که به نظر من می‌تواند در تضعیف نسبی احساس و ذکر موضوع «ایرانیت» در منابع دوره سلجوقی نقشی داشته باشد، حاکم شدن اندیشه خواجه ابوعلی نظام‌الملک طوسی (توسی) در باره دولت و حکومت داری و اصول متشرعانه امام ابو حامد غزالی (در حوزه فلسفی و مذهبی) در دوره اوج قدرت سلجوقیان است. نظام‌الملک (۱۰۱۸/۱۹ - ۱۰۹۲ م.) از معروف‌ترین وزیران تاریخ ایران است که به مدت بیست و نه سال وزارت دو سلطان بزرگ سلجوقی، آلپ ارسلان و پسرش ملک شاه را برعهده داشت و در عمل گرداننده اصلی کارهای دولت در اوج قدرت و گسترش این سلسله از آمو دریا تا قفقاز جنوبی، آناتولی مرکزی، عراق و شامات بود. نظریه دولت‌داری نظام‌الملک بر دو ستون اصلی استوار بود: اطاعت بی‌چون و چرا از سلطان سلجوقی و پیروی مطلق از مذهب اهل تسنن، به خصوص شاخه حنفی و یا شافعی آن. نظام‌الملک، امام ابو حامد غزالی (۱۰۵۸ - ۱۱۱۱) را در سال ۱۰۹۱ م. مسئول تدریس در مدرسه نظامیه بغداد نمود. غزالی جزو پیروان مکتب کلامی «اشعری» بود. این مکتب که در ابتدا راهی «میان» بین خِرَدگرایی معتزله دوره خلیفه مامون و خِرَدستیزی شریعت‌گرایان اهل حدیث شمرده می‌شد و در عراق و خراسان نفوذ بسیاری داشت، بعدها آشکارا به اهل حدیث نزدیک شد و برضد خِرَدگرایی برخاست. در پی فعالیت‌های غزالی در مدرسه‌های «نظامیه» بغداد و نیشابور مکتب کلامی و متشرعانه اشعری به اقصی نقاط عالم اسلام گسترش یافت و به مکتب اکثریت اهل سنت تبدیل گردید. غزالی احتمالاً مهم‌ترین فقیه و متفکر اسلامی است که ضدیت با خِرَدگرایی علمی را در میان مسلمانان به صورتی پایدار رواج داد. پایه اصلی اندیشه‌های نظام‌الملک و غزالی مطلق بودن شرط پیروی از شریعت و سلطان بود. به نظر می‌رسد در چنین جهان بینی احساس تعلق به یک سرزمین و یا قوم نمی‌توانست رنگ نبازد.

سلسله‌های ترک‌زبان غزنویان و سلجوقیان که اصالتاً از آسیای مرکزی به ایران مهاجرت کرده و با مردم آن آمیخته بودند، هویتی اساساً نظامی داشتند و توجه اصلی آنها متوجه فتح سرزمین‌های بیشتر بود. اما اهل قلم ایرانی که دستگاه دولتی را اداره می‌کرد، طبق سنت

همیشگی و بخاطر بی‌تجربگی سلسله‌های نامبرده در دولت‌داری، به غیر از دستگاه نظامی، اکثر نهادهای اداری دولت و قشر روحانیان را به دست خود گرفت و از آن طریق نفوذ و حاکمیت فرهنگ ایرانی را ادامه داد. در دوره حکومت‌های منطقه‌ای ایرانی مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان و دیرتر آل بویه، «اهل قلم» و «اهل شمشیر» نقش و کارکردی مشترک به عنوان دو ستون اصلی دولت داشتند. اما در دوره سلسله‌های ترک‌زبان که بیش از یکی دو قرن از مهاجرتشان به ایران نگذشته بود، این اتحاد قلم و شمشیر تا حدی شکاف برداشت. این همان زمانی است که در تاریخ نگاری ایرانی با تمایز و گاه حتی رقابت گروه‌های «ترک و تاجیک» روبرو می‌شویم. این تمایز و رقابت تا اواخر دوره صفویان ادامه یافت، اما بتدریج تا دوره نادرشاه تقریباً از بین رفت. احتمالاً در این دوره، همگرایی و اختلاط «ترک و تاجیک» در جامعه ایرانی به‌اندازه‌ای تحکیم یافته است که در آثار دوره‌های بعد چنین تمایزی، اگر هم احساس شود، نشانه رقابت و رویارویی چندانی نبوده است.

هویت ایرانی در عهد سلجوقی

بیان و نشانه‌های هویت ایرانی در دوره سلجوقیان را می‌توان (مانند دوره‌های دیگر تاریخ ایران) در چند حوزه بررسی کرد: اولاً اشاره مستقیم به نام «ایران» یا نام‌های مترادف، مرتبط و هم معنا مانند ایرانیان، ایرانشهر، ایرانزمین، ملک عجم، پارس، فرس، پارسی و غیره. این اشاره‌ها می‌توانند به دوره باستانی یعنی پیشا اسلامی یا دوره بعد از اسلام باشند. در عین حال این نشانه‌ها می‌توانند «ایران» را به عنوان تعبیر و مفهومی کلی و غیر مشخص در نظر بگیرند و یا به عنوان نام یک سرزمین و واحد جغرافیائی و سیاسی مشخص و کنونی (نه لزوماً با دولت معین و مشخص خود) به کار برده شوند. در نهایت شاخص‌های تاریخی و فرهنگی مانند اساطیر، آداب و سنن و جشن‌های ملی می‌توانند به عنوان «نشانه» و شاهد وجود و ذکر هویت ملی ایرانی در آثار دوره‌های مختلف در نظر گرفته شوند.

در تاریخ نگاری دوره سلجوقی به جز مواردی مانند «تاریخ سلسله سلجوقی» اثر بُنداری اصفهانی (درگذشت ۱۱۰۰) و «سیرت جلال الدین منکبوری» نوشته شهاب الدین نسوی (درگذشت ۱۲۵۳) اشاره چندانی به تعبیر «ایران» به عنوان واحد سیاسی و جغرافیائی نمی‌شود. این نیز طبیعی است، زیرا در دوره سلجوقیان گستره دولت سلجوقی به مراتب وسیع‌تر از سرزمین‌های ایرانی بود و سلاطین یا وزیران و دبیران دستگاه سلجوقی دلیلی نداشتند که تمامی دولت خود را تنها «ایران» بنامند.

در شعر فارسی این دوره، حماسه سرایی دوره سامانیان و غزنویان رنگ می‌بازد و جای

آن را آمیزه‌ای از اساطیر و داستان‌های ایرانی و اسلامی می‌گیرد. به گفته احمد اشرف «این تحول را می‌توان به نوعی پیش درآمد مشخصات هویت ایرانی در آثار دوره پسامغولی و صفوی به شمار آورد.»^۱

با اینهمه، از شاعران این دوره امیر معزی (درگذشت ۱۱۴۷) سلاطین سلجوقی را «شاه» ایران (و گاه «شاه ایران و توران») و حافظ و مدافع این سرزمین می‌نامد. چند مثال: در مدح سلطان سنجر:

سایه یزدان و خورشید همه سلجوقیان
ناصر دین خسرو مشرق که نامش سنجر است
شهریاری کز خطاب و ناز او نازد همی
هر کجا در کشور ایران خطیب و منبر است

(...)

آن که شاهان را به ایرانشهر سر بر نام اوست
و آن که خاقان را به توران نامه او بر سراسر
بی امر تو در ایران بر ما که دهد فرما
بی رای تو در توران بر سر که نهد افسر

(...)

آدینه و صبح و عید قربان
فرخنده گشاد هر سه یزدان
بر ناصر دین و تاج ملت
شاه عجم و پناه ایران^۲

نظامی گنجوی (درگذشت ۱۲۰۹) در «هفت پیکر» خود، ایران را به عنوان سرزمینی تاریخی و سیاسی چنین ستایش میکند:

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زاین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود یقین باشد

و یا خاقانی شیروانی (درگذشت ۱۱۹۰) بیش از بیست بار نام ایران را میبرد، از جمله:
چون غلام توس خاقانی، تو نیز

1. Ashraf: Idem

۲. از صفحات گوناگون دیوان امیرالشعرا معزی، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸ شمسی

جز غلام خسرو ایران مشو

در اشعار انوری (درگذشت ۱۱۸۹) و سنائی (درگذشت ۱۱۳۱؟) می‌توان به چندین کاربرد نام «ایران» برخورد. از آن میان در برخی از این اشعار مانند شکایت نامه انوری در باره دست‌اندازی‌های ترکان اغوز به خراسان نام «ایران» نه تنها با اشاره به گذشته و اساطیر، بلکه به عنوان سرزمین موجود در آن دوره به کار رفته است:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر

.....

کارها بسته بود بی‌شک در وقت و کنون
وقت آن است که راند سوی ایران لشکر

برخی شاعران دیگر به طور غیر مستقیم از ایران سخن می‌گویند. مثلاً سعدی (درگذشت ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲) با اشاره به چهره‌های افسانه‌ای شعر و ادبیات فارسی مانند رستم و اسفندیار به سلاطین نصیحت میکند که از میراث بزرگان گذشته پند گیرند. اما تعداد دیگری مانند سیف فرغانی (درگذشت اوایل قرن چهاردهم) گاه به بدگویی در باره ایران نیز می‌پردازند. فرغانی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «آب و خاک ایران برای طهارت و ادای نماز مسلمانان مساعد نیست، زیرا پادشاهان ساسانی آن را نجس کرده‌اند.»^۱

نزد آن کاز حدّث نفس طهارت کردست
خاک آن ملک کلوخی زپی استنجاست
نزد عاشق گِل این خاک نمازی نبود
که نجس کردهٔ پرویز و قباد و کسراست^۲

البته بعضی‌ها با اشاره به آثار دیگر متصوفین این دوره، این شعر را به معنی بی‌توجهی و حتی بیزاری صوفیان از ثروت و مکنت شاهانی مانند قباد و کسرا تفسیر کرده‌اند و نه توهین به آب و خاکی بخصوص، یعنی ایران. فرغانی شاعری صوفی، ایرانی و زاده منطقه فرغانه در آسیای مرکزی بود. او به دنبال حمله مغول ابتدا به تبریز و از آنجا به آق سرای آناتولی گریخت که آخرین سلجوقیان روم هنوز در آنجا حکومت می‌کردند. ظاهراً شعر نامبرده فرغانی به نوعی نقطه اوج تقابل و تعارض بین اندیشه هویت و وابستگی سرزمینی و فرهنگی به ایران و، در مقابل و حتی در دشمنی با آن، برتری دادن به طهارت و نماز برای

1. Ashraf: Idem, also:

دیوان سیف فرغانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱، ص. ۳۱

۲. حدّث به معنی ادرار، بول؛ استنجاه به معنی پاک کردن مدفوع با کلوخ

مسلمانان است. اما این طرز تفکر اگرچه رگه‌هایی از آن بعدها هم ادامه یافت و هنوز هم وجود دارد، هرگز نتوانست به‌اندیشه غالب ایرانیان یا ترکان ایران و آناتولی تبدیل شود.

در بسیاری آثار ادبی و سیاسی این دوره مانند «قابوس نامه» عنصرالمعالی می‌توان با ده‌ها اشاره به آداب و رسوم و طرز فکر و زندگی ایرانیان روبرو شد. در همین اثر تنها در چند مورد به تعبیر «عجم» بر میخوریم. نظام‌الملک نیز در اثر معروف خود با عنوان «سیاست نامه» با کاربرد تعبیر «تازیکان» از ایرانیان بحث میکند و در عین حال به ده‌ها مورد از زندگی سیاسی و فرهنگی و همچنین میراث و حافظه جمعی ایرانیان اشاره می‌نماید. دو اثر فارسی این دوره (هر دو در اوایل قرن دوازدهم م.) که شهرت به مراتب کمتری از شاهنامه فردوسی دارند، هر کدام بیش از صد بار نام «ایران» باستان را می‌برند و از داستان‌ها و افسانه‌های پارسی می‌گویند. یکی از این آثار «کوش نامه» اثر ایرانشاه ابن ابوالخیر است که ظاهراً منابع متفاوتی از فردوسی را به کار برده است. اثر دوم «بهمن نامه» نام دارد که یک مثنوی حماسی شامل بیش از ۹۰۰۰ بیت و مربوط به دوره پادشاهان کیانی است. این اثر به محمد بن ملک‌شاه سلجوقی اهدا شده، اما در باره نام نویسنده این اثر اطلاعات دقیقی موجود نیست. همچنین «تاریخ طبرستان» تالیف ابن اسفندیار (درگذشت ۱۲۱۷) ده‌ها بار نام «ایران» و «تازیک» (به معنای «ایرانی») را به کار برده است.

آنگونه که گفته شد، ذکر هویت ایرانی نه تنها با کاربرد مستقیم نام «ایران» بلکه همچنین با در نظر گرفتن یک مجموعه یا کلیتی شامل اشاره به جنبه‌های اساطیری، قومی، فرهنگی و سرزمینی ایرانیان ممکن است. در همین رابطه قبلاً به «گلستان» و «بوستان» سعدی، «قابوس نامه» عنصرالمعالی و «سیاست نامه» نظام‌الملک طوسی اشاره شده بود. در این آثار اگرچه ذکر مستقیم نام «ایران» به معنی واحد سیاسی و سرزمینی موجود در آن دوره به سختی مشاهده می‌شود، اما همه آثار مزبور سرشار از جنبه‌های گوناگون و رنگارنگ میراث تاریخی و فرهنگی ایران و ایرانیان است.

شاید به همین جهت است که درست در دوره سلجوقیان، زبان فارسی (و نه عربی) به ویژه در زمینه‌های معینی مانند شعر و ادبیات تصوفی (مثلاً عطار نیشابوری، مولانا جلال الدین بلخی / رومی) به اوج شیوایی و محبوبیت خود در تمامی کشورهای اسلامی قرون میانه رسید. در همین دوره بود که فارسی تبدیل به زبان مشترک و نوشتاری دربار و دیوان در امپراتوری‌های عثمانی، آسیای مرکزی و دولت گورکانی هند گردید و شاعران و حتی خود سلاطین این سرزمین‌ها را به نوشتن شعر به فارسی برانگیخت.

دوره ایلخانی و تیموری

با همه خون و خاک دهشتناکی که حمله‌های مغول از سال ۱۲۰۰ به بعد تقریباً برای پنجاه، شصت سال از خود به جا گذاشت، برخی تأثیرات کوتاه مدت و میان مدت آن بر تک تک سرزمین‌های منطقه اوراسیا، از جمله ایران، غیر منتظره جلوه می‌کرد. به چندی از این تأثیرات سیاسی و اجتماعی در فصل «مغول‌ها می‌آیند» این کتاب اشاره شده بود. در موضوع هویت ایرانی نیز پیامدهای ناخواسته حمله مغول چشمگیر بودند. قبل از همه، هلاکو خان، نوه چنگیز، در سال ۱۲۵۸ در پی حمله به بغداد آخرین خلیفه عباسی و خانواده او را به قتل رسانید و رسماً به خلافت عباسی که پانصد سال نماد امپراتوری بزرگ اسلامی بود، پایان بخشید. با این اقدام سرزمین‌هائی که در سه قاره آسیا، آفریقا و حتی بخشی از اروپا تحت یک خلافت اسلامی و عربی قرار داشتند، به حال خود رها شدند و هر کدام متناسب با گذشته تاریخی و شرایط موجود خود به راه دیگری گام گذاشتند.

علاوه بر فروپاشی دستگاه خلافت، بدون تردید این نیز نقش مهمی داشت که حکمرانان جدید ایلخانی مسلمان نبودند. آنها اصالتاً شمن باور یا بودائی به شمار می‌رفتند. بالاخره در سال ۱۲۹۵ یعنی نزدیک به صد سال پس از حمله مغول به ایران، نوه بزرگ هلاکو، غازان که خان بزرگ سرزمین‌های ایرانی شده بود، به اسلام گروید و همه مغول‌های مقیم ایران را به قبول اسلام فراخواند. تا آن وقت غازان در آیین بودائی تربیت یافته بود و شاید هم به همین جهت گفته می‌شود که او مدارامنشی بودائی را با اصول اسلام درآمیخت و از جمله به دستور او یک معبد بودائی در نزدیکی قوچان کنونی ساخته شد. با این همه بعد از گروش غازان به اسلام به دستور او کلیساها، آتشکده‌ها و دیگر معابد اقلیت‌های دینی را تخریب کردند.

در زمان حملات مغول، در سرزمین‌های ایرانی، برخلاف دوره اوج سلجوقیان، حکومت و نظام واحد سیاسی، مالیاتی، تجاری و نظامی موجود نبود. هر منطقه و ولایت زیر حکومت یک شاهزاده یا اتابک سلجوقی، این یا آن ایل و قبیله (اغلب ترک یا گاه ایرانی) بود که با یکدیگر پیوسته در حال کشمکش، جنگ و صلح بودند. طبعاً چنین شرایطی برای طرح موضوع هویت ایرانی از طرف وزیران، دبیران، مستوفیان و دیگر اهل قلم ایرانی چندان مناسب نبود. در بهترین حالت آنها می‌توانستند با حسرت گذشته‌هائی را خاطرنشان کنند که نیروئی فراگیرتر و منسجم‌تر از قدرت‌های زودگذر و کوچک محلی زمام امور را در دست داشت. از این جهت بسیاری از تاریخ نگاران گردآمدن همه سرزمین‌های ایرانی در یک بدنه سیاسی واحد تحت حکومت وارثان ایلخانی مغول در ایران را چنین ارزیابی

می‌کنند که پس از فروپاشی امپراتوری ساسانیان، سرزمین‌های فلات ایران برای نخستین بار همه باز در یک ترکیب مشترک سیاسی متحد شدند.^۱ در این شرایط، اهل قلم، تاریخ‌نگاری سیاسی ایران را به گونه‌ای مشخص به عنوان «ایران» و «ایران زمین» از سر گرفتند. منظور از ذکر این نام‌ها دیگر نه تنها ارجاع به تاریخ پیشا اسلام، بلکه اشاره به همان دوره تالیف تواریخ و تذکره‌های عهد ایلخانی بود.

لمبتون در کتاب معروف خود با عنوان «تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران» در مقایسه سلجوقیان و متعاقبین مغول-ایلخانی آنان می‌نویسد که در ارزیابی اوضاع اجتماعی این دو دوره و اینکه آیا همان نظام پیش ادامه یافته یا اینکه کاملاً از طرف ایلخانان متحول شده، نباید به افراط یا تفریط رو بیاوریم. «(سلجوقیان) نظام جدیدی پی ریزی نکردند، ولی تشکیلات امپراتوری موجود را به مفهوم وسیع آن بنا نهادند. مغولان، برعکس، موازنه موجود را درهم ریختند و نظام تازه‌ای در انداختند. لیکن به محض اینکه رابطه آنها با قراقوروم (یعنی مراکز امپراتوری مغول، -م.) قطع شد و به اسلام روی آوردند، الگوهای کهن که جامعه را در روزگار سلجوقیان به هم بافته بود، بار دیگر ظاهر گشت. شاید این امر اجتناب ناپذیر بود، چون هنگامیکه ایلخانان به صورت یک سلسله ایرانی درآمدند و بالاجبار از حدود و ثغور جا افتاده و مشخص سرزمین ایران به دفاع پرداختند، در چارچوب همان قیودی قرار گرفتند که سلجوقیان و سلسله‌های نخستین ایرانی قرار گرفته بودند.»^۲

تاریخ‌نگاران دوره ایلخانی نیز در همین معنا به احیا و بازگوئی موقعیت ایران در تاریخ جهانی آن روزگار کوشیدند. به همین جهت است که «جامع التواریخ» خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (درگذشت ۱۳۲۸) غالباً به عنوان نخستین تاریخ‌جامع جهان شمرده می‌شود که در دوره ایلخانان مغول حاکم بر ایران نوشته شده است. از سوی دیگر، این اثر دوجلدی احتمالاً پاسخگوی نیازهای حکمرانان ایلخانی مغول برای آشنائی با جهان (از جمله هند و «فرنگ») و ادیان آنان به حساب می‌آمد.

خواجه رشیدالدین در اثر نامبرده خود و همچنین «تاریخ مبارک غازانی» و «سوانح الافکار» ده‌ها بار از «ایران» به عنوان سرزمین و حکومتی موجود نام می‌برد و آن را احتمالاً برای اولین بار «کشور ایران» نیز می‌نامد.^۳ او مرزهای ایران آن دوره را «در شرق از آمو تا رود جهم در شمال هندوستان و در غرب از بیزانس (روم) تا مصر» می‌خواند.^۴ در صفحات دیگر آثار رشیدالدین می‌توان به تعبیر «اهالی ایرانزمین» و «خلایق ایرانزمین»، «ممالک

1. R.Amitai-Preiss: 'Ghazan Khan, Mahmud,' in: EIr, viewed on 12.09.2022

۲. آن لامبتون: تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، تهران ۱۳۷۲، ص. ۳۷۵

3. Ahmad Ashraf: Idem

4. Idem

ایرانزمین»، «خان ایرانزمین» و «ملوک ایرانزمین» نیز برخورد. خواجه رشیدالدین نیز مانند دیگر تاریخ نگاران و جغرافی دانان عصر خود، هنگام برشمردن مشخص پادشاهی‌های مهم عصر خود، از ایران، توران، فرنگ، مصر، مراکش (مغرب)، بیزانس (روم)، هند و چین نام می‌برد.

دیگر آثار تاریخی مانند «تاریخ» ابوسلیمان بناکتی (درگذشت ۱۳۳۰)، «مجمع الانساب شبانکاره‌ای» (۱۳۳۳)، «دستور الکاتب» محمد نخجوانی (درگذشت ۱۳۳۶)، «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی (درگذشت ۱۳۴۹) و «مطلع السعدین» عبدالرزاق سمرقندی (درگذشت ۱۳۷۱) نیز بارها از ایران و تعبیر مرتبط با آن سخن می‌گویند. مثلاً سمرقندی در شرح جنگ سلطان‌الجایتو با دشمنانش می‌نویسد «اگر خواست خداوند نمی بود، از پادشاهی ایران چیزی جز نام باقی نمی ماند.» او در جایی دیگر مرزهای دولت سلطان ابوسعید ابوالخیر را «از سیحون تا فرات» نامیده و علاوه می‌کند که «ایران‌شهر عبارت از شهرهائی است که بین این دو مرز قرار گرفته‌اند.» در این دوره که شامل عصر تیموری نیز می‌شود، آثار تاریخی و جغرافیائی دیگری نیز از ایران به عنوان یکی از کشورهای مهم منطقه نام برده‌اند، از جمله: «زبدۀ التواریخ» و «جغرافیا» نوشته حافظ ابرو (درگذشت ۱۴۱۷)، «جامع التواریخ حسنی» اثر تاج‌الدین حسن یزدی، (درگذشت ۱۴۵۳) و «روضه الصفا» از میرخواند (درگذشت ۱۴۹۷). در مجموع می‌توان گفت که در ۴۲ مورد نام ایران و تعبیر مرتبط با آن در آثار نامبرده این دوره ذکر شده است.^۱

همچنین باید علاوه نمود که در اسناد باقیمانده از مکاتبات بین پادشاهان ایران و سلاطین کشورهای همسایه از دوره تیموری تا صفوی، طبق شمارش احمد اشرف ۱۹ بار به تعبیرهای ایران، ایرانزمین، کشور ایران، شاهنشاه ایران، احوال ایران، ملوک (پادشاهان) ایران، ممالک (ایالات) ایران، شهریار دیار عجم، سپهسالار ایران، و «ایران و توران» برمیخوریم. در فصل‌های مربوط به سلسله‌های بعدی قراقویونلو و آق قویونلو کتاب حاضر نیز دیدیم که بسیاری از سلاطین مزبور (از جمله جهان‌شاه قراقویونلو، اوزون حسن آق قویونلو و طبعاً شاه اسماعیل صفوی) به عنوان «پادشاه ایران» تاجگذاری کرده و در فرمان‌ها و نامه‌های بین آنها و سلاطین عثمانی و پادشاهان اروپائی، «پادشاه ایران» نامیده شده‌اند.

اما به نظر احمد اشرف اهمیت تاریخ و جغرافیانگاری دوره ایلخانی و تیموری به احیاء و کاربرد فراوان مفاهیم «ایران» و «ایرانزمین» محدود نیست، بلکه این آثار در عین حال وثیقه‌ای جهت نشان دادن تداوم اندیشه ایران از دوران باستان تا عهد ایلخانی و تیموری به شمار می‌روند. از نظر شرح و تحلیل تداوم اندیشه ایران و ایرانیت از دوره باستان

۱. در این فصل نقل قول‌های بی‌ماخذ از همین مدخل دانشنامه ایرانیکا نوشته احمد اشرف هستند که بخاطر پرهیز از تکرار، ذکر نشده‌اند.

تا اوایل دوره صفوی دو اثر «نظام التواریخ» ناصرالدین بیضاوی (درگذشت ۱۳۱۶) و «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی (درگذشت ۱۳۴۹) نقش بزرگی ایفا نموده‌اند. بیضاوی در مقدمه اثر فارسی خود مینویسد: «و این کتاب را از تاریخ‌های معتبر فراهم آوردم و نظام التواریخ نام کردم، چه در آن سلسله حکام و ملوک ایران زمین که طول آن از فرات است تا به جیحون، بلکه از دیار عرب تا حدود خجند، چنانکه یاد کرده‌اند از زمان آدم الی یومنا هذا... (تا به امروز، -م.)»^۱ بیضاوی سپس تاریخ جهان از ابتدا تا به آن دوره را به چهار «قسم» تقسیم میکند: قسم اول: در بیان شرح حال انبیا (...) قسم دوم: اندر تعداد ملوک فرس و شرح احوال ایشان با ضحاک علوانی و و افراسیاب تورانی و اسکندر یونانی و اسطحن رومی (...)، قسم سیم: در شرح حال خلفا و ائمه اسلام (...) و قسم چهارم: اندر اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفای بنی عباس به استقلال و استبداد در ممالک ایران پادشاهی کرده‌اند (...)»^۲ البته در اینجا موضوع بر سر علمی و مدلل بودن یا نبودن این نظریه تقسیم تاریخ جهان به چهار دوره یا درستی تشخیص مرزهای گذشته ایران نیست، بلکه نشان دادن آن است که تداوم اندیشه ایران و ایرانیت از پیش از اسلام تا دوره تالیف این اثر یعنی اوایل قرن چهاردهم بین اهل علم و قلم ایرانی رواج داشته و تازه از دوره صفوی شروع نشده است. «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی و تواریخ بعدی که در دوره صفوی نوشته شده‌اند، هر کدام به نوعی تحت تأثیر این نگرش تداوم تاریخی بوده‌اند.

صفویان و هویت مشخص‌تر ایرانی

صفویان با همه تند روی‌های مذهبی و سیاسی خود، چهره مشخص‌تری به هویت ایرانی بخشیدند. ایران وحدت سیاسی خود را باز یافت و رسمیت مذهب شیعه، اگرچه به غیر شیعیان غالباً به زور قبولانده شد، هویت مذهبی جدیدی به ایران بخشید. برآمدن صفویان با قدرت یافتن دولت‌های عثمانی در غرب، گورکانی در هند و ازبکی در آسیای مرکزی همزمان بود. مردم آنها غالباً سنی مذهب بودند. از این جهت مذهب شیعه، ایران صفوی را از دیگر کشورهای اسلامی متمایز می‌کرد. این، هویتی قومی-مذهبی بود، یعنی نه فقط ایرانی، بلکه ایرانی و شیعه. روزگار صفویان ضمناً همزمان بود با ادامه گسترش نفوذ و محبوبیت زبان و بخصوص شعر فارسی در کشورهای اسلامی که از قرن نوزدهم به بعد مردم کشورهای اروپائی را نیز تحت تأثیر خود قرار داد.

۱. قاضی ناصرالدین بیضاوی: نظام التواریخ، تهران ۱۳۸۲، ص ۳.
۲. همانجا.

در دوره صفویان اقدامات مهمی در جهت تلفیق آداب و سنن مذهبی و قومی- ملی مانند مراسم عاشورا و برگزاری جشن ملی نوروز انجام گرفت. پادشاهان صفوی لقب ایرانی «شاهنشاه» داشتند، اما آنها در ضمن خود را «کلب» یعنی «سگ آستان علی» نیز می‌نامیدند. (چنانکه در فصل‌های گذشته هم دیدیم، پادشاهان آق قویونلو و قراقویونلو نیز مانند شاهان صفوی تاج برسر گذاشته، خود را «پادشاه ایران» می‌نامیدند و سلاطین خارجی از جمله سلطان بایزید دوم عثمانی نیز در مکتوبات خود آنان را «پادشاه ایران از نسل جمشید و فریدون» خطاب می‌کردند.^۱) بخصوص در دوره صفویه باور به این حدیث از پیامبر اسلام که گفته باشد «خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق او، از عرب قریش و از عجم پارس»^۲ ترویج گردید. همچنین روایات مربوط به وصلت شهربانو از دختران یزدگرد ساسانی با امام چهارم شیعیان، علی بن حسین معروف به زین العابدین، رواجی بیش از پیش یافت. این روایات قبل از صفویه نیز موجود بوده و حتی در «قابوس‌نامه» عنصرالمعالی کیکاوس زیاری (درگذشت ۱۰۸۷) نیز ذکر شده،^۳ اما به نظر می‌رسد که با رسمیت یافتن شیعه به عنوان مذهب رسمی دولت صفوی، این قبیل روایات نیز رسوخ بیشتری در باورهای مذهبی ایرانیان پیدا کرده‌اند تا همگونی ایرانیت و تشیع تحکیم گردد. در دوره صفوی روش تاریخ نگاری دوره ایلخانی و تیموری با تاکید بر هویت ایرانی همچنان ادامه یافت.

غیاث الدین خواند میر (درگذشت ۱۵۲۴) که نخستین تاریخ نگار معروف دوره صفوی شمرده می‌شود، آخرین مورخ مشهور دوره تیموری و فرزند مورخ معروف همان دوره، میر محمد میرخواند بود. سه جلد تاریخ او با عنوان «حبیب السیر» از نظر کاربرد نام «ایران» و تعبیر مرتبط با آن جالب است: ۲۸ بار در رابطه با ایران باستان، تنها ۱۲ بار در دوره اسلامی تا عصر ایلخانی و تیموری و ۶۹ بار در جلد سوم شامل تاریخ دوره ایلخانان و تیموریان، یعنی بیشترین تاکید روی هویت ایرانی در دوره ایلخانی- تیموری بوده است. در دوره صفوی همین سطح بالای هویت ایرانی در تاریخ نگاری ادامه یافت. دیگر آثار مهم تاریخ نگاری این دوره مانند «عالم آرای شاه اسماعیل» و «عالم آرای شاه طهماسب» نیز بارها و بارها نام ایران و تعبیرهای مرتبط با آن را به کار گرفته‌اند.

نکته جالب دیگر که از نظر همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان اهمیت دارد، تالیف چند کتاب تاریخ توسط برخی از اعضای ایلات قزلباش ترکمن به زبان فارسی و اشتغال آنان در کارهای اداری و دبیری دیوان پادشاهان صفوی است. از آن جمله

۱. ن. فصل‌های این کتاب با عنوان «میان دوره ترکمنی»، «پیش از شاه اسماعیل»

۲. علی اکبر دهخدا: امثال و حکم، ج. ۳، چ. ۶، تهران ۱۳۶۳، ص. ۱۳۵۸-۱۳۵۷

۳. عنصرالمعالی کیکاوس: قابوس‌نامه، چاپ تهران ۱۳۳۵، ص. ۱۱۶-۱۱۷

است «احسن التواریخ» حسن بیگ روملو (درگذشت ۱۵۷۷) از لشکر «قورچی‌ها» یعنی نظامیان سلطنتی شاه طهماسب اول و مدتی بعد «عالم‌آرای عباسی» نوشته اسکندر بیگ ترکمان معروف به «مُنشی» (درگذشت ۱۶۲۹) از دبیران ارشد دستگاه شاه عباس کبیر.

چرا این نکته اهمیت ویژه‌ای دارد؟

اکثریت بزرگ ترک‌ها تا دوره غزنویان و سلجوقیان کوچ‌نشین بودند، در دشت‌های آسیای میانه می‌زیستند و اساساً با جنگ و امور نظامی و یا با دامداری امرار معاش می‌کردند. در پنجاه سال پایانی دولت سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر (۹۵۰ تا ۱۰۰۰) ترک‌ها در عین حال که به ولایات هم‌مرز ایرانی دست‌اندازی می‌کردند، به تدریج و از راه‌های مختلف مانند مهاجرت طایفه‌ها و قبایل یا به غلامی گرفته شدن آنان در حمله‌های همسایگان مسلمان (ایرانی و عرب) وارد دنیای اسلام شدند. ترک‌ها یکی دو قرن قبل از آن هم به صورت صلح آمیز و از طریق تجارت و وصلت در ماوراءالنهر، فرغانه و خوارزم و همچنین «دهستان» یعنی صحرای قراقوم کنونی مسکون شده بودند. اما تعداد آنان کم و تأثیر آنان بر زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان ناچیز به شمار می‌رفت. بعد از فروپاشی ساسانیان و قبول اسلام، سامانیان در شرق ایران قدرت گرفتند. با زوال سامانیان، ترک‌ها به تدریج در لشکریان سامانی، آل بویه و حتی لشکر خلیفه عباسی در بغداد قدرت روزافزونی کسب کردند و با غزنویان، حکومت محلی خراسان و سرزمین‌های وسیع‌تر همسایه را به دست خود گرفتند. تأسیس دولت غزنوی نخستین حاکمیت مهم و دولتی ترک‌ها در سرزمین‌های ایرانی بود. بزودی سلجوقیان از طریق دیگر، با راه جنگ با غزنویان قدرت حکومتی خود را ابتدا در خراسان و سپس تمامی ایران و فراتر از آن گسترش بخشیدند.

ترک‌ها اساساً دو شاخه بودند: (الف) ترک‌هایی که خاستگاه غلامی داشتند و مهارت اصلی آنها در جنگ و امور نظامی بود و (ب) قبیله‌ها و طایفه‌هایی که اصولاً در جستجوی مراتع مناسب برای گوسفندان خود و امرار معاش بهتر به ایران مهاجرت می‌کردند. بخشی از مردم این قبایل دامداری و تا حدی تجارت می‌کردند و بخش دیگر که عبارت از جوانان نیرومند و جنگجو بود، همراه با غلامان سابق به لشکریان خان‌ها و سلاطین می‌پیوستند.

با وجود سلطنت غزنویان و سلجوقیان که مجموعاً حدود ۲۵۰ سال طول کشید، اداره دولت، تجارت، کار علمی و هنری، نویسندگی، دبیری، ساختن راه و خانه، بافتن پارچه و تولید کفش و اسلحه غالباً در دست ایرانیان بومی باقی ماند. حضور و فعالیت ترک‌ها در این زمینه‌ها بسیار محدود بود، زیرا این حوزه‌ها با زندگی و گذشته کوچ‌نشینی سازگار نبودند (و نیستند). برای این کار لازم است که جامعه یا فرد و خانواده مزبور یکجانشین و ترجیحاً شهرنشین باشد. حتی کشاورزی هم اصولاً با کوچ‌نشینی سازگار

نیست. یکجانشینی شرط اولیه تمدن است. با ادامه زندگی چادرنشینی، حکمفرمائی بر مردمی یکجانشین و اداره کردن حکومت آن نیز غیر ممکن است. به همین جهت وقتی نخستین نسل‌های غزنویان و سلجوقیان به حکومت و سلطنت رسیدند، دیگر عملاً با قبیله خود نمی‌زیستند، بلکه در شهرهای بزرگ‌تر همراه با دیگر قشرهای جامعه به سر میبردند و کودکانشان، یعنی نسل‌های بعدی سلاطین و حاکمان محلی، اغلب نه در قبیله خود و در دشت‌های دوردست، بلکه مانند کودکان و نوجوانان اهل قلم ایرانی و بومی (وزیران، دبیران و مستوفی‌ها) در شهرها آموزش می‌دیدند و برای رهبری آینده کشور آماده می‌شدند. اگر نمونه‌های سبکتکین، پسر و جانشین او محمود غزنوی و پسر و جانشین محمود یعنی مسعود غزنوی، را بررسی کنیم، شاهد رشد متوازن شهری شدن و تحصیل «علم و ادب» در این سه نسل سلاطین غزنوی خواهیم بود. اگر از سبکتکین که در قرقیزستان کنونی از طرف یک قبیله مخاصم ترک اسیر گرفته شده و در بازار بردگان چاچ (تاشکند کنونی) به فروش رسیده بود، صرف‌نظر کنیم، پسر او محمود در غزنی افغانستان به دنیا آمد و به عنوان فرزند و جانشین خان یعنی سبکتکین، فنون جنگاوری و تا حد امکان در نزد ادیبان دربار، علم و ادب فراگرفت (محمود علاقه وافری به جمع‌آوری دانشمندان و شاعران مشهور دوره مانند بیهقی، بیرونی و فردوسی در دربار خود داشت). فرزند و جانشین محمود یعنی مسعود نیز با وجود مهارت نظامی و جنگاوری، سهم بیشتری از فن دولت‌داری و تحصیل علم و ادب یافت، اما بیشتر کار و وقت خود را با لشکرکشی و جنگ سپری نمود. نمونه دیگر و مشخص‌تری را می‌توان در شخصیت ملکشاه سلجوقی (حدود پنجاه سال بعد) دید. ملکشاه پسر آلب ارسلان و بعد از طغرل بیگ، سومین سلطان سلجوقی بود. امپراتوری سلجوقی گسترده‌ترین حد جغرافیائی و اوج قدرت خود را در دوره ملکشاه به خود دید. ملکشاه در عین اینکه مشغول حفظ و گسترش دولت بود، اداره دولت را به معروف‌ترین وزیر تاریخ ایران و جهان اسلام یعنی خواجه نظام‌الملک سپرده بود. نظام‌الملک که در ابتدا وزیر سلطان آلب ارسلان بود، بعد از درگذشت سلطان، از هنگامیکه ملکشاه فقط نه ساله بود، در کنار ادامه وزارت و اداره دولت، وظیفه تعلیم و تربیت ملکشاه را نیز بر عهده گرفت. او همچنین دانشمندان معروف آن روزگار مانند عمر خیام نیشابوری را در گرد و اطراف دربار سلجوقی در اصفهان جمع نمود.

آنچه که در دوره ۲۵۰ ساله غزنویان و سلجوقیان می‌بینیم، این است که سلطان‌ها (که نخستین نسل‌های آنان اصالتاً از آسیای میانه و ترک‌زبان بودند) اساساً درگیر لشکرکشی و امور نظامی بودند، در حالیکه کار اداره دولت را به افراد با تجربه، برجسته و کاردان ایرانی می‌سپردند.

اما ترکیب گروهی و قومی اعضای اقشار اهل قلم (وزیران، دبیران، مستوفی‌ها) که در زیر حاکمیت سلطان و در کنار «اهل شمشیر» مملکت را اداره می‌کردند، از چه قرار بود؟ تا دوره صفوی تنها تعداد محدودی از اصالتاً مهاجران آسیای میانه را می‌توان مشاهده کرد که در شاخه‌های دولت‌داری یا علم و ادب شاخص و فعال باشند. بدون شک، یک دلیل اساسی این امر آن است که مهاجرت ترک‌ها به ایران و آناتولی، گذاری پر پیچ و خم و اغلب طولانی از یک زندگی چادرنشینی به زندگی شهرنشینی بود. در عین حال این روند نه تحولی یکباره و ۵۰-۶۰ ساله، بلکه عبارت از صدها حرکت پس و پیش ایلاتی همراه با صدها اختلاط، اتحاد، دشمنی، جنگ و صلح، قهر و آشتی در عرض دستکم پانصد سال بود. نمی‌توان نادیده گرفت که از اوایل قرن یازدهم (سال‌های ۱۰۰۰ م.) تا اوایل قرن شانزدهم (اواسط ۱۵۰۰) یعنی تقریباً برای پنج سده، مهاجرت اقوام و طایفه‌های ترک از آسیای میانه به طرف ایران و از آنجا در سمت آناتولی، عراق و شام (و در بعضی موارد برعکس) ادامه داشته است. تنها بعد از چند قرن است که به تدریج شاهد چهره‌های برجسته ترک‌زبان در زمینه‌های مختلف اهل قلم می‌شویم.

البته قبل از دوره صفوی هم دانشمندان و شاعران ترک‌زبان مانند الغ بیگ (درگذشت ۱۴۴۹) و عماد الدین نسیمی (درگذشت ۱۴۱۷) وجود داشتند. اما تعداد آنها محدود بود و از طرف دیگر تقریباً همه آنها از درون زندگی شهرنشینی برخاسته بودند و محصول اختلاط ایرانیان و ترکان محسوب می‌شدند.^۱

حسن بیگ از ایل روملو و نوه سردار معروف ایل روملو و حاکم قزوین در دوره شاه اسماعیل، امیر سلطان روملو بود. حسن بیگ که در دوره شاه طهماسب اول جزو قورچی‌ها یعنی گارد ویژه سلطنتی بود، در دوره جوانی خود همراه با دیگر فرزندان طبقات حاکم تحصیلات معمول و لازم برای ایرانیان جهت کسب مقام اداری و دولتی را از سر گذرانید و در حوزه‌های منطق، کلام و خطاطی تبحر یافت. یکی دیگر از مورخین معروف ترکمن در دوره صفوی، اسکندر بیگ روملو یا ترکمان (معروف به «منشی») نام داشت که از دبیران خصوصی شاه عباس و نویسنده «عالم آرای عباسی» بود. دو جلد باقی مانده از «احسن التواریخ» حسن بیگ دوره اسلام تا شاه طهماسب را به قلم می‌آورد که اطلاعات دست اولی در باره حکومت‌های تیموری و ازبک در شرق و دوره پیش از صفویان، از جمله پادشاهان آق قویونلو و سلاطین عثمانی به دست می‌دهد.

اسکندر بیگ نیز از دبیران معروف دستگاه شاه عباس بود و از شاهان شخصی بسیاری تحولات به شمار می‌رفت. «عالم آرای عباسی» اسکندر بیگ به عنوان مهم‌ترین اثر

۱. ضمان. به نیم فصل «ترک‌ها در عصر زرین دانش» در: عباس جواد: ترکان ایران و ایران ترکان، تهران، ۱۴۰۰، نشر روزنه، ص. ۱۰۴-۱۰۷.

در باره دوره شاه عباس کبیر به حساب می‌آید. هر دو دبیر ترکمن عالم آرای خود را با زبانی روان و شیرین به قلم آورده‌اند که در عین حال از نظر بررسی تأثیر واژگان و حتی قواعد دستوری ترکی و مغولی بر فارسی آن دوره جالب است.

از این جهت است که دبیری و تاریخ نگاری حسن بیگ روملو و اسکندر بیگ ترکمان منشی اهمیت دارد. همزمان با افزایش یکجانشینی و پسرفت کوچ‌نشینی که یک جنبه آن نیز زندگی مشترک در شهرها و اختلاط اقوام صرف‌نظر از زبان و مذهب افراد است، تعداد ترک‌زبانانی که نه تنها به امور نظامی، بلکه به همه رشته‌های زندگی سیاسی، اجتماعی، تجاری، علمی و فرهنگی روی می‌آوردند نیز به تدریج فزونی یافت. این در عین حال نشانه تعمیق و تحکیم اختلاط ایرانی و ترک در جامعه ایرانی بود. تحول و تداوم این جریان و ثمرات آن را می‌توان پانصد سال بعد در نمونه‌اندیشمندان و روشنفکران برجسته‌ای چون دکتر محمود افشار (یزدی) و فرزند او ایرج افشار مشاهده کرد.^۱ این روند هنوز و بخصوص با رشد و افزایش مهاجرت در داخل ایران و خارج از آن و همچنین پیشرفت سرسام آور تکنولوژی و راه‌های مدرن مسافرت سرعتی گرفته است که تا چند دهه پیش قابل تصور نمی‌بود.

البته این روند قبل از صفویان و احتمالاً از همان آغاز ورود ترکان به جامعه ایرانی و مسلمان در قرون نهم و دهم میلادی شروع شد. در مقابل، بدون شک، جامعه ایرانی حتی بعد از صفویان نیز شاهد اهمیت فراوان نقش سیاسی و اجتماعی قبایل و ایلات کوچ‌نشین بوده است. اما بعد از انقلاب مشروطه و بخصوص تأسیس دولت مرکزی و سراسری پهلوی با ارگان‌های واحد سیاسی، نظامی، اداری، دادگستری و آموزشی، ایران نیز مانند بسیاری کشورهای دنیا وارد جریانی شد که به نظر بازگشت ناپذیر می‌نماید، حتی اگر تأسیس جمهوری اسلامی و تحولات بنیادین و شریعت مدار پنجاه سال گذشته پرسش‌ها و نگرانی‌های بسیاری در ذهن مردم ایجاد کرده باشد.

آنچه که در باره دو دبیر و تاریخ نگار ترک‌زبان روزگار صفویان گفته شد، حاشیه‌ای بود بر موضوع هویت ایرانی و تأکید بر آن در عهد صفویان. بعد از این حاشیه یا مقدمه، اجازه بدهید این فصل را با نمونه‌های دیگری ادامه داده، به پایان برسانیم.

از میان دیگر مورخین صفوی که همگی به طور فراوان نام «ایران» و تعبیرهای مرتبط آن را ذکر کرده‌اند، می‌توان از «روضه الجنان» ابن کربلائی (درگذشت ۱۵۸۹)، «احیاء الملوک» ملک‌شاه حسین سیستانی (درگذشت ۱۶۱۹)، «تذکره میخانه» ملا عبدالنبی فخرالزمان (درگذشت ۱۶۱۹)، «خُلد برین» واله اصفهانی (درگذشت ۱۶۴۸) و «دستور

۱. ن. عباس جوادی: دو افشار یزدی، محمود و ایرج افشار، در: تارنمای «چشم انداز»، ۱۳۰۵، ۲۰۱۸.

شهریاران» نصیری (درگذشت ۱۶۹۸) نام برد.

در همین رابطه اشاره به محمد مفید بافقی (درگذشت ۱۶۷۹) و اثر او موسوم به «جام مفیدی» نیز جالب است. در این اثر، او بارها نام «ایران» و تعبیر «عجم» را به کار می‌برد، از هند، توران و روم به عنوان همسایگان ایران سخن می‌گوید و از ایرانیانی تعریف میکند که به خارج از کشور رفته و بعد بخاطر دلتنگی و «حُب الوطن» خواهان بازگشت به ایران هستند. بافقی نیز مانند مستوفی از «ایران»، «ایرانزمین» و «ایرانشهر» نام می‌برد و از چهره‌های اساطیری ایران می‌گوید که گویا پایه‌گذار بسیاری از شهرها و استان‌های بزرگ ایران مانند آذربایجان، فارس، عراق و یزد بودند و در پایان به نام جزیره‌های ایرانی خلیج فارس و بحر عمان اشاره میکند.

بنا به شمارش احمد اشرف، در هر اثر نامبرده در دوره صفوی، به حساب میانگین ۶۲ بار نام ایران و تعبیرهای مرتبط با آن به کار برده شده است.^۱ در ضمن ظاهراً از تعبیر «حُب الوطن» نیز برای نخستین بار در دوره صفوی استفاده شده است. به نظر شفیع کدکنی حدیث مربوط به «حُب الوطن من الایمان» به معنی «وطن‌دوستی از ایمان است» نیز احتمالاً باید ساخت ایرانیان باشد، زیرا در آن دوره ایرانیان با گذشته تاریخی خود دغدغه بیشتری نسبت به سرزمین ایران داشتند تا اعراب اساساً بادیه نشین که هویت قبیله‌ای آنان قوی‌تر از تعلق به سرزمینی عربی بود.^۲

در مجموع می‌توان گفت که «ایرانیان در طول تاریخ دراز مدت پیشا مدرن خود، فراتر از احساس تعلق خانوادگی، محلی و منطقه‌ای، یک هویت نسبتاً منسجم فرهنگی و تاریخی نیز به وجود آورده‌اند که از سرزمین‌های گوناگون ایرانی ریشه گرفته است.»^۳

1. Ashraf: Idem

2. Idem

3. Idem

اختلاط زبان ایرانیان و ترکان

در این فصل اساساً به موضوع زبان در مناسبات تاریخی ایرانیان و ترکان اشاره خواهد شد، اما نگارنده کوشش خواهد کرد از بحث‌های تخصصی زبان‌شناسی که می‌تواند برای بخشی از خوانندگان خسته‌کننده باشد، پرهیز نماید. بگذارید در دو بُعد به این موضوع بپردازیم: یکم: دوره‌های تاریخی قبل از اسلام و بعد از اسلام، و دوم: حوزه زبان نوشتاری و ادبی و زبان شفاهی و لهجه‌ها.

در آغاز این کتاب به نخستین تماس‌ها بین ایرانی‌زبانان شرقی و کوچ‌نشین آسیای میانه (در مغولستان و سین کیانگ کنونی) اشاره شده بود. زمان این تماس‌ها تقریباً دو هزار سال پیش یعنی ۲۰۰ سال پیش از میلاد تا ۲۰۰ سال بعد از میلاد است. از ایران کنونی که نگاه کنیم، این می‌شود نیمه پایانی سلوکیان، یعنی فرماندهان اسکندر مقدونی که هخامنشیان را ۳۳۰ سال پیش از میلاد شکست داده بودند، و دوره اشکانیان. در این مرحله نخست دوره پیش از اسلام که در ایران همزمان با دوره ساسانیان می‌شود، آثار نوشتاری زیادی نیست که مثلاً بدانیم ویژگی‌های زبان ایرانی سکاها یا تُخاریان آن روزگار در مغولستان یا کاشغر کنونی چگونه بوده و یا زبان اجداد ترکان بعدی چه مشخصاتی داشته و سطح و کیفیت مناسبات و تأثیرات زبانی این دو گروه چه بوده است. اصولاً با اطمینان چندان هم نمی‌توانیم از به اصطلاح «اجداد ترکان بعدی» صحبت کنیم، زیرا در این مورد شاهد و نشانه چندان مشخصی (مانند یک اثر نوشتاری) نداریم که به آن تکیه کنیم. اما از طرفی می‌دانیم که گروه‌های ایرانی و هند و اروپائی زبان سکائی (اسکیت) و تخاری در این سرزمین‌ها می‌زیستند و حتی بنا به گفته مردم‌شناسان تاریخی، ظاهراً در بسیاری از این مناطق اکثریت جمعیت کوچ‌نشین این سرزمین‌ها را تشکیل می‌دادند. از طرف دیگر اگرچه در مورد «اجداد ترکان» بعدی اطلاع دقیقی نداریم، اما با دلیل کافی (مثلاً سنگ نوشته‌های اُرخون در مغولستان و سفرنامه‌های چینی و بیزانسی) می‌دانیم که ترک‌های مزبور در سال ۵۵۲ میلادی اولین دولت ترک‌ها را در همین سرزمین‌ها تأسیس نمودند. بنا بر این می‌توانیم به راحتی نتیجه بگیریم که بله، به احتمال قوی اجداد این ترک‌های بعدی

قبل از تأسیس دولت گوک تورک در همین سرزمین‌ها و در همسایگی و تماس با سکاها و تخارها می‌زیستند، تا اینکه در میانه هزاره یکم اولین دولت خود را تأسیس نمودند. در باره زبان و لهجه‌های سکاها کمی و در باره زبان تخارها کمی کمتر از زبان سکاها معلومات داریم. در مورد باقیمانده این زبان‌ها، دانش زبان‌شناسان در باره پارسی باستان، پارسی میانه یا پهلوی و بخصوص زبان سغدی که یکی از گونه‌های میانه زبان سکاها شمرده می‌شود، به کمک زبان‌شناسان می‌آید. دلیل ویژگی تأثیر سغدی بر ترکی میانه آن دوره در آن است که گویشوران سغدی (و همچنین بلخی و خوارزمی باستان) از نظر جغرافیائی نزدیکی بیشتری با ترکان آن دوره داشتند تا ایرانیان فلات ایران و خراسان تاریخی.

مرحله دوم دوره پیش از اسلام، مربوط به بعد از تأسیس دولت گوک تورک در مغولستان می‌شود که در ایران مصادف با صد سال پایانی ساسانیان است. در این دوره، هم زبان و متن سنگ نوشته‌های ترکی میانه ارخون مکتوب و مُدون است و هم نام اولین خاقان‌های ترک و جانیام‌های ترکی این سرزمین‌ها می‌تواند همراه با مطالعه آثار نوشتاری زبان پهلوی و سغدی که نسبت به قبل بیشتر هستند، تا حدی به مناسبات زبانی ایرانیان شرقی و ترک‌های نخستین (چه قبل و چه بعد از تأسیس دولت گوک تورک) روشنی بیفکند.

مجموعه این دوره پیش از اسلام حدود هزار سال (۲۰۰ پ.م. تا ۷۵۰-۸۰۰ م.) را در بر می‌گیرد. از نظر نزدیکی و تأثیرات متقابل زبان‌ها و لهجه‌های ترکی و ایرانی (سغدی، پهلوی و ترکی میانه) اطلاعات ما محدود و برخی نتیجه‌گیری‌هایمان مبتنی بر استنتاج مانند تحلیل و مقایسه نام‌ها و واژه‌هاست.

برای نمونه بعضی پژوهش‌های جدید، نام‌ها و عنوان‌های شخصی ترک‌ها و اویغورهای سده‌های میانه را بررسی کرده‌اند که غالباً عبارت از ترکیب دو یا چند واژه یا نام و شامل یک جزء غیر ترکی (غالباً سغدی یا پهلوی) هستند و با واژه‌هایی از قبیل -تگین/-تکین، -چور و غیره تمام می‌شوند. زمانی که ترک‌های قدیم شروع به گرفتن نام‌های مرکب نمودند، آنها برای منعکس نمودن محیط فرهنگی خود، عناصر جدید غیر ترکی را هم به نام خود علاوه کردند. از این جهت تحلیل و مقایسه اسامی موجود در آثار قرون میانه مانند «مهرنامک» (اوایل قرن نهم) نتایج مهم و جالب علمی داده است. «در دهه‌های اخیر در تورفان و دون هوانگ (چین) متون بسیاری یافت و بررسی شده‌اند که نشان دهنده همزیستی و همگرایی («سیمبوز») زبان‌های سغدی و ترکی قدیم (میانه) هستند.»^۱ در فصل‌های قبل هم دیده بودیم^۲ که دانشمندان به غیر ترکی بودن نام‌های نخستین خاقان‌های

1. Johanson: Historical, cultural, and linguistic aspects of Turkic-Iranian contiguity, pp. 2-3

۲. ن. «هسیونگ-نو و نخستین دولت‌های ترک» در فصل «۲۰۰ سال قبل از میلاد تا ۲۰۰ میلادی» در کتاب حاضر.

ترک در دولت گوک تورک مانند بومین و ایستمی/ایشتمی اشاره کرده و حتی گفته‌اند که نام طایفه «آ-شین-ها» یا «آشینا» که قبل از تأسیس دولت گوک تورک دسته‌های ترک را در اتحادیه هسیونگ-نو در مغولستان رهبری می‌کرد، احتمالاً نه ترکی، بلکه تخاری یا سکائی و مربوط به دوره‌ای است که آنها مشترکاً در کاشغر و تورفان به سر می‌بردند. به این نام‌ها می‌توان واژه‌هائی قدیمی را علاوه نمود که نخستین بار در همین سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها و در هر دو زبان سغدی و ترکی قدیم به کار برده شده‌اند و ریشه یابی آنها ناروشن است، مانند: کوچ، چاکر، خان، خاتون.

و اما در دوره دوم یعنی دوره بعد از اسلام، آشنائی، نزدیکی، همگرایی و اختلاط ایرانیان و ترکان در همه زمینه‌ها، از جنگ و تجارت و وصلت و تشکیل حکومت‌های مشترک گرفته تا آمیزش قومی و استحاله زبانی و فرهنگی آنقدر افزایش یافته که با دوره پیش از اسلام مقایسه پذیر نیست و دلایل آن هم تا حد زیادی روشن است.

بعد از فروپاشی ساسانیان، حمله اعراب به ایران و آسیای مرکزی، قبول اسلام و ورود ترکان به ایران و دنیای اسلام، فرهنگ‌های ترکی، ایرانی و عربی-اسلامی اختلاط یافته و فرهنگ جدیدی را به وجود آوردند. در ابتدا ترک‌ها که از آسیای میانه می‌آمدند، به کمک ایرانیان به اسلام گرویدند و درست زمانی با زبان فارسی نو آشنا شدند که این زبان در دوره سامانیان مرحله نوزایش یا ژنسانس خود را شروع کرده بود. سده‌های نهم و دهم آغاز شکوفائی زبان و ادبیات فارسی بود که تا چند قرن دیگر، دستکم تا دوره صفویان ادامه یافت. زبان فارسی تأثیری عمیق و ماندگار بر زبان‌ها و گویش‌های مکتوب ترکی گذاشت که به تدریج پا می‌گرفتند. بعد از فتح روم شرقی (آناتولی) توسط بخشی از سلجوقیان، ابتدا فارسی زبان کتبی و دولتی سلجوقیان روم شد. اما چون مردم عادی و بومی آناتولی فارسی زبان نبودند، به تدریج فارسی مقام زبان کتبی و دولتی خود را به زبان ترکی عثمانی داد. اما اهل دیوان و قلم می‌بایستی در کنار ترکی، فارسی و عربی را نیز به خوبی میدانستند. ترکی عثمانی عمیقاً تحت تأثیر واژگان و اصطلاحات فارسی بود.

در طول زمانی چنین طولانی، گروه‌های ترکی زبان بسیاری از جوانب زبان و فرهنگ ایرانی را به عاریت گرفتند و آن را متناسب با نیازها و شرایط خود تغییر دادند. در عین حال، ترک‌ها به طور مدام تعداد بسیاری از جمعیت ایرانی‌زبان منطقه را در زبان و فرهنگ خود مستحیل کردند. اکثر مردم سرزمین‌های آسیای مرکزی ترک‌زبان شدند.^۱ در نتیجه فتوحات ترک‌ها (و تا حدی مغول‌ها) بخش اعظم مردم آناتولی و آذربایجان ترک‌زبان شد و زبان‌ها و لهجه‌های مختلف ایرانی و قفقازی قدیم جای خود را به ترکی دادند. اما این

1. Johanson: Idem

ترکی، دستکم از نظر واژگان و اصطلاحات تحت تأثیر عمیق زبان و ادبیات فارسی (و تا حد زیادی عربی) باقی ماند.

زبان‌های کتبی و ادبی

دو زبان اصلی که به عنوان زبان‌های کتبی و ادبی می‌توانند مطرح شوند، فارسی نو (در ادامه فارسی میانه یا پهلوی) و ترکی عمومی است.^۱ زمینه این بحث را باید کمی توضیح داد. در سده‌های نهم و دهم زبان فارسی بعد از دو قرن سکوت و کرختی ناشی از حمله اعراب دوباره و این بار به صورتی تغییر یافته، خود را با شرایط جدید اسلامی-عربی منطبق ساخته و با نیرو و سرعت شگفت‌انگیزی جان گرفت. شاید هم یک دلیل مهم سر برآوردن دوباره فارسی همین انطباق خود با شرایط جدید بوده است و اگر چنین نمی‌بود، امروزه فارسی نیز سرنوشتی مانند زبان قبطی مصر می‌داشت و از رواج می‌افتاد. از این جهت فارسی نو عیناً و کاملاً احیای پهلوی به صورتی جدیدتر نبود، بلکه در عین ادامه دادن زنجیره پارسی باستان تا پارسی میانه، از بسیاری جهات مانند واژگان، دستور زبان و حتی تلفظ و اوزان شعر، غنی‌تر، ساده‌تر و از نگاه لهجه‌های ایرانی فراگیرتر شده بود. این موضوع در نوشته‌های دیگر به قدر کافی شرح داده شده و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.^۲ برخی از دانشمندان این «خیزش» جدید فارسی را نوزایش زبانی و ادبی ایرانیان جهت احیای شکوه و سربلندی امپراتوری ساسانی نامیده‌اند. اما به نظر ایران‌شناس آلمانی برت فراگنر، فارسی نو با قبول حاکمیت فرهنگی اسلام و واژگان و اصطلاحات عربی، تبدیل به زبان دوم جهان اسلام شد و حتی در نوعی «تقسیم وظایف» با عربی، زبان فارسی به خصوص در حوزه‌هایی نظیر تاریخ نگاری، شعر و حماسه درخشش ویژه‌ای یافت.

از نظر جغرافیائی، فارسی نو از قرن یازدهم به بعد به قسمت‌های مرکزی و غرب سرزمین‌های ایرانی گسترش یافت. ترک‌های آسیای میانه از طریق زبان فارسی با اسلام و فرهنگ شهری آشنا شدند. فارسی بزودی به زبانی فرا منطقه‌ای تبدیل شد. یکی از دلایل واضح گسترش نفوذ و محبوبیت فارسی نو (در مقایسه با پهلوی یا پارسی باستان) ساده‌تر، روان‌تر و در عین حال غنی‌تر شدن فارسی نو (یا «دری») در همه زمینه‌ها از جمله واژگان،

۱. زبان عربی در اینجا مورد بحث نیست، زیرا با وجود تولید بسیاری آثار پرارزش عربی در چند قرن نخست اسلام در ایران، تولیدات اصلی زبان عربی در کشورهای عربی (یا عربی شده) بوده و به موضوع اصلی این کتاب ارتباط مستقیمی نداشته است.

۲. استادان بسیاری در این زمینه نوشته‌های به مراتب پرارزش‌تری دارند. اما از نگارنده کتاب حاضر می‌توان به فصل کوتاهی از کتاب زیر با این مشخصات مراجعه کرد: عباس جواد: «تحول زبان فارسی»، در: ترکان ایران و ایران ترکان، تهران ۱۴۰۰، نشر روزنه، ص. ۲۱۴-۱۹۹.

اصطلاحات، املاء و حتی تلفظ بود. به این ترتیب نه تنها ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان، بلکه کسانی که از دایره فرهنگی دورتری از ایران بودند نیز می‌توانستند آن را راحت‌تر از پهلوی سابق فراگیرند.

فراگنر به «پرستیژ» برجسته فارسی به عنوان زبان نافذ و مورد احترام در دنیای اسلام اشاره میکند و از جمله این نکته را مثال می‌آورد که فارسی مدت‌ها زبان اداری و دولتی چندین دولت ترکیک بود. به گفته او در اواخر سده‌های میانه، زبان‌های جدید ادبی دنیای اسلام نظیر اردو، عثمانی و جغتائی (چاغاتایی) طبق مدل فارسی شکل گرفته‌اند. فراگنر این زبان‌ها را «فرزندخوانده‌های ساختاری فارسی» نامیده و می‌نویسد: «گسترده‌ترین و عمیق‌ترین نفوذ و اعتبار فارسی در دنیای اسلام، در دوره ایلخانی-مغولی (سده‌های ۱۳ و ۱۴) بود. در هیچ دوره‌ای پیش از آن، فارسی تا این اندازه قدرتمند نبوده است. در این دوره، مقام و اعتبار فارسی نه فقط هم‌تراز عربی، بلکه، به جز حوزه دینی، بالاتر از عربی بوده است.»^۱ می‌دانیم که نفوذ و محبوبیت گذشته زبان فارسی در قرن نوزدهم رو به افول گذاشته است.

برخی از زبان‌شناسان معاصر نوشته‌اند که فارسی نو احتمالاً نتیجه تحول مستقیم و کامل پهلوی در شرایط اسلامی نبوده، بلکه شاید در ابتدا لهجه‌ای از پهلوی بوده که همراه با تأثیرپذیری از زبان‌ها و لهجه‌های مختلف، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، به صورت فارسی نو تحول یافته است. آنها مثلاً به متونی حاوی شعر فارسی اوایل دوره تحول استناد می‌کنند که در میان اسناد تورفان یافت شده و با املاهای مانوی نوشته شده‌اند. پس آیا فارسی نو صرفاً محصول تحول پهلوی نبوده، بلکه نتیجه تأثیرگذاری پهلوی و زبان‌ها و لهجه‌های اقوام ایرانی و همسایگان مختلف ایرانیان بوده است؟ آغاز نشو و نمای فارسی نو در شرق سرزمین‌های ایرانی یعنی خراسان و ماوراءالنهر بود. گفته می‌شود که ابتدای کار فارسی نو با «نوشتاری کردن» و «شکل و نظام دادن» به زبان شفاهی دربار ساسانی پدید آمده و به همین دلیل نام فارسی «دری» یعنی «درباری» را گرفته است. این تحولات زبانی همزمان با زوال و پسرفت تدریجی زبان سغدی به عمل پیوسته و فارسی نو در این دوره به تدریج جای خالی سغدی را پر نموده است. بو اوتاس^۲، استاد ایران‌شناسی از سوئد، می‌نویسد فارسی نو در ماوراءالنهر و خراسان پا به عرصه نهاده و احتمالاً تحت تأثیر اقوام مختلف این سرزمین و فرهنگ‌ها و زبان‌های آنان نیز قرار گرفته است. تفاوت‌های پهلوی و فارسی نو به‌اندازه کافی بررسی نشده‌اند. در نگاه اول دیده می‌شود که واژگان فارسی نو حاوی بسیاری کلمات

1. Bert Fragner: 'Das Persische als Hegemonialsprache in der islamischen Geschichte,' in: Johanson and Bulut (eds.): *Turkic-Iranian Contact Areas*, Leiden, Harrassowitz 2006, pp. 47-48

2. Bo Utas

مختلط است و نسبت به پهلوی ساختار فعل، نحو و حتی نظام تلفظی ساده‌تری دارد. بعید نیست که این «ساده‌تر شدن» نتیجه تأثیر زبان‌های دیگری بوده باشد. آیا این حوزه نیز یکی از زمینه‌های همسایگی و همگرایی تاریخی ایرانیان و ترکان نبود؟ این را نمی‌دانیم. اما بدون شک بررسی عمیق‌تر پیدایش فارسی نواز درون زبان پهلوی تا قرن هشتم، نهم و همزمان، مقایسه آن با تحول زبان‌های ترکیک در همین سرزمین‌ها می‌تواند به بسیاری از این قبیل سوال‌ها جواب اطمینان‌بخش‌تری بدهد.

و اما ترکی در این دوره هنوز اصولاً زبانی شفاهی بود و این، با در نظر گرفتن طرز زندگی هنوز چادرنشینی اکثر ترکان تا قرن دهم و یازدهم چیزی طبیعی به نظر می‌رسد. از طرف دیگر ترکی درست به دلیل طرز زندگی چادرنشینی اکثر ترکان و مهاجرت‌های مداوم و چند صد ساله آنان، هنوز انسجام معینی مانند امروز نداشت که مثلاً به گروهی از یکی و به گروه دیگری ترکمنی و غیره نام بدهیم. تا سده‌های چهاردهم و پانزدهم تعداد و حوزه‌های موضوعی آثار کتبی ترکی نسبتاً محدود بود. اکثر این آثار منظوم هستند و تأثیر شدید شعر و ادبیات فارسی را نشان می‌دهند. یوهانسون می‌نویسد «قوام و انسجام تدریجی زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی از قرن سیزدهم، یعنی از زمان ترک‌زبان شدن گسترده ترکستان و تاتارستان آغاز شد.»^۱ این، در جنوب روسیه و دشت‌های اوراسیا با حکومت‌های مغولی-ترکی («اولوس‌ها») و در ایران با دوره مغولی-ایلخانی مصادف است.

البته پیش از قرن سیزدهم نیز معدودی آثار منظوم ترکی نوشته شده‌اند. نخستین و معروف‌ترین آنها مثنوی «قوتادقو بیلگ» (دانش سعادت بخش) است که یوسف حاجب اوغلی یا «بالاساغونی» در سال ۱۰۷۰ به عنوان نصیحت‌نامه برای خان‌های قراخانیان در کاشغر چین نوشته است. از متن و زبان این اثر معلوم می‌شود که مولف آن به زبان و شعر فارسی و عربی به خوبی واقف بوده است. در اینجا لازم است اشاره کوتاهی به فرهنگ زبان‌های ترکی (دیوان لغات الترک) اثر محمود کاشغری نیز نمود. کاشغری نیز که وابسته به دربار قراخانیان کاشغر بود، این اثر را به عربی و در بغداد دوره عباسیان نوشته است، تا اعراب و کلاً مسلمانان با زبان و آداب و سنن ترک‌ها آشنا شوند.

جالب است که همزمان با مهاجرت قبایل ترک و تأسیس حکومت‌های ترکی یا مغولی می‌بینیم که بسیاری از شاعران و نویسندگان ترک نیز به این مهاجرت‌ها پیوسته‌اند، طوری که ممکن است محل تولد یک شاعر یا نویسنده ترک تاشکند و بعدها محل زندگی او به ترتیب خراسان، آذربایجان و بالاخره آناتولی باشد و مشخصات زبانی آثار وی نیز متناسب با مکان‌های مزبور تغییر یابد.

1. Lars Johanson: 'The History of Turks.' in: Johanson and Csato: The Turkic Languages, Routledge 1998, pp. 81-82

پی‌گیری مهاجرت‌ها یا حتی فقط سبک‌های زبانی و ادبی نخستین شاعران و نویسندگان ترک آناتولی (بعد از کوچ ترک‌ها از طریق ایران به این سرزمین) هم موضوع جالبی است. بعضی منابع اشتباهاً چنین نظری داده‌اند که نخستین آثار منظوم به ترکی آناتولی محصول مردم ترک همین سرزمین یعنی آناتولی بوده که مثلاً نظام و زبان مثنوی و غزل فارسی را به صورتی ناپخته تقلید کرده‌اند. اما باربارا فلمینگ^۱ بر آن است که آن دسته از شاعران ترک اغوز که اصالتاً از خوارزم و ماوراءالنهر به آناتولی آمده بودند، زبان کتبی، سنت و مدل‌های نظم را نیز با خود به آناتولی آورده بودند. فلمینگ مثلاً به مثنوی «خسرو و شیرین» (۱۳۹۷) نوشته فخرالدین یعقوب ملقب به فخری اشاره کرده است که یکی از نمونه‌های ترکی برگرفته از اصل فارسی این اثر نوشته نظامی گنجوی است. به نظر فلمینگ، «خسرو و شیرین» فخری ادامه سنت مثنوی نویسی در آسیای مرکزی است. مثلاً شاعری به نام «قطب» از خوارزم بیست و پنج سال پیش از فخری و باز به تقلید از نظامی گنجوی یک مثنوی ترکی با همین نام و مضمون نوشته بود.

در سرزمین‌های ایرانی نخستین اشعاری که به زبانی نزدیک به ترکی آذری سروده شده، به قلم عزالدین اسفرائینی معروف به «حسن اوغلی» و یا «پور حسن» است که به فارسی و عربی شعر می‌سروده و چند شعر ترکی نیز از او مانده است. این مربوط به تقریباً ۷۰۰ سال پیش است و مولفش هم از خود آذربایجان نیست، بلکه از اسفرائین در شمال خراسان است. نزدیکی لهجه‌های ترکی خراسان، افشار، آذربایجان و شمال عراق در ابتدای تولیدات مکتوب ادبی چیزی طبیعی بود، چراکه کوچ ترک‌ها هنوز ادامه داشت. و اما اولین شاعر به گفته دورفر^۲ «اصالتاً آذری» (و نه آناتولیائی شرقی یا خراسانی) عماد الدین نسیمی (۱۳۶۹-۱۴۰۴) است. او بخاطر اندیشه‌های حروفی خود به صورت فجیعی در حلب سوریه به قتل رسید. شاعر دیگری که قبل از صفویان شهرتی پیدا کرده بود، قاسم انوار است که یکی از شاگردان شیخ صفی الدین اردبیلی است. او در سال ۱۳۵۶ در سراب به دنیا آمد و در تبریز تحصیل کرد. اشعار قاسم انوار اصولاً به فارسی است اما او برخی اشعار ترکی هم دارد. در دوره قراقویونلوها و بخصوص صفویان شاهد رواج و حتی اوج نسبی زبان و ادبیات مکتوب ترکی آذری هستیم. مشهورترین نام‌های این دوره هم طبعاً محمد فضولی بغدادی و خود شاه اسماعیل است که با تخلص «ختائی» (و یا «خطائی»^۳) شعر میگفت. فضولی که از ایل ترک‌زبان بیات بود به عربی، فارسی و ترکی شعر سروده

1. Barbara Flemming, 'Old Anatolian Turkish Poetry in its relationship to the Persian literary tradition,' in: Johanson and Bulut: Turkic-Iranian Contact Areas, pp. 49-68

2. Gerhard Doerfer: 'Azerbaijan viii, Azeri Turkish,' in EI, viewed on 12. 09.2022

۳. به نظر می‌رسد در نسخه‌های دوره صفویه هر دو املاء به کار برده شده است.

و شاه اسماعیل به فارسی و ترکی. فضولی البته برجسته‌ترین شخصیت هنر شعر ترکی در این قرن‌ها است.

زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی

تماس و تأثیر متقابل زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و ترکیک باعث صدها تغییر و انطباق در واژگان، دستور زبان و تلفظ این زبان‌ها و لهجه‌ها شده است. طبعاً اینگونه موارد در درجه نخست بین زبان‌ها و لهجه‌های همسایه مشاهده می‌شود، زیرا گویشوران این گروه‌ها در تماس مستقیم و طولانی مدت با یکدیگر قرار گرفته بودند. البته در داخل این خانواده‌های زبانی نیز چنین تأثیرات متقابل رخ می‌دهد. مثلاً در کرمانجی که یک لهجه شمالی کُردی است، تأثیرات قواعد دستوری و آوایی ترکی ترکیه بیشتر از لهجه مرکزی سورانی است. اما دقت این نوشته بر تأثیر لهجه‌های ایرانی در بین هم (مثلاً تاتی و کرمانجی) یا ترکیک میان هم (مثلاً ازبکی بر ترکمنی) نیست. با این حال، در محدوده تأثیرات زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و ترکیک (مثلاً فارسی استاندارد بر ترکی آذری ایران) نیز صدها و شاید هزاران نمونه را می‌توان برشمرد. در اینجا تنها به چند مورد مشخص و چشمگیر اشاره خواهد شد.

گرنوت ویندفور^۱ در تحلیل نسبتاً مفصلی که مبتنی بر بررسی‌های میدانی چندین زبان‌شناس دیگر است، به تأثیر دو زبان ترکیک: ازبکی در شمال شرقی و ترکی آذری در شمال غربی ایران تاریخی بر دو زبان همسایه: تاجیکی در شرق و تاتی در غرب اشاره کرده است. شرح جزئیات این تحلیل از حوصله کتاب حاضر خارج است. اما خلاصه نتیجه‌گیری ویندفور آن است که در نتیجه تأثیر ازبکی بر تاجیکی و ترکی آذری بر تاتی، در این زبان‌های ایرانی چندین نوع صرف فعل ایجاد شده است که مثلاً در فارسی ایران رایج نیست. ویندفور مثلاً به دو مورد زمان حال استمراری و «حالت نقلی» اشاره می‌کند. حالت نقلی فعل زمانی است که حرف و یا کار کسی یا حادثه‌ای از طرف گوینده نقل شود، اما گوینده در این مورد اطمینان کامل نداشته باشد، یا بخواهد بگوید که او مطمئن نیست، اما استنباط او چنین است. در ترکی ترکیه این حالت فعل با عنوان «حالت - میش» نامگذاری شده، زیرا پسوند «میش» به ریشه فعل اضافه می‌شود، مانند «گیت-میش»، «آل-میش» به معنای (گویا، می‌گویند، فکر می‌کنم) رفته است، گرفته/خریده است. این حالت فعلی (البته نه لزوماً با پسوند - میش) از ویژگی‌های زبان‌های ترکی است.^۲ این حالت فعل در

1. Gernot Windfuhr: 'Language change and modeling modal axes: Irano-Turkic convergence,' in: Johanson and Bulut/Turkic-Iranian Contact Areas, pp. 252-282

۲. این حالت فعلی در ترکی آذری ایران رایج نیست.

فارسی ایران بخصوص در دوره‌های معاصر با تعبیری مانند «گویا»، «شنیده‌ام» و غیره و یا «می‌رفته است، داشته می‌رفته است» به کار می‌رود، در حالیکه (به گفته ویندفور) تحت تأثیر ازبکی همسایه، در زبان تاجیکی (و تاتی) با شکل‌های مختلف خود به کار می‌رود، مانند: (فلان کس) «رفتگی»، یا «رفته بوده است».

حالت دوم مورد بحث ویندفور زمان حال استمراری است که نشاندهنده ادامه یافتن عمل یا حالتی در زمان حال یا گذشته است. در فارسی ایران این حالت معمولاً مانند زمان حال ساده به کار می‌رود، یعنی مثلاً «می-روم، می-رفتم» می‌تواند هر دو معنای زمان حال ساده و استمراری را بدهد. در دوره‌های معاصر در فارسی ایران برای این حالت از فعل کمکی «داشتن» نیز استفاده می‌شود («دارم می‌روم، داشتم می‌رفتم»). در تاجیکی (باز به نظر ویندفور) تحت تأثیر ازبکی و با فعل کمکی «ایستادن/استادن» صورت جدیدی برای بیان این حال ایجاد شده است که بیشتر در زبان شفاهی به کار می‌رود: «رفته ایستاده‌ام، رفته استاده‌ام، رفساده‌ام». منتقدین این نظریه در این مورد مشخص می‌گویند اصل این فعل کمکی «ایستادن» نیست، بلکه «استن» (مانند است، هست) است و این صرف فعل از دوره زبان پهلوی باقی مانده است. واقعا هم برای نمونه در اولین بند اثر کوتاه، اما بسیار مهم پهلوی «شهرستان‌های ایرانشهر» دو بار این فعل کمکی (نه به عنوان حالت استمراری، بلکه ماضی نقلی) به کار برده شده است، آنجا که می‌گوید: «شهرستان‌ها —ای— اندر زمیگ (زمین) ایرانشهر کرد استد (ساخته شده‌اند) جود جود (هر کدام) روزکو (در کدام) روزگار) کدام سرخدای کرد (ساخت) بد گوکان ابر آیدگار (به تفصیل در این یادگار) نبشت استد (نوشته شده است.)»

شاید هم هر دوی این تفسیرها درست هستند. ناگفته نماند که این هم یکی از موضوعات مورد استفاده (درست ترش: سوء استفاده) سیاسی از طرف بعضی‌ها در هر دو طرف است. آنها از تأثیر یافتن زبان خود از زبان همسایه دل شکسته می‌شوند و تصور می‌کنند که تأثیر زبان «خودی» آنها بر همسایگان باعث «افتخار» خواهد شد. گویا تحت تأثیر یکدیگر قرار گرفتن دو همسایه بعد از صدها سال معاشرت و وصلت برای طرف تأثیر گیرنده کسر شأن و برای تأثیر کننده مایه سرافرازی است. با تفصیلی که در همین کتاب گذشت، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که اینگونه تفسیرها و هیجان‌ها از عوارض یکی دو قرن اخیر است و به دورانی که مورد بررسی ماست، ارتباط چندانی ندارد.

موضوع دیگری که در مناسبات دو گروه زبان‌های ایرانی و ترکیک جالب و چشمگیر است «عبارات موصولی» و جمله‌های مرکب است، مانند: «کودکی که گریه میکند، گرسنه است» یا «علی به من گفت که امروز پیش ما نخواهد آمد.» این نوع جملات که در فارسی

کتبی با حروف ربطی مانند «که»، «و»، «تا» و غیره ساخته می‌شوند، در لهجه‌های مختلف ترکی شفاهی (و همچنین فارسی شفاهی) معمولاً به صورت جمله‌های کامل، اما کوتاه بیان می‌شوند. در ترکی ادبی و کتبی، تا یکی دو قرن پیش (مثلاً در ترکی عثمانی)، تحت تأثیر ساختارهای فارسی جمله‌سازی همین نوع عبارات موصولی و جملات مرکب را به کار می‌بردند، مثلاً (به ترکی آذری): «او اوشاق کی آغلیر، آجدیر» یا «علی منه دئدی کی، بوگون بیزه گلمیه جک». در ترکی آذری این نوع عبارات موصولی و جملات مرکب ترکی هنوز مانند گذشته بسیار رایج است. اما در ترکیه، از قرن نوزدهم به بعد و بخصوص در دوره جمهوری (تأسیس ۱۹۲۳) و تحت عنوان «سره کردن زبان ترکی» به صورت فزاینده‌ای از جملات طولانی‌تر شامل اسم فاعلی (مثلاً «کودک گریان گرسنه است») و شکل‌های دستوری دیگر استفاده می‌کنند، تا از فرم‌های جمله‌سازی فارسی پرهیز نمایند. قابلیت زبانی جمله‌سازی با حداکثر پرهیز از حروف ربط (مانند که، تا، و) در ترکی بیشتر و رایج‌تر از فارسی است، اما به نظر می‌رسد زیاده روی‌هایی که در این زمینه (طبعاً به گونه‌ای چشمگیرتر در زبان کتبی) می‌شود، درک جملات را با یک گزاره در پایان جمله‌ای طولانی دشوار می‌کنند. کریستیان بولوت که در این زمینه بررسی جالبی نموده است، می‌نویسد: «اکثر اینگونه ساختارهای نسخه برداری شده (از فارسی) تا قرن نوزدهم دوام آورد. اما با شکل‌گیری زبان مدرن ترکی (ترکیه) نوع ایرانی ساختن عبارات موصولی (و جملات مرکب) کاهش یافت و کنار گذاشته شد.»^۱

تأثیر فارسی بر ترکی

عموماً گفته می‌شود که از میان زبان‌های آلتائی ترکیک، ازبکی و ترکی آذری بیشتر از دیگران تحت تأثیر واژگان، دستور زبان و حتی نظام واجشناختی و آوایی فارسی قرار گرفته‌اند.^۲ در زیر به مهم‌ترین تأثیرات فارسی بر ترکی آذری ایران اشاره می‌شود:

– تغییرات واجشناختی (فونولوژیک)، بخصوص به هم خوردن قاعده هماهنگی مصوت‌ها (واکه‌ها)^۳ مانند: «گلیر یخ» و یا «گلیروخ» به جای «گلیریک» (می‌آئیم)، کاربرد برخی ترکیبات صامت‌ها (همخوان‌ها) که مناسب با قواعد صوتی ترکی نیستند، مانند «فکر» بجای «فیکیر» (فکر) که بیشتر در تلفظ افراد تحصیل کرده به گوش می‌خورد.

1. Christiane Bulut: 'Syntactic traces of Turkic-Iranian contiguity,' in: Johanson and Bulut (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas, Leiden, Harrassowitz 2006, pp. 165-208
2. Lars Johanson.: 'Azerbaijan ix. Iranian Elements in Azeri Turkish,' EIr, viewed on 22.09.2022.
3. vowel harmony

– تغییرات آواشناختی (فونتیک) مانند تلفظ پیشین همه مصوت‌ها در مقایسه با ترکی ترکیه و جمهوری آذربایجان، مانند تمایل تبدیل «آ» به «ا» مانند «قره» بجای «قارا» (سیاه) و یا «تخته» بجای «تاختا» (تخته)، همچنین پیشکامی کردن تلفظ صامت‌های پسکامی «ک»، «گ» و «ل» بخصوص در پایان هجا که در آذربایجان ایران به شدت پیشکامی می‌شود، مانند آوای ich آلمانی، در «چورک» (نان) و یا حتی «کوک» که گاه حتی بصورت «چوچ» تلفظ می‌شود و یا «ل» که در جمهوری آذربایجان بصورت بسیار پسکامی تلفظ می‌شود.

– حفظ مصوت‌های طولانی و حتی مرکب مشابه فارسی، مانند «او» در «صورت» و یا «او» که در ترکی استاندارد ترکیه و جمهوری آذربایجان تبدیل به مصوت+صامت لبی «و» می‌شود، مانند «تولاماخ» بجای «تاوламаق» (فریفتن) و یا «دولت» بجای «دؤلت» (باکو) و یا «دئولت» (استانبول) به معنی «دولت».

– تبدیل مصوت‌های انسدادی «ک» و «ق» پسکامی به «غ» و «خ» سایشی، مانند «آغ» بجای «اق/آک» (سفید).

– قبول تلفظ «غ» در آغاز واژه که اکثراً به تبعیت از فارسی و بیشتر در تلفظ افراد تحصیل‌کرده مشاهده می‌شود، مانند «غیرت» بجای «قیرت/قایرت» (غیرت).

– از نگاه لحن و آهنگ، پرهیز از کاربرد ادات سوالی «می» و بیان پرسش از طریق تاکید/آهنگ سوالی جمله مانند «گئتدین؟/گئتدون؟» (که در آن صورت مصوت پایانی بیش از حد متعارف طولانی تلفظ می‌شود) بجای «گئتدین می؟» (رفتی؟)

– از نگاه ریخت‌شناسی و یا مورفولوژی: کاربرد بسیاری از پسوندهای فارسی مانند –باز، –ستان، –دار، –دان، –پرست، –کار، –گر و پیشوندهای فارسی مانند بی–، با– و نا–، مانند «قمارباز»، «همکار»، «بی‌ادب»، «نامرد». کاربرد وجه التزامی مشابه فارسی مانند «آلام» بجای «آلسام» (بخرم) که به نظر می‌رسد مخصوص ترکی آذری ایران باشد. در صفت تفضیلی و عالی پرهیز از ادات «داها» و «ان» (تر، ترین)، مانند «بو اوندان یاواشدی» بجای «بو اوندان داها یاواشدیر» (این از آن آهسته‌تر است) و «لاپ گوزل طبیعت» بجای «ان گوزل طبیعت» (زیباترین طبیعت). برخی حتی احتمال می‌دهند^۱ که صرف ماضی نقلی مانند «گلمیشم» و یا «گلیپسن» (آمده‌ام، آمده‌ای) که در ترکی ترکیه موجود نیست، نتیجه تأثیر فعل ماضی نقلی در زبان فارسی است.

– از نگاه جمله‌سازی: تأثیر فارسی بر ترکی آذری ایران بویژه در جمله‌های مرکب

1. Idem; see also: Foy, K.: Aserbaiganische Studien; Mit einer Charakteristik des Südtürkischen, MSOSW, vol. 6, 1903, pp. 126-193

بطور بارز به چشم می‌خورد.^۱ این پدیده امروزه یکی از مشخصات زبان ترکی آذری اقشار تحصیل‌کرده ایران است. بسیاری از این مشخصات پیش‌تر در ترکی عثمانی نیز بسیار رایج بود، اما همراه با تصفیۀ ترکی ترکیه از تأثیر فارسی و عربی در اوایل قرن بیستم بمراتب ضعیف‌تر شده، جای آن را جملات طولانی و اغلب سخت فهم ترکی گرفته است که با کاربرد اسم فاعلی و وجه وصفی بیان می‌شود. جمله‌سازی مرکب مشابه فارسی که در ترکی آذربایجان قفقاز نیز تا اواخر دورۀ شوروی رایج و معمولی بود، همزمان با اعلام استقلال این جمهوری در اواخر قرن بیستم و پیروی روزافزون از واژگان و قواعد ترکی ترکیه، رو به کاهش نهاد و به شکل جمله‌سازی ترکی ترکیه شبیه‌تر گردید. نمونه‌های این جمله‌سازی‌های مرکب: «بیلیرسن من کیمم؟» بجای «منیم کیم اولدوغومو بیلیرسن؟» (می‌دانی من کی هستم؟) و یا: «اشیتیمش، حسن یاخچی بیر ایش تاپپ» بجای «حسنین یاخشی بیر ایش تاپدیغینی اشیتدیم» (شنیده‌ام حسن کار خوبی یافته است).
 – کاربرد بسیاری از حروف ربط فارسی، مانند «اگر»، «چونکه»، «هم... هم...»، «نه... نه...» و غیره.

– نهایتاً تأثیر بزرگ واژگان، تعابیر و اصطلاحات فارسی (و عربی) بر ترکی آذری (و ترکیه) چیزی آشکار است. بعضی از این وام‌واژه‌ها مانند «دوست» و یا «اوروچ» (روژه) قدیمی‌تر و برخی مانند «روزی» و «مهربان» جدیدتر هستند.
 حجم کاربرد واژگان فارسی در ترکی آذری بستگی زیادی به کتبی و یا شفاهی بودن کاربرد و همچنین تحصیل و جایگاه اجتماعی فرد کاربر دارد. حضور واژگان فارسی در ترکی کتبی بمراتب بیشتر از ترکی شفاهی است. در عین حال آذری‌های ترکی زبان و تحصیل‌کرده در مقایسه با کسانی که تحصیلات محدودتری دارند، واژگان و جمله‌سازی‌های بیشتری از فارسی به کار می‌برند.

در زمینه واژگان نو و معاصر، گویشوران ترکی آذری ایران واژه‌های مدرن را از فارسی (و از آن طریق در ضمن از فرانسه و انگلیسی) و متکلمین ترکی جمهوری آذربایجان از روسی (و در دهه‌های اخیر از ترکی ترکیه) وام می‌گیرند، مانند «دوچرخه» بجای «ولوسپید» روسی در جمهوری آذربایجان و «بیسیکلت» فرانسوی در ترکیه.

تأثیر ترکی بر فارسی

سه زبان اصلی شرقی یا به اصطلاح «السنه ثلاثه» یعنی عربی، فارسی و ترکی در طول بیش

۱. ن. زیر فصل گذشته و تحلیل کریستیان بولوت

از هزار سال گذشته تأثیر بزرگی بر یکدیگر گذاشته‌اند. آنچه که بیش از همه و در نگاه اول به چشم هر فرد غیر متخصص هم می‌خورد، طبعاً تأثیر فراگیر عربی به فارسی و همچنین تأثیر گسترده فارسی و در ضمن عربی به ترکی است. اما آنچه که اکثراً نمی‌دانیم تأثیر محدودتر ترکی به فارسی و حتی بصورت محدودتری تأثیر ترکی به عربی است.

کسانی که با تاجیکستان و زبان تاجیکی این دیار و بخصوص لهجه مردم شمال این کشور یعنی مثلاً شهر خجند و استان سُغد و مناطق هم مرز با ازبکستان همسایه آشنا هستند از این نوع مثال‌ها در فارسی تاجیکی مردم آنجا دچار تعجب نمی‌شوند:

«رفتند می؟» (آیا آنها رفتند؟)

«حسن آکه توی میکند» (حسن آقا عروسی میکند)،

«کَلین همسایه در خانه‌اش بوغی شدگی» (عروس همسایه را در خانه‌اش خفه کرده‌اند).

این‌ها فقط چند نمونه از تأثیر زبان‌های ترکیک (در این مورد: ازبکی) بر فارسی تاجیکی است.

چنانکه گذشت، تأثیر متقابل زبان‌ها به یکدیگر، بخصوص زبان‌های همجوار و در حاشیه کشورها و مناطق چیزی بدیهی است. این تأثیر وابسته به شرایط گوناگون مانند تعدد متکلمین یک زبان، مقام آن زبان در جامعه و یا تاریخ و سنت کاربرد آن بیشتر و یا کمتر است و ممکن است در طول تاریخ تغییر یابد.

شروع تأثیرات متقابل زبان‌های ایرانی و ترکی به دوره قبل از اسلام در آسیای میانه برمیگردد. در آثار باقیمانده دینی بودائی و مانوی به ترکی باستان (اویغوری)، تأثیر زبان‌های سُغدی، سکا، سانسکریت و فارسی میانه مشاهده می‌شود.^۱ در دوره انوشیروان بین ترک‌ها و ایرانیان روابط تجاری و حتی نظامی هم موجود بوده، اما ظاهراً تأثیر اصلی و متقابل زبان‌شناختی (واژگان و حتی دستور زبان) به بعد از اسلام مربوط می‌شود.

اطلاعات عمومی ایرانیان در باره تأثیر عربی بر فارسی بخصوص در زمینه واژگان کم نیست. به همین ترتیب مثلاً یک ایرانی آذری و ترکی زبان خوب می‌داند که تأثیر واژگان فارسی و عربی بر ترکی آذری چقدر زیاد است. اما در باره تأثیر زبان‌های ترکی به فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی اطلاعات عمومی مردم زیاد نیست. این، تا حدی مربوط به آن است که هم تأثیر ترکی بر فارسی در مقایسه با تأثیر عربی و فارسی بر ترکی کمتر است و هم غالباً این تأثیرها در طول تاریخ آنقدر در زبان فارسی مستحیل شده که اکثر فارسی‌زبانان به این قبیل واژه‌ها یا جمله‌سازی‌های متأثر از ترکی بعنوان «خودی» مینگرند. مثلاً امروزه کمتر کسی است که بداند ریشه کلمه «قورمه» ترکی است.

۱. روابط ایرانیان و ترکان در اواخر دوره ساسانیان، به انگلیسی، در تاریخ کمبریج ایران، جلد ۳، قسمت ۱، سال ۱۹۸۳، ص ۶۱۳؛ به فارسی: تهران ۱۳۸۰، ص ۷۲۷-۷۳۹

دانشمندی که تأثیر ترکی (و مغولی) بر فارسی ایران و افغانستان را بیشتر و جدی‌تر از همه بررسی کرده، بدون شک گرهارد دورفر (۱۹۲۰-۲۰۰۳) از دانشگاه «گوتینگن» آلمان است.^۱ تخصص اصلی او زبان‌های ترکی ایران (غزی، اوغوزی) و به ویژه لهجه‌های خلیجی، خراسانی و قشقائی و همچنین زبان‌های باستانی ترکی شرقی مانند ترکی خوارزمی و تونقوزی و در عین حال مغولی بود. در این زمینه‌ها کتب و نوشته‌های او بی‌همتا هستند. دورفر طبقه‌بندی‌های معنائی را معیار تقسیم‌بندی تأثیر لغوی ترکی و مغولی بر فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی (مانند سُغدی در دوره باستان و پشتو و یغابی در دوره معاصر) قرار داده و این تأثیر را در دوازده گروه بررسی کرده است، از قبیل: اعضای بدن، حیوانات، حوزه کشاورزی، انواع خاک و سنگ و وضع هوا، زندگی روزمره، روابط خانوادگی و اجتماعی، لغات مربوط به دولت، دین و یا جنگ. او البته در هر مورد ضمناً به حوزه مشخص‌تر زبانی (ترکی جغتائی/ازبکی، آذری و غیره) و در عین حال دوره و مرحله تاریخی این تأثیر (پیش از اسلام، دوره سلجوقیان، مغولان و بعد تر) نیز اشاره نموده است.

چند ملاحظه جالب از این تحقیقات آن است که بعد از غزنویان و سلجوقیان و بخصوص حمله مغول و همراه با افزایش حضور قبایل ترک‌زبان در ایران و سلسله‌های حاکم بر کشور، تأثیر ترکی بر زبان فارسی (چه کتبی و چه گفتاری) افزایش یافته است. بعد از صفویان این تأثیر اگرچه ادامه یافت، اما به نسبت و به تدریج کمرنگ‌تر گردید. طبعاً دورفر نمونه‌های خود را از آثار مکتوب این مراحل تاریخی مانند «عرض نامه» جلال الدین دوانی، «صفوه الصفای» ابن بزاز اردبیلی، «تاریخ عالم آرای عباسی» اسکندر بیگ ترکمان و یا لغتنامه‌ها و دیگر آثار ادوار مختلف تاریخی گرفته است.

نکته جالب دیگری که دورفر به آن اشاره میکند این است که اکثر کلماتی که از مغولی وارد فارسی شده‌اند در واقع ابتدا از مغولی وارد ترکی شده و بعداً از ترکی وارد فارسی شده‌اند (مانند تومان، خان، آقا و یا نوکر).

بر پایه بررسی‌های گرهارد دورفر و مقالاتی که بعد از او در این زمینه نوشته شده، می‌توان ابعاد تأثیر زبان‌های ترکی (اساساً ترکی جنوبی یعنی اوغوزی مانند ترکمنی، آذری و ترکی شرقی مانند اویغوری و جغتائی/ازبکی) را حدوداً بر آورد کرد. اما در عین حال می‌توان به این نتیجه رسید که این تأثیر بعد از صفویان و بخصوص از قرن بیستم به بعد به مراتب کمتر شده و کلمات ایرانی و فارسی جایگزین بسیاری از لغات ترکی گشته است. روندی مشابه را مثلاً در ترکی ترکیه (این بار در جهت افزایش واژگان و تعابیر ترکی) هم می‌توان مشاهده نمود. در نتیجه بخش قابل توجهی از لغاتی مانند آشپق (مچ پای

1. Doerfer, G.: Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen, Wiesbaden, 1975

گوسفند)، بیگلربیگی (فرمانده کل)، طمغه (مُهر)، اولکا (کشور، مملکت) و یا تومان (به معنی واحد اداری) که دورفر به عنوان نمونه ذکر میکند، در فارسی امروزه به کار برده نمی‌شود، اگر چه هنوز بخشی دیگر از این وام‌واژه‌های ترکی و مغولی در فارسی همچنان کاربرد دارد (مانند آقا، قربان، چمن، قورمه).

در آسیای میانه هم همین طور: از قرن بیستم به بعد، بخصوص در زبان کتبی، مثلاً تاجیکی تاجیکی‌تر (یعنی ایرانی‌تر) و ازبکی ازبکی‌تر (یعنی ترکیک‌تر) شده است. حکومت‌ها سعی کرده‌اند زبان رسمی و کتبی خود را از عناصر به اصطلاح «غیر خودی» همسایگان‌شان حتی الامکان «پاک» کنند، اما با اینهمه، تأثیر متقابل این زبان‌ها به یکدیگر بخصوص در زبان محاوره و بعضی حوزه‌ها مانند شعر، ادبیات و دین همچنان پا بر جاست.

عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان

در ابتدای این کتاب گفته بودیم که هدف از این نوشته، بررسی همسایگی، امتزاج و به عبارت دیگر اختلاط همه‌جانبه ایرانیان و ترکان در متن تاریخ است. منظور نگارنده از تعبیر «همه‌جانبه»، همه سطوح روابط انسانی و اجتماعی از جمله تجارت، وصلت، جنگ، صلح، دین و مذهب، زبان، فرهنگ، سیاست و دولت‌داری است. از نظر زمانی، این بررسی را از نخستین همسایگی و آشنائی ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان حدود دو هزار سال قبل در دشت‌ها و واحه‌های مغولستان و شمال غربی چین شروع کردیم و تقریباً ۵۰۰ سال بعد با مناسبات ترکان ماوراءالنهر و ساسانیان ایران و بخصوص پس از ورود ترکان به ایران و دنیای اسلام (حدود ۱۳۰۰ سال پیش) ادامه دادیم. مسیر زمانی این سرگذشت، سلسله مراتب تاریخی تحولات سیاسی و دودمانی و توجه اصلی آن به موضوع تحول، همگرایی و تأثیرات متقابل فرهنگی و بخصوص زبانی ایرانیان و ترکان بود. بله، دقت اصلی ما در شرح این سرگذشت به تاریخ سیاسی و تحول زبان و فرهنگ‌های جمعیت‌های ایرانی و ترک بود. اما آیا «قومیت»، تبار و به اصطلاح «نژاد» نقشی در این تحولات نداشتند؟ در این فصل پایانی می‌خواهیم کمی روی این سوال تأمل کنیم.

در طول تاریخ بسیاری از این تعبیرها و معنای آنها تغییر یافته است. علاوه بر این، از قرن نوزدهم به بعد بسیاری تعابیر جدید جامعه‌شناسی و سیاسی از زبان‌های اروپائی وارد کاربرد فارسی، ترکی و عربی شده‌اند. از این جهت، امروزه در باره اینگونه تعبیرها ممکن است درک‌های گوناگونی موجود باشد. قومیت، تبار و نژاد هم از آن دسته تعابیر هستند. «قوم» و «قومیت» را ما امروزه در ایران معمولاً به معنای اروپائی «اتنی سیتی» و «گروه اتنیکی»^۱ به کار می‌بریم و از آن هر گروه کوچک یا بزرگ اجتماعی را درک می‌کنیم که به دلایل مختلف از قبیل زبان، لهجه، مذهب و یا حتی ظاهر فیزیکی از دیگر گروه‌های جامعه متفاوت و متمایز باشد. اما این را هم می‌دانیم که این عوامل در زندگی ایلاتی و قبیله‌ای یا روستائی نقشی مهم‌تر و در زندگی یکجانشینی و شهری نقشی کم‌رنگ‌تر و بی‌اهمیت‌تر دارند. «تیره» و «تبار» یا

«طایفه» در کاربرد کنونی فارسی ایران معنایی نزدیک به «خانواده»، اما فراگیرتر از آن دارند و شامل چندین خانواده مرتبط با یکدیگر می‌شوند. پس تعبیر «نژاد» چطور؟
تعبیر «نژاد» نیز مانند تعابیر مشابه دیگر در فارسی و زبان‌های دیگر دچار تحول معنایی شده است. در حالیکه مثلاً هزار سال قبل در شاهنامه فردوسی «نژاد» ربطی به رنگ پوست یا دیگر مشخصات ظاهری و فیزیکی انسان‌ها نداشت و اساساً مربوط به صفات و خصایل انسانی بود، در اروپای قرون هجدهم تا بیستم یعنی دوره استعمار و خود برتر بینی استعمارگران در برابر مردم مستعمره‌ها، تعبیر انگلیسی «ریس» و واژه‌های هم معنای آن اساساً به مجموعه ویژگی‌های ظاهری و بیولوژیک انسان‌ها اطلاق شد. حتی برخی از مردم‌شناسان و مورخین به تقسیم و طبقه‌بندی انسان‌ها (مانند نژاد سفید، سیاه، زرد و غیره) و همزمان، «برتر» انگاشتن «نژاد سفید» نسبت به دیگر «نژاد»ها برخاستند، گوئی همه انسان‌ها حتماً باید در یکی از این «قوای‌های نژادی» و ثابت قرار داشته باشند، مثل اینکه هر گروه ژنتیک، ثابت، منسجم، یکسان و یک رنگ است و اختلاط و تحولی در درون این گروه‌ها یا بین آنها نبوده و نیست.

در فصل‌های پیش به برخی دستاوردها و کشفیات جدید دانشمندان سرشناس جهانی در رشته‌های ژنتیک، مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی بخصوص از نیمه‌های قرن گذشته تا کنون اشاره کرده بودیم. یکی از معروف‌ترین آنها دانشمند معروف ایتالیائی لوئیجی کاوالی-اسفورزا (۱۹۲۲-۲۰۱۸) از دانشگاه‌های پاولیا (ایتالیا)، کمبریج (بریتانیا) و استانفورد (آمریکا) است. به نظر او «ژنوم» یا مجموعه ماده ژنتیک هر انسان (و هر موجود دیگر زنده) نه تنها کم و کیف فیزیکی و ژنتیک نسل‌های بعدی آن انسان را معین میکند، بلکه می‌تواند مشخصات سرتاسر گذشته او را نیز نشان دهد. کوچ و مهاجرت، فتح و اسکان در سرزمین‌های جدید و یا برعکس، انزوا و دور افتادگی جغرافیائی بخاطر موانع طبیعی مانند دریاها، صحراها و کوه‌ها تأثیر خود را بر تصویر ژنتیک گروه‌های کنونی انسان‌ها گذاشته است، تصویرهایی که با به کار گرفتن اصول و دستگاه‌های مدرن علمی و هماهنگی با آخرین یافته‌های علوم مرتبط باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی قابل شناسائی هستند. با پیشرفت دانش و تکنولوژی‌های جدید، اکثر دانشمندان قبول می‌کنند که بررسی‌های مربوط به هر کدام از این علوم بدون در نظر گرفتن دست آوردهای علوم مرتبط و مکمل دیگر درست و عملی نیست. مثلاً در دوره‌ای که اطلاعاتی در باره زبان مردم در دست نیست، بایستی، در صورت امکان، به دانسته‌های باستان‌شناسی مانند کاربرد وسایل خانه و کشاورزی یا اهلی کردن حیوانات، یا تحلیل ژنتیک انسان‌های پیشاتاریخ مراجعه نمود. از این جهت بخاطر پیشرفت‌های مداوم علم ژنتیک و علوم مرتبط با آن

بخصوص در پنجاه سال اخیر، دانش ما در باره گذشته‌های دور، حتی دوران پیشاتاریخ که هیچگونه اثر نوشتاری از آن وجود ندارد، روشن‌تر و دقیق‌تر شده است. کاوالی-اسفورزا در همکاری با شمار زیادی از دانشگاه‌ها و دانشمندان جهان کوشش کرده است که نقشه ژنتیک صدها گروه مردم جهان و همچنین گذشته، مهاجرت، نزدیکی یا دوری و اختلاط ژنتیک آنها را به صورتی قابل سنجش تثبیت کند و رابطه این روندهای ژنتیک با تاریخ و زبان گروه‌های مردم را توضیح دهد.

در سال‌های ۱۹۹۰ کاوالی-اسفورزا و تیم بزرگی از همکارانش برپایه تحلیل‌های دراز مدت آزمایشگاهی یک کامپیوتر مجهز را چنان برنامه‌ریزی کردند که مشخصات ژنتیک هزار نفر از چهار گوشه جهان را به پنج گروه تقسیم کند که دارای ویژگی‌های ژنتیک مشابهی هستند. نتیجه‌ای که کامپیوتر مزبور به آن رسید، با تصور خود آن انسان‌ها در باره گروه‌بندی خودشان همخوان بود: اوراسیائی غربی، آسیائی شرقی، آمریکائی بومی، گینه یائی نو و آفریقائی. اما این نام‌گذاری‌ها هنوز نشان دهنده «نژاد» آن پنج گروه انسان‌ها نبود که در درون هر گروه با یکدیگر شباهت دی ان ای داشتند. این در حالی است که «نژاد» با معنایی که در یکی دو سده اخیر جا افتاده، به مراتب گروه بزرگ‌تری از انسان‌ها را فرا می‌گیرد. با این ترتیب کاوالی-اسفورزا و همکارانش به این نتیجه رسیدند که «نژاد راهی معتبر و علمی برای دسته‌بندی انسان‌ها نیست. مثلاً دو سوم اروپائی‌ها در ابتدا آسیائی و یک سوم آنان آفریقائی بودند، اما بعد از گذشت چند هزار سال و اختلاط و آمیزش آنان، چیزی به نام آسیائی و آفریقائی به اصطلاح «خالص» باقی نمانده است. رنگ پوست یا شکل بینی تنها و تنها عبارت از یک انطباق سطحی انسان‌ها به آب و هوا و محیط جغرافیائی است.^۱ در نهایت امر، ۹۹/۹ درصد ژن‌های همه انسان‌های دنیا یکی است. تنها و تنها همان کمتر از یک درصد ژن‌ها هست که فرق‌های ژنتیک انسان‌ها را به وجود می‌آورد.^۲

کاوالی-اسفورزا در تعریف «نژاد» می‌گوید: «نژاد به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که بتوانیم از نظر بیولوژیک میان آن گروه و دیگر گروه‌های انسان‌ها فرق قائل شویم».^۳ اما نظر به اینکه با هر اختلاط و آمیزش، ترکیب ژن‌های انسان‌ها که به طور جداگانه از مادر و پدر به کودک آنان منتقل می‌شود، مرتباً در حال تغییر است، طبقه‌بندی تمامی مردم دنیا در چند گروه به نام «نژاد» نه علمی است و نه عملی. شاید جمعیت‌هائی که در جزایر کوچک و دور افتاده یا ارتفاعات کوه‌های بلند و به صورت منزوی زندگی می‌کنند، اختلاط کمتری نسبت به مردم شهرها و حتی روستاها نشان دهند. اما بعد از گذشت قرن‌ها و هزاره‌ها و بخصوص

1. The Economist, 13.09.2018

2. National Human Genome Research Institute (USA) Website, viewed on 13.03.2023

3. Cavalli-Sforza: Genes, Peoples and Languages, p. 25

با پیشرفت تمدن و تکنولوژی «در آزمایش‌های خود شاهد آن هستیم که حتی جمعیت‌های روستاها و شهرهای همسایه هم ممکن است با یکدیگر فرق‌های زیادی داشته باشند»^۱. کاوالی-اسفورزا و همکارانش پائولو منوزی و آلبرتو پیاتسا تا جایی که نمونه‌های ژنوم‌های جمع‌آوری شده امکان می‌داد، نتیجه بررسی‌های ژنتیک گروه‌های مختلف مردم جهان را در کتابی با عنوان «تاریخ و جغرافیای ژن‌های انسان» (۱۹۹۴) جمع‌آوری و منتشر کردند.^۲ امروزه این مجموعه احتمالاً از زبان‌زدترین آثار فراگیر و جهانی در باره تاریخ و تصویر ژنتیک مردم سراسر دنیاست. در اینجا چکیده فوق‌العاده کوتاهی از مهم‌ترین نتایج این بررسی و تحقیقات دیگر دانشگاهی جهان در چهل، پنجاه سال اخیر داده خواهد شد که از نظر موضوع کتاب حاضر یعنی همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان اهمیت دارد.

ژنتیک آسیای غربی (ایران، ترکیه و خاورمیانه)

در اینجا منظور از «آسیای غربی» بخش مهمی از «خاور میانه» شامل ایران، افغانستان، قفقاز، ترکیه، خاورمیانه و عربستان است.

قدیمی‌ترین باقیمانده‌های انسان هوشمند یا مدرن^۳ که متعلق به حدود ۱۰۰ هزار سال پیش است، به غیر از آفریقا که خاستگاه اصلی انسان است، در خاور میانه یافت شده‌اند. این هم یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد پس از دوران طولانی پیدایش و تکامل انسان هوشمند در آفریقا، خاورمیانه و کلاً آسیا از نخستین اهداف کوچ و پراکندن او به دیگر نقاط جهان بوده است.

در دو تصویر برگرفته از کتاب کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۲) «ماتریس» و «درخت ژنتیک» ۱۸ جمعیت آسیای غربی (با میانگین ۵۳ تا ۵۸ ژن) را می‌بینید. پیش از پرداختن به چندی از جزئیات این بررسی باید تاکید کرد که این ماتریس و «درخت» ژنتیک به زبان مردم ارتباط مستقیمی ندارد، بلکه فقط ترکیب و نزدیکی داخلی و نسبی ژنتیک آنها و همچنین نزدیکی یا دوری آنها از یکدیگر را نشان می‌دهد. در ضمن روشن است که زبان یا لهجه انسان اکتسابی است، یعنی از محیط خانواده و جامعه کسب می‌شود و به ترکیب ژنتیک آدمی ربط مستقیمی ندارد. اما این نیز روشن است که مثلاً در یک محیط جغرافیائی «نسل اندر نسل» (دست کم ۵۰۰ سال اقامت) عربی زبان به سختی می‌توان با ترکیب

1. Idem
2. Luigi Luca Cavalli-Sforza, Paolo Menozzi, and Alberto Piazza. The History and Geography of Human Genes, Princeton, 1994
3. Homo sapiens sapiens

ژنتیک انسان‌های روبرو شد که مشخصات مردم بومی (دست کم ۵۰۰ سال) ازبکستان یا ایران را داشته باشند. به همین دلیل است که گفته می‌شود ژنتیک، تاریخ، باستانشناسی، زبان‌شناسی و جغرافیا علوم مرتبط و مکمل یکدیگر هستند.

نکته دیگری که نباید فراموش کرد این است که حتی در داخل یک تابلوی ژنتیک نسبتاً مشابه یک جمعیت (مثلاً ایران، ترکیه، پاتان-پشتو) نیز مشخصات و ترکیب ژنتیک جداگانه انسان‌های آن گروه متفاوتند و آن «همگنی» و شباهت گروهی چیزی اولاً نسبی و ثانیاً به طور مدام تغییر یابنده است، چرا که هر بار با هر آمیزش جدید یک زن و یک مرد و اختلاط جدید ژن‌های آنها در فرزندی جدید ترکیب جدیدی ایجاد می‌شود که گرچه احتمالاً بی‌شباهت به آن تصویر مشترک نیست، اما بعد از گذشت چند نسل می‌تواند کاملاً با مشخصات صد سال پیش از آن فرق کند.

چند توضیح دیگر: نمونه‌های ترک‌ها و چند گروه دیگر مانند اردنی‌ها از خود این کشورها (در این نمونه از ترکیه و اردن) است. هر جا که «ترکیش» (Turkish) نوشته شده، منظور ترک‌زبان‌های ترکیه است و نه ترک‌زبانان ایران یا آسیای مرکزی. نمونه‌های ایرانی‌ها نیز از ایران است، به جز کردها و مردم سواحل خزر که به علت نزدیکی نسبی به یکدیگر، به طور جداگانه (مثلاً همراه با کردهای عراق یا با گروه «سوانی» از گرجستان) مقایسه و گروه‌بندی شده‌اند. در ماتریس (تصویر یک) خطوط افقی نشانگر درجه نزدیکی (ارقام کوچک‌تر بخصوص پائین‌تر از ۱۰) یا دوری ژنتیک (بخصوص بالاتر از ۱۰۰) و خطوط عمودی نشان‌دهنده نزدیکی یا دوری فیزیکی/جغرافیائی این گروه‌ها است.

در اینجا منظور از «ترک‌ها» نه گروه‌های ترکی زبان آسیای مرکزی مانند ترکمنستان و ازبکستان، بلکه ترکی زبان‌های خود ترکیه است. گروه‌های ترکی زبان آسیای مرکزی (ترکمن، ازبک، دیگر ترکی زبانان و آلتائی زبانان) در نیم فصل بعد بررسی خواهند شد. در آنجا خواهیم دید که از نظر ترکیب و تصویر ژنتیک، ترک‌زبان‌های ترکیه به ترک‌زبان‌های آسیای مرکزی دورتر و به ایرانیان نزدیک‌تر هستند. البته برای تشخیص این فرق‌ها چندان نیازی به تحلیل‌های ژنتیک نیست. ظاهر غالب انسان‌های ترکیک زبان آسیای مرکزی و ترکیه به قدر کافی گویای این فرق‌هاست. در این مورد در کتاب فوق چنین گفته می‌شود: «ترکیه که سابقاً آسیای صغیر یا آناتولی نامیده می‌شد، تاریخی بسیار طولانی و پیچیده دارد (...). (تقریباً هزار سال پیش به دنبال حملات ترک‌های سلجوقی از طریق ایران به آناتولی، م.) زبان ترکی به جمعیتی که اساساً هند و اروپائی زبان بود، قبولانده شد. تا آن دوره زبان رسمی امپراتوری بیزانس یونانی بود. از نظر ژنتیک، عموماً بین مردم ترکیه و کشورهای همسایه آن فرق‌های کوچک ژنتیک هست. احتمالاً در آن دوره تعداد مهاجمان ترک کم بود

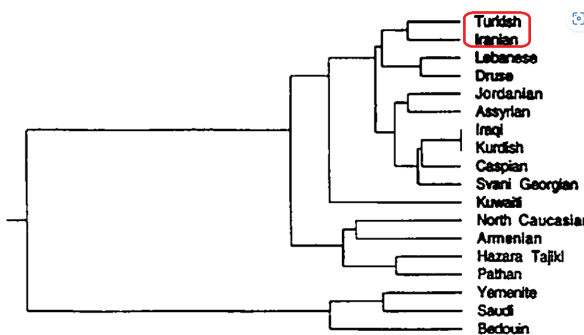
و به این جهت مشخصات ژنتیک آنان در ترکیب مردم بومی آناتولی رنگ باخته است. تعبیر (ترک ها) یک تعریف سیاسی است، و گرنه آنها بدون شک از نظر ژنتیک مختلط هستند و اگر داده‌های بیشتری از وضع ژنتیک آنان دسترس می‌شد، جای آن می‌بود که تحلیل‌های بیشتری در این زمینه انجام گیرد.^۱

تحلیل‌های فوق نشان می‌دهند که از نظر ژنتیک در آسیای غربی، مردم ترکیه و ایران جزو نزدیک‌ترین گروه‌های ژنتیک به همدیگر هستند. ویندفور نیز مانند کاوالی-اسفورزا و همکارانش بر آن است که دلیل اصلی این امر احتمالاً کمی تعداد قبایل ترک در آناتولی بوده است که با وجود حاکم نمودن زبان ترکی و دین اسلام، نتوانسته‌اند تصویر غالب ژنتیک مردم بومی را دگرگون کنند. به گمان ویندفور شباهت نزدیک ژنتیک میان مردم ایران و ترکیه می‌تواند نشان‌دهنده ادامه اختلاط‌های ژنتیک دوران پیشا ترکی منطقه، میان ایران، آناتولی و لوانت (مناطق ساحلی مدیترانه از ترکیه تا مصر) باشد.^۲

Table 4.15.1. Genetic Distances (in the lower left triangle of the matrix) and Their Standard Errors (in the upper right triangle of the matrix) between Populations in West Asia (all values x 10,000)

	PPU	IRAN	CAS	HTA	KUR	KUW	SAU	YEM	ARM	NCA	SGE	ASY	BED	DRU	IRAQ	JOR	LEB	TURK
Pathan Pushtu	0	4	9	8	6	20	85	124	6	10	8	10	42	6	17	24		
Iranian	76	0	2	10	4	8	15	30	10	8	6	10	15	5	36	5	5	4
Caspian	116	47	0	8	1	10	21	36	18	10	4	7	19	9	4	5	9	7
Hazara Tadjiki	86	169	170	0	13	27	91	132	8	6	11	9	50	14	53	8	30	10
Kurd	117	57	31	198	0	12	61	94	10	14	3	6	24	3	1	4	7	12
Kuwaiti	290	184	141	356	171	0	39	49	22	33	16	24	17	18	7	4	9	9
Saudi	727	321	350	865	663	300	0	13	85	117	26	104	11	113	35	5	8	21
Yemenite	1070	429	390	1121	867	488	100	0	109	147	40	129	19	144	29	11	28	38
Armenian	146	182	237	182	178	423	828	1148	0	7	15	6	29	30	12	10	11	23
North Caucasian	191	105	134	151	208	441	1030	1244	135	0	18	17	56	33	5	17	17	27
Svani Georgian	162	133	61	209	46	179	313	456	240	218	0	5	22	14	9	6	16	14
Assyrian	92	203	160	151	122	332	907	1174	102	271	131	0	45	13	5	6	23	9
Bedouin	468	361	313	581	383	173	145	211	531	690	204	502	0	41	38	6	19	19
Druse	173	133	201	293	73	159	911	1340	326	479	158	169	503	0	6	7	5	6
Iraqi	348	168	61	446	5	76	373	348	146	71	78	49	379	93	0	6	6	15
Jordanian	110	132	95	170	73	81	186	229	147	270	93	78	203	91	116	0	5	4
Lebanese	239	108	170	293	57	135	317	465	174	277	190	202	295	69	76	106	0	10
Turk	256	76	130	158	114	198	335	569	200	279	199	99	397	78	112	77	157	0

تصویر یک: ماتریس فاصله ژنتیک ۱۸ گروه مردم آسیای غربی (شامل ایران و ترکیه)، کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۴)



تصویر دو: درخت نزدیکی یا دوری ژنتیک ۱۸ گروه مردم آسیای غربی (شامل ایران و ترکیه)، کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۴)

1. Cavalli-Sforza et al: History and Geography of Human Genes, p. 243
2. Windfuhr: 'IRAN vii. NON-IRANIAN LANGUAGES (1) Overview,' Elr online, viewed on 20.02.2023

در کنار مردم ترکیه، به نظر می‌رسد ایرانیان از نظر ژنتیک به مردم سواحل خزر، کرد، هزاره-تاجیک، کویت، ارمنی، قفقاز شمالی و گرجی، آسوری، اردنی، دروز و لبنانی نزدیک هستند. اما جالب است که ایرانیان مجموعاً در کشورهای همسایه و نزدیک خود از گروه‌های ژنتیک هیچ کشوری آنچنان دور نیستند. بالاترین رقم فاصله ژنتیک ایرانیان از دیگر گروه‌های آسیای غربی حتی به ۱۰۰ واحد نمی‌رسد. این در عین حال می‌تواند نشانه اختلاط رنگارنگ ایرانیان از نظر ژنتیک شمرده شود. شاید این هم یک نتیجه وسعت و طول دوره‌های امپراتوری‌های ایرانی باشد.

عموماً درخت ژنتیک آسیای غربی را می‌توان به دو دسته کوچک و به مراتب بزرگتر تقسیم کرد. دسته کوچک (در آخر رسم درخت) شامل همه اعراب جنوب بعلاوه یمنی‌ها به استثنای کویتی هاست. کویتی‌ها از نظر ژنتیک از دیگر اعراب متمایز هستند. بعید نیست که آنها از نظر ژنتیک تحت تأثیر گروه‌های باستانی بین النهرین قرار گرفته‌اند. بادیه نشینان عرب نیز گروه جداگانه‌ای هستند. آنها چادر نشین هستند و در اکثر کشورهای عربی یافت می‌شوند. دسته به مراتب بزرگ‌تر این درخت عبارت از تمام گروه‌های دیگر ژنتیک است که در بین خود دارای فاصله ژنتیک کمتری هستند.

ژنتیک آسیای مرکزی و میانه

Table 4.12.1. Genetic Distances (in the lower left triangle of the matrix) and Their Standard Errors (in the upper right triangle of the matrix) between Populations in Eastern and Central Asia (all values x 10,000)

	AIN	HOK	HOC	HOKA	HOKI	SWHO	KYU	RYU	KOR	NCH	SCH	NNO	SHE	TIB	BHU	EUZ	ALT	TUV	YAK	TURK	TURO
Ainu	0	46	46	93	50	138	125	33	104	104	247	309	95	182	103	133	289	122	195	250	612
Hokkaido	127	0	54	41	84	61	43	25	11	45	72	92	87	32	109	121	140	112	157	261	108
Honshu Chubu	250	129	0	66	100	19	33	28	51	110	296	39	94	77	90	135	116	118	152	275	83
Honshu Kanto	300	84	120	0	94	12	245	39	63	90	271	85	63	63	79	158	156	233	169	214	168
Honshu Kinki	164	146	160	183	0	170	17	59	43	157	319	511	134	42	118	127	170	73	159	295	809
S.W. Honshu	304	128	59	44	237	0	141	72	58	97	128	118	90	50	90	104	121	92	120	87	213
Kyushu	319	94	60	322	46	149	0	179	241	135	400	310	106	165	165	184	136	163	107	249	132
Ryukyu	152	66	121	116	119	119	277	0	41	80	233	213	99	52	66	78	137	105	120	195	397
Korean	358	96	170	153	134	190	381	123	0	50	210	191	51	53	60	92	234	205	126	224	382
North China	462	143	326	290	447	242	413	262	208	0	152	53	48	67	50	86	77	120	180	146	63
South China	828	208	760	601	1004	377	1304	653	498	328	0	116	58	301	261	216	296	249	364	297	185
Nepal non-Sherpa	819	256	126	338	899	252	602	477	475	90	507	0	121	142	53	121	65	238	236	189	102
Sherpa	513	414	562	376	699	528	527	420	282	149	225	386	0	72	111	103	51	98	77	179	192
Tibetan	390	116	206	200	85	112	322	147	174	234	830	367	190	0	38	119	206	123	140	168	156
Bhutanese	480	284	279	340	321	239	444	287	269	108	848	161	227	78	0	138	134	235	99	186	135
East Uzbek	512	412	492	523	587	301	728	374	370	347	721	446	447	447	547	0	150	96	111	67	25
Altai	863	349	314	415	490	278	349	365	576	73	727	272	200	446	420	353	0	172	123	125	53
Tuva	625	417	425	942	422	307	467	719	824	377	1148	1025	315	610	867	311	401	0	113	132	298
Yakut	555	592	516	731	515	448	453	429	519	399	1263	759	133	364	353	226	204	228	0	193	93
Turk	796	563	743	778	674	282	675	747	794	421	1094	752	586	620	811	167	453	636	735	0	55
Turkoman	1032	320	268	578	1519	554	317	693	709	105	622	456	418	406	543	51	146	618	217	104	0

تصویر ۱: ماتریس فاصله ژنتیک ۲۱ گروه ژنتیک آسیای مرکزی و شرقی، کاوالی-اسفورزا ۱۹۹۴

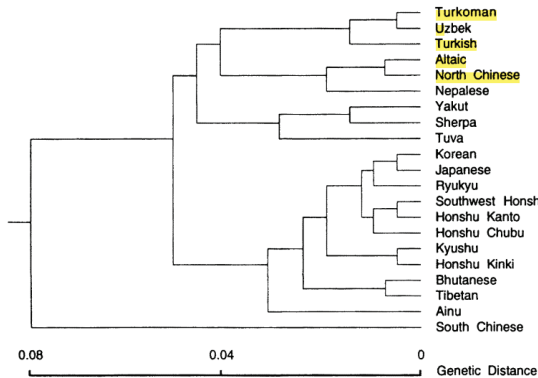


Fig. 4.12.1 Genetic tree of 21 populations from East and Central Asia.

تصویر ۲: درخت ژنتیک دوری یا نزدیکی ۲۱ گروه ژنتیک آسیای مرکزی و شرقی، کاوالی-اسفورزا ۱۹۹۴

در آثار ایرانی معمولاً فرقی بین «آسیای میانه» و «آسیای مرکزی» گذاشته نمی شود. در این بررسی منظور از آسیای «میانه» عبارت از منطقه عموماً خشک شرق دریای خزر شامل برخی واحه‌ها و بخش‌های ترکمنستان و ازبکستان کنونی است. حتی جنوبی‌ترین بخش آسیای میانه یعنی دهستان/داهستان و گرگان باستان زمانی بخشی از ایران محسوب می‌شد. از طرف دیگر تعبیر جغرافیائی آسیای مرکزی شامل ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان است. نظر به اینکه بین این دو منطقه همسایه پیوسته ارتباط وجود داشته، در این بررسی آنها را یکجا مورد بحث قرار می‌دهیم.

در آسیای میانه آثاری از انسان نئاندرتال و دوره نوسنگی یا «نئولیتیک» (حدود ۱۰ تا ۴/۵ هزار سال پ.م.) وجود دارد. در هزاره سوم پ.م. تعداد جمعیت و آبادی‌ها افزایش می‌یافت، آبیاری مزرعه‌ها به چشم می‌خورد و ارتباط با ایران بیشتر می‌شد. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ پ.م. در جنوب ترکمنستان کنونی روند شهری شدن آغاز شده است. اما پس از مدتی دوره زوال و فروپاشی غیر منتظره‌ای شروع می‌شود که دلایل آن روشن نیست. نشانی از فاجعه‌های بزرگ دیده نمی‌شود، اما شهرها متروک می‌شوند و رو به خرابی می‌گذارند.

بخش‌های بزرگی از آسیای مرکزی و میانه عبارت از صحراها و کوه‌هاست که برای کشاورزی مناسب نیستند. احتمالاً این هم یک عامل دیگر بوده که تعداد جمعیت این سرزمین‌ها چندان افزایش نیافته است. دشت‌های آسیای مرکزی در شمال ترکمنستان و فراتر از آن، بخصوص قزاقستان و مغولستان کنونی، در آن دوره‌ها نیز برای کشاورزی مناسب نبود، اما علفزارها امکان مناسبی برای دامداری عرضه می‌کردند. اولویت دامداری

نسبت به کشاورزی به تدریج، اما به صورت متمادی ادامه یافته است. کوچ‌نشینی - دامداری همراه با پرورش اسب (و در کنار آن گوسفند، بز و در مناطق گرم‌تر جنوبی شتر) عامل مهمی در زندگی مردم و تحولات آسیای مرکزی بوده و نقشی اساسی در ادامه حیات، حمل و نقل و حتی عملیات نظامی ایفا نموده است.

به نظر می‌رسد که در هزاره دوم پیش از میلاد تعداد جمعیت در آسیای میانه و مرکزی رشد چشمگیری داشته که آن هم باعث ایجاد مهاجرت امواج مردم در سمت‌های مختلف شده است. ابتدا مردمانی هند و اروپائی زبان و هزار و چند صد سال بعد، در حقیقت: حدود سه قرن پیش از میلاد گروه‌هایی با ظاهری شرقی و زبان‌هایی آلتائی به حرکت در آمده‌اند. در اغلب این حرکات، احتمالاً تعداد نسبی مهاجمان فاتح کمتر از تعداد مردمی بوده که قبل از آنها در این سرزمین‌ها مسکون شده بودند، چرا که این مهاجرت‌ها و فتوحات از نظر ژنتیک تأثیر چندانی بر مردم نگذاشته‌اند.^۱ بعید نیست که مهاجرت گروه‌های هند و اروپائی زبان به ترکمنستان، پاکستان، هندوستان و ایران در هزاره دوم پیش از میلاد از نخستین امواج کوچ‌نشینان در آسیا بوده باشد.^۲ در دوره‌های بعد نیز قبایل بسیاری از آسیای مرکزی به سوی غرب و در عین حال جنوب مهاجرت کردند که در فصل‌های گذشته این کتاب در رابطه با اتحادیه هسیونگ نو، سکاه‌ها، تخاری‌ها، هپتالیان، هون‌ها، ترک‌ها و بالاخره مغول‌ها به آن اشاره شده است.

به همین دلیل است که گفته می‌شود آسیای مرکزی حتی از دوره‌های پیشاتاریخی بر سر راه مهاجرت اقوام و انتقال زبان‌ها، فرهنگ‌ها و کالاهای تجارتی بوده است. اکثر پژوهش‌های ژنتیک مانند بررسی جهانی کاوالی - اسفورزا و همکارانش که قبلاً به آن اشاره شد، به طور کلی نوشته‌اند که اقوام کنونی آسیای مرکزی و میانه تصویر ژنتیک مختلطی دارند، اگر چه هر کدام از آنها به طور جداگانه (مانند تاجیک‌ها، ترکمن‌ها یا ازبک‌ها و قزاق‌ها) دارای ویژگی‌های ژنتیک به یکدیگر نزدیک‌تر از دیگران هستند.

با تاخیری نسبتاً طولانی، تحلیل دقیق‌تر ژنتیک اقوام آسیای مرکزی و میانه در دهه‌های اخیر و به صورت پراکنده از سوی موسسه‌های دانشگاهی و علمی غربی، روسی و اخیراً بخصوص چینی آغاز شده است که همگی حاوی اطلاعاتی جالب و آموزنده هستند. اکثر این بررسی‌ها به راستی تأیید می‌کنند که احتمالاً به خاطر موقعیت آسیای مرکزی در تقاطع تمدن‌ها و بر سر راه مهاجرت‌های بزرگ، بسیاری از مردم این منطقه دارای اختلاط ژنتیک با همسایگان دور و نزدیک خود هستند. اما ظاهراً کوچ و زندگی چادرنشینی و در نتیجه

1. Cavalli-Sforza et al., pp. 200-201

2. Idem

تاخیر در یکجانشینی (از جمله کشاورزی) و شهرنشینی باعث اختلاط‌های نسبتاً محدودتر ژنتیک آنان (مثلاً در مقایسه با ترکی زبانان ایران و ترکیه) شده است. به نظر می‌رسد که تحلیل‌های دانشگاهی بیشتر و گسترده‌تری از ژنوم‌های انسان‌های کنونی و گذشته آسیای مرکزی می‌توانند درک همگان را در این زمینه دقیق‌تر کنند. قابل توجه است که اغلب این بررسی‌های جدید مکمل یکدیگر هستند و یافته‌های یکی دو قرن اخیر باستان‌شناسان، زیست‌شناسان، مردم‌شناسان، زبان‌شناسان و مورخین (مثلاً در باره کوچ بزرگ انسان هوشمند از آفریقا ۵۰ تا ۱۰۰ هزار سال پیش، مهاجرت‌های بزرگ هند و ایرانیان از اوراسیا به هند و ایران در نیمه اول هزاره دوم پ.م. و تقریباً دو هزار سال بعد ترک‌ها از شمال شرق به غرب و جنوب) را تأیید می‌نمایند.

اما قبل از پرداختن به چند نمونه از بررسی‌های ژنتیک اخیر در باره مردم آسیای میانه و مرکزی، اجازه دهید به نکته‌ای اشاره کنم که به نظرم می‌تواند از برخی سوء تفاهم‌ها پیشگیری کند.

کاوالی-اسفورزا و همکارانش در کتاب «تاریخ و جغرافیای ژن‌های انسانی» می‌گویند: «تصور اشخاص غیر متخصص از مشخصات انسان‌های آسیایی بخصوص مبتنی بر ویژگی‌های چهره آنان است که هر قدر از غرب به شرق می‌روید، از ظاهری قفقازی نما («قفقازوئید») به مغولی نما («مغولوئید») تغییر می‌یابد. مخصوصاً اگر این علائم و نشانه‌های ظاهری انسان‌ها بسیار چشمگیر باشند، تمایز بین این دو گروه آسان‌تر و حتی با مشاهده ظاهر آنان امکان پذیر است. همین امر هم نشان می‌دهد که مخصوصاً در آسیای مرکزی درجات مختلفی از اختلاط این دو گروه وجود دارد».^۱ سپس نویسندگان کتاب به ویژگی‌های ظاهری این دو گروه از قبیل پُر مو بودن صورت و سر گروه غربی «قفقازی نما» و از سوی دیگر چشمان باریک و پهن بودن سر و بینی گروه دوم «مغولی نما» اشاره می‌کنند. آیا این نوع تصویر مشخصات انسان‌ها نیز متأثر از اندیشه‌های امروزه رد شده تقسیم انسان‌ها به «نژاد»های منسجم و مجزا نیست؟ به نظر نگارنده تشخیص فرق‌ها در ظاهر فیزیکی انسان‌ها و یا دیگر موجودات زنده چیزی بسیار طبیعی است و ربطی به نژاد پرستی ندارد. به همین ترتیب می‌توانیم انواع مختلف اسب‌ها یا درختان بید را نیز مقایسه کنیم، بدون آنکه با این مقایسه به گروهی از آنها نظری مثبت یا منفی داشته باشیم. اما نظر به اینکه تعبیرهایی مانند «قفقازوئید» یا «مغولوئید» در گذشته به عنوان نام «نژاد»های مختلف همراه با برتر شمردن یکی و پست‌تر شمردن دیگری مورد استفاده قرار گرفته، حتی زمانی که کسی تنها فرق‌های ظاهری یک چینی و یک آفریقائی بومی را بر می‌شمرد، حساسیت

برخی از ما بر انگیخته می‌شود که شاید منظور اصلی در این تشخیص و مقایسه تحقیر یک گروه باشد، در حالی که اگر اینگونه مشاهدات و تشخیص‌ها بدون کوچک‌ترین ارزش دهی «خوب و بد» انجام گیرد، نباید حساسیتی را برانگیزد.

هر کس که ساعتی در کوچه‌های شهرهای ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان کنونی بگردد، با صدها گونه از اختلاط دو ظاهر فیزیکی نامبرده روبرو خواهد شد، تا جایی که به راستی طبقه‌بندی این نشانه‌های ظاهر فیزیکی در دو یا سه گروه امکان پذیر نیست. در دیگر کشورهای مدرن و صنعتی یا حتی در حال رشد جهان مانند ایالات متحده، بریتانیا یا برزیل نیز که بیش از چند قرن از مهاجرت‌ها و اختلاط‌های مردم آن نگذشته، به راحتی می‌توان این پدیده را مشاهده نمود. احتمالاً میانگین پانصد سال یا پنج قرن سکونت در یک سرزمین که مردم‌شناسان و دانشمندان ژنتیک از جمله کاوالی-اسفورزا برای بومی شدن مردم مهاجر گذاشته‌اند، محاسبه بجائی هست.

در مورد ایرانیان (که در نیم فصل پیش به اختلاط ژنتیک آنان اشاره شد) و مردم آسیای مرکزی، سه نمونه چشمگیر اختلاط ژنتیک، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و اوغورها هستند. مثلاً به تازگی (۲۰۲۲) پنج پژوهشگر از دانشگاه‌های فرانسه و سوئیس نتیجه تحلیل‌های خود را در میان گروه بزرگی عبارت از ۱۶ جمعیت ساکن در منطقه شامل ۱۵۰۱ ژنوم کنونی از اوراسیا و آفریقا (تاجیک‌ها، یغناپی‌های تاجیکستان، ترکمن‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها، قزاق‌ها، مغول‌ها و دیگر مردمان آلتائی زبان) منتشر نمودند. در این مقایسه ساخت ژنتیک نمونه‌های مزبور و همچنین ۳۱۰۹ ژنوم مردم عصر آهن آسیای مرکزی (هزار تا هفتصد سال پیش از میلاد) بررسی شده است.^۱

در چند فصل گذشته گفته بودیم که در هزاره اول پیش از میلاد گروه‌های بزرگ هند و ایرانی‌زبانان (سکاها و تخاری‌ها) به آسیای مرکزی (بخصوص مغولستان و سین کیانگ چین) مهاجرت کرده و مسکون شده بودند، اما در نیمه نخست هزاره اول میلادی شاهد مهاجرت‌های جدید قبایل آلتائی (بخصوص ترک و مغول) و جایگزین شدن زبان‌های هند و ایرانی توسط زبان‌های مغولی و ترکی در این منطقه شده ایم. این را تحلیل‌های گذشته نیز نشان داده بودند.^۲ بررسی اخیر یک قدم جلوتر گذاشته و رابطه ژنتیک تاجیکان و یغناپیان با هند و ایرانی‌زبانان آسیای مرکزی یعنی سکاها و تخاری زبان‌ها را بررسی کرده و نتیجه‌ها را با نتایج منتشر شده ژنوم‌های قدیمی از همین دوره سکاها و تخاری‌ها مقایسه نموده است. نتیجه‌های این بررسی نشان می‌دهند که «از نظر ژنتیک جمعیت‌های هند و ایرانی

1. Perle Guarino-Vignon, et al: Genetic continuity of IndoIranian speakers since the Iron Age in southern Central Asia, in: Nature Journal Scientific Reports, 14.01.2022

2. Idem

آسیای مرکزی نشان دهنده تداوم روشن نمونه‌های عصر آهن هستند که در ترکمنستان و تاجیکستان به دست آمده است.^۱ بنا به همین بررسی، تاجیک‌ها کمی بیشتر و یغناپی‌ها کمتر اختلاط ژنتیک با مشخصات مردم آلتائی حوزه دریاچه بایکال را نشان می‌دهند. این نیز احتمالاً چیزی قابل پیش بینی است، زیرا یغناپی‌ها که گویش تاجیکی آنان باقیمانده‌ای از زبان ایرانی شرقی سغدی (احتمالاً اصالتاً سکائی) شمرده می‌شود، مدتی طولانی به صورت منزوی از بقیه تاجیکان زیسته بودند. به هر حال طبق همین بررسی نزدیکی روشن ژنتیک هر دوی این گروه‌های ایرانی‌زبان یعنی تاجیکان و یغناپی‌ها به گروه‌های غربی اوراسیا و ایران آشکار و بدون تردید است.

در این بررسی همچنین می‌خوانیم: «مطالعات مدرن دی ان ای نشان می‌دهند که گروه هند و ایرانی قبل از گروه ترک-مغول، شاید هم در اوایل دوره نوسنگی (نئولیتیک) در آسیای مرکزی حضور داشتند. گروه ترک-مغول دیرتر در نتیجه اختلاط یک گروه جنوب سیریائی یا مغولی (با سهم بزرگی از ریشه آسیای شرقی عبارت از ۶۰ درصد) با یک گروه مرتبط با هند و ایرانیان به وجود آمده است. لیکن ترکمن‌ها از نظر ژنتیک از گروه ترک-مغول متمایز هستند، چرا که آنها میان گروه ترک-مغول و هند و ایرانی قرار دارند. (...) ترکمن‌ها با وجود اینکه به یک زبان گروه ترکی-مغولی صحبت می‌کنند و مانند دیگر اعضای این گروه دارای عادات و سنن فرهنگی ترکی-مغولی هستند، اما از نظر ژنتیک به جمعیت‌های هند و ایرانی نزدیک‌تر از گروه ترک-مغول هستند.»^۲ در اینجا نویسندگان این تحلیل نتیجه بررسی‌ها و نمودارهای «تحلیل اجزاء اصلی ژنتیک» و همچنین «اختلاط ژن‌های آسیای مرکزی» را منتشر نموده و اضافه می‌کنند که مثلاً همه جمعیت‌های ترک-مغول آسیای مرکزی به جز ترکمن‌ها دارای سهم بزرگی (میانگین ۵۰ درصد) از مشخصات ژنتیک حوزه دریای بایکال هستند. حد اکثر این مشخصات در میان چینی‌های هان دیده می‌شود. اما سهم این مشخصات در میان ترکمن‌ها (۲۲ درصد) به سهم تاجیک‌ها (۱۵ درصد) نزدیک‌تر است. نویسندگان تحلیل نامبرده بر پایه این تحلیل‌ها و نمودارها به این نتیجه رسیده‌اند که «در واقع ترکمن‌ها از نظر تحلیل اجزاء اصلی ژنتیک و اختلاط ژن‌ها متعلق به گروه تاجیک‌ها هستند و نه گروه ترک-مغول.»^۳

اگر معیارهای زبان و فرهنگ و همچنین طرز زندگی اقتصادی را در نظر بگیریم، حتی از دو هزار سال پیش به این سو، همگرایی و اختلاط سغدی‌ها (به عنوان نیاکان زبانی تاجیکان معاصر) با ترکان غربی (گوک تورک) و بعد از آنها با اویغورهای سین کیانگ

1. Idem

2. Idem

3. Idem

و در سده‌های بعدی همگرایی تاجیکان با ازبکان (که خود آمیزه‌ای از ترکان شرقی و تا اندازه‌ای اغوزها به شمار می‌روند) قابل توجه است. در فصل‌های گذشته این کتاب به قدر کافی به این همگرایی و اختلاط از جمله در زمینه‌های اقتصادی، زبان و فرهنگ پرداخته شده است. یک بررسی دانشمندان قزاقستان، ازبکستان و روسیه از ۷۸۰ نمونه ژنوم کامل از ۱۰ جمعیت منطقه‌ای آسیای مرکزی (قزاق، ازبک، ترکمن، دونقان و قراقلپاق) در سال ۲۰۱۷ به این نتیجه رسیده است که «طبیعت و جغرافیای آسیای مرکزی با وجود همه پستی و بلندی‌ها، کوه‌ها، صحراها و رودخانه و فلات‌های خود تأثیر چندانی بر جغرافیای ژنتیک مردم آن نگذاشته است. عامل اصلی در تعیین حوض ژنتیک مردم این منطقه طرز زندگی آنها و دقیق ترش: در یک سو کشاورزی مردم یکجانشین و در سوی دیگر کوچ‌نشینی همراه با دامداری گروه دوم است»^۱. در یکی دیگر از نتیجه‌گیری‌های همین تحلیل گفته می‌شود که جمعیت‌های یکجانشین تاجیک و ازبک که به کشاورزی مشغول هستند و همچنین قرقیزها از نظر ژنتیک از اغلب جمعیت‌های کوچ‌نشین مغول، قزاق و هزاره دور هستند.^۲

بدون شک یکجانشینی یا کوچ‌نشینی، طرز زندگی، عادات و رسوم، زندگی منفرد و دور از جمعیت زیاد و یا زندگی در شهرها تأثیر روشنی بر ترکیب ژنتیک گروه‌های مردم و نزدیکی یا دوری نسبی آنها از نظر ژنتیک دارد. اما به نظر می‌رسد نزدیکی فیزیکی و جغرافیائی و در نتیجه همسایگی و همگرایی گروه‌های مختلف مردم نیز جزو شرایط اولیه اختلاط ژنتیک آنان است. تصور همگرایی و اختلاط دو گروه مردمی که هزاران کیلومتر از یکدیگر دور باشند و وجه اشتراک چندانی از نظر اجتماعی و فرهنگی نداشته باشند، سخت است، در حالیکه بین دو همسایه نزدیک یا دور بعید است که، در طول تاریخ، بخصوص در شرایط کنونی ارتباطات و تکنولوژی جهانی، روند همگرایی و اختلاط مشاهده نشود، حتی اگر بین آن دو مشترکاتی نظیر زبان و مذهب موجود نباشد. دوری یا انزوای جغرافیائی یا سیاسی احتمالاً نه در کوتاه مدت، بلکه دستکم در عرض چند قرن می‌تواند بر ترکیب ژنتیک گروه‌های مردم و دوری یا نزدیکی ژنتیک آنان تأثیر بگذارد. دانشمندان ژنتیک مانند کاوالی-اسفورزا میانگین این دوره را حدود پانصد سال (۲۰-۲۵ نسل) برآورد کرده‌اند. آسیای مرکزی به عنوان بخشی از اوراسیا در میان کوه‌های بلند هندوکش-پامیر-هیمالیا و تیان شان در شرق و جنوب و اورال در غرب قرار گرفته است. داخل آسیای مرکزی را می‌توان، به استثنای چند صحرای قابل دور زدن، عموماً به شکل صاف و بلا مانع برای رفت و آمد و مهاجرت گروه‌های مردم در نظر گرفت. بین آسیای مرکزی و افغانستان

1. Maxat Zhabagin, et al: The Connection of the Genetic, Cultural and Geographic Landscapes of Transoxiana, Nature Journal Scientific Reports, 2017

2. Idem

و ایران نیز موانعی جدی مانند کوه‌های بلند یا دریا‌های عمیق وجود ندارد. از این جهات جغرافیائی نیز که روابط گروه‌های مردم را آسان‌تر می‌کند، می‌توان آنچه را که پژوهشگران در باره ترکیب ژنتیک مردم این منطقه می‌گویند، به راحتی درک کرد. به نظر آنها در تمامی منطقه پهناور اوراسیا، آسیای مرکزی از نگاه ترکیب ژنتیک، صاحب مختلط‌ترین مردمان است.

آسیای مرکزی به جهت موقعیت جغرافیائی خود گذرگاه مهاجرت‌های بزرگ بوده است. هفتمصد سال پیش از میلاد، سکاه‌ها (یا اسکیت‌ها) نخستین گروه انسان‌ها از آسیای مرکزی بودند که اولین آثار تاریخی در باره آنها سخن گفته‌اند. به گفته منابع باستانی چین و همچنین مورخ یونانی هرودوت (قرن پنجم پ.م.) سکاه‌ها مشخصات اروپائی (هند و ایرانی، -م.) داشتند.^۱ در عرض هزار سال بعد سکاه‌ها و تخاری‌های هند و اروپائی در اغلب این مناطق پراکنده شدند و به غرب و جنوب (ماوراءالنهر و افغانستان کنونی) یا شرق (کاشغر و سین کیانگ) مهاجرت نمودند و یا در محل زندگی خود باقی ماندند و با مردم جدید ترک‌زبانی که می‌آمدند، در آمیختند. یکی از نتیجه‌های این اختلاط ایرانی-ترکی که دستکم حدود دو هزار سال سابقه دارد، مردم اویغور هستند که امروزه غالباً در ایالت سین کیانگ در شمال غربی چین زندگی می‌کنند. بررسی‌های ژنتیک در باره اویغورها احتمالاً از تعداد انگشتان یک دست نیز تجاوز نمی‌کنند. در یکی از این بررسی‌ها که از طرف دانشمندی چینی تهیه شده، گفته می‌شود که طبق تحلیل‌های او، مشخصات ژنتیک اویغورها ۶۰٪ غربی (هند و ایرانی، -م.) و ۴۰٪ آسیای شرقی هستند.^۲

بدون شک در منطقه وسیع آسیای مرکزی و جنوبی هنوز قوم و قبیله‌گراییانی یافت می‌شوند که از نتیجه بالا بودن سهم دی ان ای هند و اروپائی در میان اویغورهای ترک‌زبان چین احساس مباهات خواهند کرد و از طرف دیگر کسانی نیز افسوس خواهند خورد که چرا سهم ژنتیک آسیای شرقی در میان اویغورها بیشتر نیست. امروزه بعد از گذشت دو هزار سال تصویر ژنتیک مردمانی که خود را ایرانی‌ک یا ترکی‌ک می‌شمارند، آنقدر در درون خود مختلط، به یکدیگر نزدیک و در عین حال از یکدیگر متمایز است که برای هیچ کس از هیچ قوم و قبیله و ملت دلیل و بهانه‌ای برای مباهات یا افسوس بخاطر دی ان ای، ظاهر بیولوژیک و گروه ژنتیک باقی نمی‌گذارد. امیدوارم از همین قدر که تاکنون در این کتاب گفته شده، روشن شده باشد که در دنیای مدرن کنونی، به ویژه با سرعت فزاینده مهاجرت‌ها و اختلاط اقوام دور و نزدیک، اصولاً اهمیتی ندارد که کسی یا گروهی از نظر

1. David Comas, et al: Trading Genes along the Silk Road, 1998, reviewed on 20.03.2023.
2. Shuhua Xu: Human Population Admixture in Asia, in: Genomics and Informatics, 2012, reviewed on 20.03.2023

قومی خود را ایرانی یا ترک یا کرد یا عرب بشمارد. در دنیای مدرن کنونی دیگر همه چیز با این معیار اندازه‌گیری می‌شود که چه کسی یا گروهی «چقدر می‌داند و چقدر می‌تواند». کاوالی-اسفورزا در بخشی از نتیجه‌گیری کتاب خود با عنوان «ژن‌ها، مردمان و زبان‌ها» می‌گوید «یکی از تحولات مهم ژنتیک که امروزه به چشم می‌خورد، نتیجه مهاجرت مردمان گوناگون است که باعث افزایش اختلاط گروه‌های مردم می‌شود. اگر این روند، آنگونه که احتمال می‌رود، ادامه یابد، اختلاف‌های ژنتیک بین گروه‌های مردم کاهش خواهد یافت. اما گوناگونی کلی میان مردم جهان تغییر نخواهد یافت. در عین حال اختلاف بین افراد در داخل هر گروه جداگانه مردم افزایش خواهد یافت. به این ترتیب دلایل کمتری برای نژاد پرستی وجود خواهد داشت و این، چیز خوبی است».^۱

یک بررسی اخیر هیئت علمی دانشگاه کلن آلمان در باره ترکیب ژنتیک ایرانیان نیز بسیار جالب است. این بررسی که در همکاری با دانشمندان ایرانی، ژنوم‌های بیش از هزار ایرانی از یازده گروه قومی ایران را تحلیل و با ژنوم‌های موجود باستانی مقایسه کرده، به این نتیجه رسیده است که «ایرانیان از نظر ژنتیک مشابه همسایگان خود هستند و در عین حال بین خود تصویر مرکبی دارند که نشان‌دهنده یک گوناگونی چشمگیر و همزمان با تداوم دراز مدت تاریخی است. یعنی بین خود ایرانیان از یک سو تفاوت‌های بسیار (مانند اختلاط‌های گوناگون و قبول زبان‌های مختلف) وجود دارد و از سوی دیگر نزدیکی و خویشاوندی مستمر تاریخی میان آنان مشاهده می‌شود».^۲

1. Cavalli-Sforza: Genes, Peoples and Languages, p. 286

2. Zohreh Mehrjoo (...) Michael Nothnagel (et al): Distinct genetic variation and heterogeneity of the Iranian population, PLOS Genetics, 2019, viewed on 14.04.2023

منابع اصلی

تاریخ انتشار منابع فارسی، خورشیدی و منابع عربی، قمری است. منابع اروپایی و ترکیه تاریخ میلادی دارند، مگر اینکه طور دیگری ذکر شده باشد. هنگام نقل قول در متن اصلی کتاب، از عناوین کوتاه‌تری استفاده خواهد شد که نشان دهنده مشخص منابع مزبور باشند. مشخصات دقیق منابع اصولاً نه در زیرنویس متن اصلی کتاب، بلکه در فهرست زیر ذکر خواهد شد. در موارد اندکی، منابعی را که تنها یکی دوبار نقل قول شده‌اند، تنها در متن اصلی کتاب ملاحظه خواهید کرد.

Abetekov, A. and Yusupov, H.: 'Ancient Iranian Nomads in Western Central Asia,' in: Harmatta, Janos (1994): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. II, UN Publishing, Paris

Alberuni: *Chronologie orientalischer Völker*, Hrsg.: Eduard Sachau, Harrassowitz, Leipzig 1923

Anthony, David W. (2007). *The Horse, The Wheel and Language. How Bronze-Age Riders From the Eurasian Steppes Shaped The Modern World*. Princeton University Press

Anthony, Sean W.: 'Nawbakhti Family,' in EIr online

Ashraf, Ahmad: 'Iranian Identity iii, Medieval Islamic Period,' in: EIr online

Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. IV, UN Publishing, Paris

Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): *A Treatise on the Canon of Medicine* (original Arabic: *al-Qanun fi-l Tibb*), around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973

Bababie, Sussan, et al (2004): *Slaves of the Shah*, New York, NY

Barthold, Wassili V. (1928): *Turkestan down to the Mongols*, (E. J. W. Gibb Memorial» Series)

——— (1935): *12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens*; in: *Die Welt des Islams*, Bd. 17, Beiband zu Band 14-17. *12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens* (1935); Brill

——— (2015) *Orta Asya Türk Tarihi*, Istanbul

- (1925): *Tadzhiki, Istoricheskiy Ocherk*, (in:) *Sochineniya* II, 1, Moskva 1963
- Bregel, Yuri: 'Turko-Mongol Influences in Central Asia,' in: Canfield (ed.) (1991)
- Bergne, Paul (2007): *The Birth of Tajikistan; National Identity and the Origins of the Republic*, Tauris, New York
- al-Biruni, Aby Reyhan: *A Chronology of Ancient Nations* (English translation,) London 1886
- Boeschoten, Hendrik: 'The Speakers of Turkic Languages,' in: Johanson, Lars and Agnes Csato, Eva (eds.) (1998): *The Turkic Languages*, New York
- Bolshakov, O. G.: 'Central Asia under the Early Abbasids,' in: M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): *History of Civilisations of Central Asia*, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998
- Bosworth, C. Edmund: *A Pioneer Arabic Encyclopedia of the Sciences: Al Khwarizmi's Keys of the Sciences*, in *Isis*, University of Chicago Press Journals, 1963/4:1, No. 175
- (1963): *The Ghaznavids: The Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*; Edinburgh University Press
- (2007): 'The Turks in the Islamic Lands up to the Mid-11th Century,' in Bosworth, C. E. (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- (2007): 'Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World,' in Bosworth, C. Edmund (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- : 'The Appearance of the Arabs in Central Asia under the Umayyads and the Establishment of Islam,' in: Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (1998): *The History of Central Asian Civilizations*, V. IV, Part one, UNESCO Publishing
- : 'Chorasnia ii. Islamic times;,' in *EIr* online
- Bregel, Yuri: 'Turko-Mongol Influences in Central Asia,' in: Canfield (ed.): *Turko-Persia in Historical Perspective*, Cambridge 1991
- Brice, W. C. (1955): *The Turkish Colonization of Anatolia*; in *Bulletin of the John Rylands Library*, 38:1, pp. 18-44, London, p. 41
- Cahen, Claude: *Pre-Ottoman Turkey* (1968): a general survey of the material and spiritual culture and history, trans. J. Jones-Williams, New York
- The *Cambridge History of Iran* in Eight Volumes, vol. 4: *The Period from the Arab Invasion to the Seljuqs*; edited by R. N. Frye, Cambridge University Press, 1971; and vol. 3, part 1, 1983
- Canfield, Robert L. (ed.) (1991): *Turko-Persia in Historical Perspective*, Cambridge University Press
- Cavalli-Sforza: *Genes, Peoples and Languages*, Penguin Books, London 2001
- Cavalli-Sforza, Luigi L. Paolo Menozzi, and Alberto Piazza. *The History and Geography of Human Genes*, Princeton, 1994

- Clauson, Gerard: *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth-Century Turkish*, Szeged 1981
- Comas, David, et al: 'Trading Genes along the Silk Road,' in: *National Library of Medicine (USA)*, 1998
- Dankoff, Robert: 'Qarakhanid Literature and the Beginnings of Turco-Islamic Culture,' in :Paksoy, Hasan B. (ed.): *Central Asian Monuments*, Istanbul 1992
- Doerfer, Gerhard: *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen. Unter Berücksichtigung älterer neupersischer Geschichtsquellen, vor allem der Mongolen- und Timuridenzeit. I: Mongolische Elemente in Neupersischen*, Wiesbaden, 1963; *II: Türkische Elemente im Neupersischen, alif bis tā*, Wiesbaden, 1965; *III: Türkische Elemente im Neupersischen, ġīm bis kāf*, Wiesbaden, 1967; *IV: Türkische Elemente im Neupersischen (Schluß) und Register zur Gesamtarbeit*, Wiesbaden, 1975
- Floor, Willem: *A Fiscal History of Iran in the Safavid and Qajar Periods, 1500-1925*, New York, NY
- Foy, K.: *Aserbaiganische Studien; Mit einer Charakteristik des Südtürkischen*, MSOSW, vol. 6, 1903
- Fragner, Bert: *Persephonie: Regionalität, Identität und Sprachkontakt in der Geschichte Asiens*; Herausgegeben von Dr. H. Alam, Bautz Verlag 1999
- Frye, Richard N. (1975): *The Golden Age of Persia. The Arabs in the East*, London
- : *The History of Ancient Iran*, München 1984
- : 'Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia,' in Canfield (ed.) (1991)
- (1995): *The Heritage of Central Asia*, Princeton, NJ, USA
- , and Sayılı, Aydın N.: 'Turks in the Middle East before the Seljuqs,' in: Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- (2008): *The Heritage of Persia*, Costa Mesta, Calif., USA
- : *The Heritage of Persia*, London 2015
- : *The History of Persian Language in the East*, PDF from R. Frye's personal website, 2018
- Gabin, A.: 'Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period,' in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3, 1983
- al-Ghazali, Abu-Hamid Mohammad: *The Incoherence of the Philosophers*, translated by Michael E. Marmura, Provo, Utah, USA (2000)
- (———: *Deliverance from Error*. Translated by) Watt, Montgomery: *The Faith and Practice of al-Ghazali*, London 1952
- Gibb, H. A. R. (1923): *The Arab Conquests in Central. Asia*, London
- Göbl, Robert: *Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien*, Wiesbaden 1967

- Golden, Peter B.: 'Karakhanids and Early Islam,' in: Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
- (1992): *An Introduction to the History of the Turkic Peoples*, Harrassowitz, Wiesbaden
- (2006): 'Turks and Iranians,' in: Johanson and Bulut: *Turkic-Iranian Contact Areas*, Harrassowitz, Wiesbaden
- (2011): *Central Asia World History*, Oxford University Press
- Grafton, A., Most, G. W., Settis, S. (Eds.): *The Classical Tradition*, Harvard University Press Reference Library, 2013
- Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): 'The Last Days of Panjikent,' in: *Silk Road Art and Archaeology*, vol. 8
- Guarino-Vignon, Perle, et al: 'Genetic continuity of IndoIranian speakers since the Iron Age in southern Central Asia,' in: *Nature Journal Scientific Reports*, 14.01.2022
- Gutas, Dimitri (1998): *Greek Thought, Arabic Culture. The Graeco-Arabic Translation Movement in Baghdad and Early Abbasid Society (2nd-4th/8th-10th centuries)*, Routledge, New York NY
- Han-shu. *China in Central Asia*, An annotated translation by A. F. P. Hulsewe, Leiden, Brill 1979
- Harmatta, Janos (ed.) (1994): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. II, UN Publishing, Paris
- Houtsma, M. T.: 'Die Ghuzenstämme,' in: *WZKM* 2 (1888), Vienna
- İnalçık, Halil (2012) *Devlet-I Aliyye, Osmanlı İmparatorluğu Üzerine Araştırmalar*; cilt 1, Istanbul
- Johanson, Lars and Csato, Eva A. (1992): *The Turkic Languages*, Routledge, London, and New York, 1998
- Johanson, Lars, and Bulut, Christiane (2006): *Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects*, Wiesbaden, Harrassowitz
- Johanson, Lars: 'Historical, Cultural and Linguistic Aspects of Turkic-Iranian Contiguity,' in: Johanson and Bulut (eds.): *Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects*. Harrassowitz, Wiesbaden, 2006
- Kaplony, Andreas: 'The Conversion of the Turks of Central Asia to Islam as Seen by Arabic and Persian Geography: A Comparative Perspective,' in : É. de La Vaissière (éd.) (2008): *Islamisation de l'Asie centrale. Processus locaux d'acculturation du VIIe au XIe siècle*. Paris, pp. 319-338. (*Studia Iranica*, Cahier 39)
- al-Kaṣḥgari, Mahmud: *Compendium of the Turkic Dialects (Divan Lughat ut-Turk)*; transl. R. Dankoff; Cambridge, Massachusetts, 1982-1985
- Kennedy, Hugh (2004): *When Baghdad Ruled the Muslim World. The Rise and Fall of Islam's Greatest Dynasty*, Da Capo Press, USA
- (2007): *The Great Arab Conquests*, Da Capo Press, USA

- Ibn Khaldun: The Muqaddimah, translated into English by Franz Rosenthal, New York 1958
- al-Khalili, Jim (2016): Im Haus der Weisheit; Die Arabischen Wissenschaften als Fundament unserer Kultur, 2. Auflage, Fischer, Frankfurt am Main
- Lewis, Bernard (2002): What Went Wrong? The Clash Between Islam and the Modernity in the Middle East; Oxford University Press
- Liu., CN : Uu Mau-tsai, Die chinesischen Nachrichten zur Geschichte der Ost-Türken (Tu-küe) Wiesbaden, 1958
- Maalouf, Amin (2015): Samarkand, Insel-Verlag, Berlin
- Maenchen-Helfen: The World of the Huns, Berkeley, University of California Press, 1973
- Madelung, W.: ‘Al-Māturīdī’, in Encyclopaedia of Islam, Second Edition, Edited by P. Bearman, e.a., 1990
- Markwart, Joseph (1901): Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac’i, Berlin
- Matthee: Safavid Dynasty, in: EIr online
- McKenzie, D. N. (1991, 2011): ‘Chorasmia iii. The Chorasmian Language;’ in EIr online
- Mehrjoo, Zohre (...) Michael Nothnagel (et al): ‘Distinct genetic variation and heterogeneity of the Iranian population,’ PLOS Genetics, 2019, online
- Minorsky, Vladimir F. (Translator) (1937): Anonymous: Hudud-al Alam. The Regions of the World. A Persian Geography 372 A.H.-982 A.D., London
- : Tadhkirat ul-Muluk by Mirza Samia, Cambridge 1943
- : The Poetry of Shah Isma’il I, Cambridge 2009
- Morgenstierne, Georg Valentin (2011): ‚AFGHANISTAN vi. Paštō,‘ in Encyclopaedia Iranica online; 1982, viewed on Sep 6, 2018
- Mottahedeh, Roy: ‘The Abbasid Caliphate in Iran,’ in: Frye (ed.): The Cambridge History of Iran, vol. 4, 1971
- Narshakhi: The History of Bukhara, translated (into English) from a Persian abridgment of the Arabic original by Richard N. Frye, Cambridge, Massachusetts 1954
- Negmatov, Nugman N.: ‘The Samanid State,’ in: Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing
- Ocak, Ahmet Yaşar (2011): Ortaçağlar Anadolu’sunda İslam’ın Ayak İzleri, Selçuklu Dönemi, İstanbul
- Olbrycht, Marek Jan: Parthia and Nomads of Central Asia – Elements of Steppe Origin in the Social and Military Developments in Arsacid Iran. Orientwissenschaftliche Hefte, 12/2003, Orientwissenschaftliches Zentrum der Martin-Luther-Universität Halle-Wittenberg

- Ölmez, Mehmet: 'A Short History of the Bugut Inscription,' in: Istanbul University Research System (PDF), retrieved on 10.04.2022
- Ortaylı, İlber: *Türklerin Tarihi*, İstanbul 2015
- Osman S. A. Ismail, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Martin-LutherUniversität Halle-Wittenberg. Burlington, VT, USA
- Potts, D. T.: *Nomadism in Iran (2014): From Antiquity to the Modern Era*, Oxford University Press
- Perry, John: 'From Persian to Tajik to Persian: Culture, politics, and law reshape a Central Asian language,' in NSL.8, *Linguistic Studies in the Non-Slavic Languages of the Commonwealth of the Independent States and the Baltic Republics*, ed. Howard I. Aronson, Chicago Linguistics Society, 1996
- 'Tajik i. The Ethnonym, Origins, and Application,' in EIr online
- Pingree, D.: 'Banu Amajur,' in EIr online
- Pourshariati, Parvaneh (2017): *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, London and New York, pp. 19-20
- Pritsak, Omeljan: 'Titles and Tribal Names amongst the Altaic Peoples,' in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- Qian, Sima: *The Account of Dayuvan (Farghana)*, in: *Records of the Grand Historian: Han Dynasty II*, revised edition, translated by Burton Watson, Columbia University Press, 1993
- Rapoport, Yuri Aleksandrovich (1991): 'Chorasnia i. Archaeology and pre-Islamic history,' in EIr online
- Robson, J.: 'Al-Bukhari,' in *Encyclopaedia of Islam*, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960
- Roux, Jean-Paul (2007): *Türklerin Tarihi: Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl*, İstanbul
- Scharlipp, Wolfgang-Ekkehard (1992): *Die frühen Türken in Zentralasien: Eine Einführung in ihre Geschichte und Kultur*, Darmstadt
- Schaeder, Hans Heinrich: *Türkische Namen der Iranier*, in: *Die Welt des Islams, Festschrift für Friedrich Giese*, Berlin/Leipzig 1941
- Schmitt, Rüdiger (Hsg.) (1989): *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden
- (2000): *Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart*, Wiesbaden
- Shuhua Xu: 'Human Population Admixture in Asia,' in: *Genomics and Informatics* (online), 2012,
- Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
- Starr, S. Frederick (2013): *Lost Enlightenment. Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*, Princeton University Press

Strabo: Geography, Book 11

Sümer, Faruk: Oğuzlar, İstanbul 2016

Sunderman, Werner: 'An Early Attestation of the Name of the Tajiks, in MedioIranica,' in: Proceedings of the International Colloquium Organized by Katholieke Universitet Leuven, Belgium 1993

Sykes, P. E. (1915): A History of Iran, London

Tekin, Talat: Orhon yazıtları: Külltigin, Bilge Kağan, Tunyukuk; İstanbul 2017

Toynbee, Arnold (1956): The Study of History. London, UK: Oxford University Press

Watson, Burton (1993): Records of the Grand Historian of China: Han Dynasty II (revised ed.) Translated from the ShijiofSima Qian

Windfuhr, Gernot (2009): The Iranian Languages, Routledge, Oxon, UK and New York, NY

——— 'Dialectology and Topics,' in: Windfuhr, Gernot (2009): The Iranian Languages, Routledge, Oxon, UK and New York, NY

——— 'IRAN vii. NON-IRANIAN LANGUAGES (1) Overview,' in: EIr online

Witzel, Michael: 'Autochthonous Aryans?' In: "The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001

Yarshater, Ehsan: 'The Persian Presence in the Islamic World,' in: Hovannissian and Sabagh (eds.): the same, Cambridge 1998

Zhabagin, Maxat, et al: 'The Connection of the Genetic, Cultural and Geographic Landscapes of Transoxiana,' in: Nature Journal Scientific Reports, ۲۰۱۷

نویسنده ناشناس (قرن چهارم هجری): حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران ۱۳۶۲

آبرری، آ. ج.: عقل و وحی در اسلام، ترجمه حسن جوادی، تهران ۱۳۵۸

ابن الاثیر، عزالدین علی: الكامل فی التاریخ، جلد نهم، ترجمه حمید رضا آذیر، تهران ۱۳۸۱

ابن خردادبه، عبدالله: المسالك و الممالك، لیدن ۱۸۸۹

ابن خلدون: العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد دوم، تهران ۱۳۸۳

—— مقدمه، ترجمه فارسی از محمد پروین گنابادی، جلد دوم، تهران ۱۳۳۶

—— مقدمه، جلد اول و دوم، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۳۶

—— مقدمه، چاپ سوم اصل عربی، شکل کامل، بیروت ۱۹۰۰

استخری (یا: اصطخری)، ابواسحاق ابراهیم (قرن دهم م): مسالك و ممالك، ترجمه ایرج افشار،

تهران ۱۳۴۰

اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. یکم، تهران ۱۳۷۳

- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. دوم، چاپ هشتم، تهران ۱۳۹۱
- باسورث، ک. ا.: تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۴۹۰-۶۱۴ هجری/۱۰۰۰-۱۲۱۷ میلادی)، در: تاریخ ایران (تاریخ ایران کمبریج)، جلد پنجم، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران ۱۳۸۱
- بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی: فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران ۱۳۳۷
- بیرونی، ابوریحان (۳۹۰-۳۹۱ ق.): آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۸۶
- بیضاوی، قاضی ناصرالدین: نظام التواریخ، تهران ۱۳۸۲
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴؛ همچنین جلد دوم، تهران ۱۳۷۶
- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، مترجم: حسن انوشه، تهران ۱۳۶۳ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم)
- تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: ج. آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، جلد پنجم، تهران ۱۳۸۱ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم)
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (قرن دوم-سوم ق.): البیان و التبیین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، جزء سوم، چاپ هفتم، قاهره ۱۴۱۸ ق.، ۱۹۹۸ م.
- مناقب الترك، در: «رسائل الجاحظ»، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۹۶۴
- جوادی، عباس: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، لندن ۲۰۱۵
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، ج. سوم، ج. ششم، تهران ۱۳۶۳
- رئیس نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۰
- زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت، تهران ۱۳۲۶
- سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱
- سپهری، فریدون: پژوهشی در باره امامان اهل سنت، تهران ۱۳۸۰
- فاروق سومر: نقش‌ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱
- طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، تهران ۱۳۵۳
- همان، جلد نهم، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۳
- همان، جلد دهم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳ (شماره بندی متوالی صفحات در ادامه جلد نهم، بالا)
- همان، جلد سیزدهم، چاپ ششم، تهران ۱۳۸۰

عنصرالمعالی کیکاوس: قابوس نامه، چاپ تهران ۱۳۳۵
غزالی، امام ابو حامد محمد: اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین الدین کیایی
نژاد، تهران ۱۳۳۸

فرغانی، دیوان، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱
— تهافت الفلاسفه، یا تناقض گویی فیلسوفان، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، تهران ۱۳۸۲
عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳
کاشغری، محمود بن حسین بن الحسین بن محمد: کتاب دیوان لغات الترك (تالیف ۴۶۶ ق.)، باز
نشر استانبول (۱۳۳۳ ق.):، جلد اول، ثانی، ثالث (۱۳۳۳)

گردیزی، عبدالحی: زین الاخبار، تهران ۱۳۶۳
لامبتن آن: تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، تهران ۱۳۷۲
مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸

معزی، دیوان امیر الشعرا، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸
مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون
حسن اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»،
ترجمه حسن جواد، نشریه بررسی های تاریخی، بهمن و اسفند ۱۳۴۷، شماره ۱۸

ابن ندیم، محمد بن اسحاق: فهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱
نرشیخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد نصر القبای، تهران
۱۳۶۲

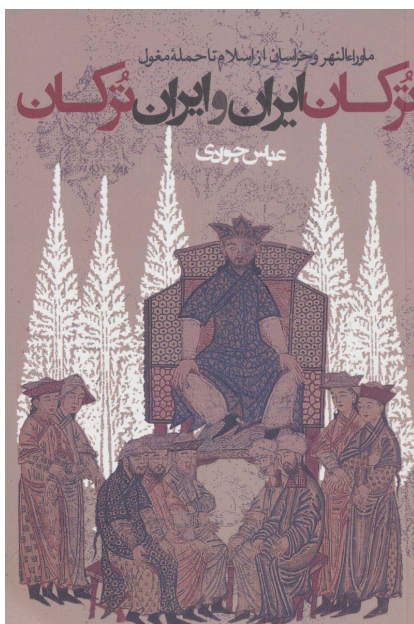
نوائی، عبدالحسین: اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی
ورهرام، غلامرضا: حکومت های محلی در شرق ایران، در: مجله تحقیقات تاریخی، سال اول،
شماره سوم، تهران ۱۳۷۱

همایی، جلال الدین: مولوی نامه (دوره دو جلدی)، تهران، تاریخ ناروشن
هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰
ابی یعقوب، احمد: تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۲
یوسفی، غلامحسین: ابومسلم، سردار خراسان، تهران ۱۳۷۸

دیگر کتاب‌های عباس جوادی

تازه‌ترین کتاب چاپی:

ترکان ایران و ایران ترکان

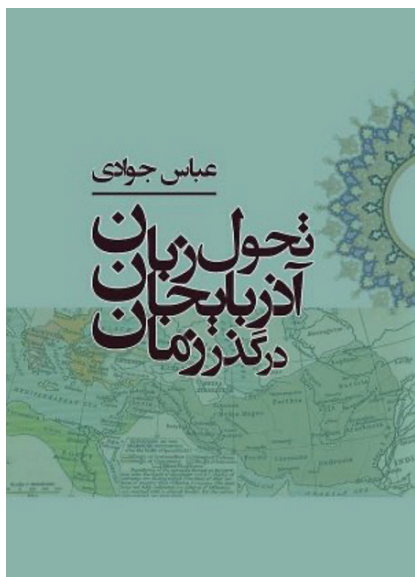


انتشارات روزنه، تهران ۱۴۰۱، ۹۲ هزار تومان

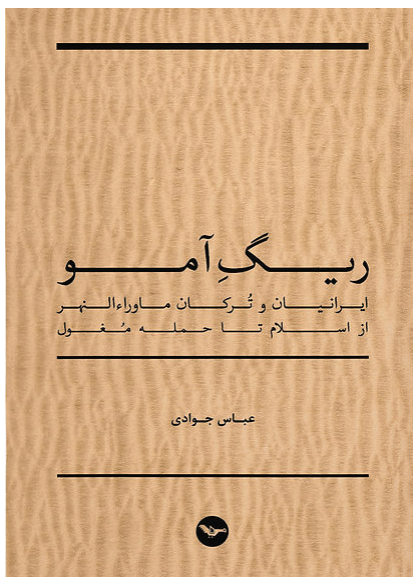
همزیستی، همگرایی و امتزاج ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان به چند قرن پیش از میلاد در دشت‌های آسیای مرکزی بر می‌گردد. بعد از اسلام و گشایش دروازه‌های ساسانی، مناسبات ایرانیان با ترکان، هم در سطح دولت‌های اصالتاً ترک ایران و هم با مهاجرت قبایل ترک به ایران تشدید یافت. ترکانی که به ایران آمده بودند از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با ایرانیان بومی درآمیختند و تبدیل به یکی از اجزاء مهم «دیگ هم‌جوش» قومی ایران شدند که در نهایت به تأسیس دودمان صفوی و احیای «ایرانیت» ایران انجامید. این کتاب شرح سرگذشت همین تحولات از اسلام تا حمله مغول است.

[لینک](#) خرید کتاب از ناشر

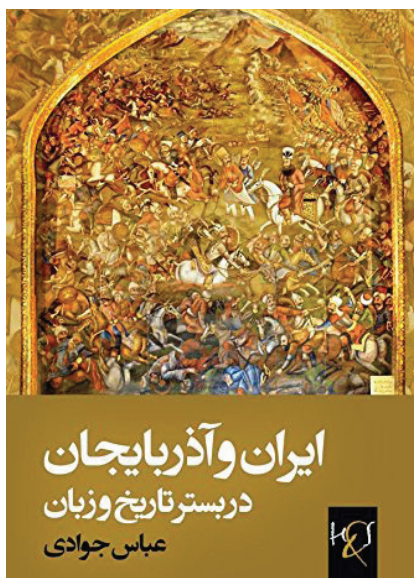
[لینک](#) خرید نسخه پی‌دی‌اف از «طاقچه»



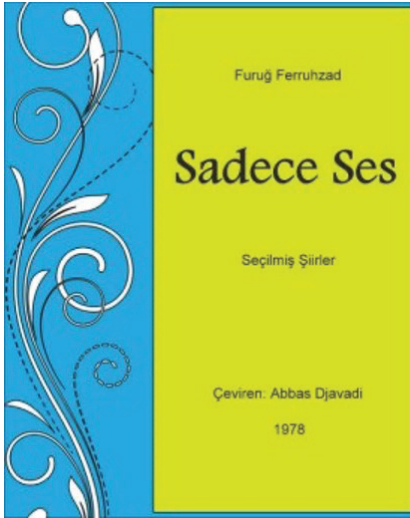
تحول زبان آذربایجان
[لینک](#) خرید کتاب از «آمازون»
[لینک](#) دانلود یا مطالعه رایگان



ریگ آمو، ایرانیان و ترکان
ماوراءالنهر از اسلام تا حمله مغول
[لینک](#) خرید کتاب از «نشر مهری»

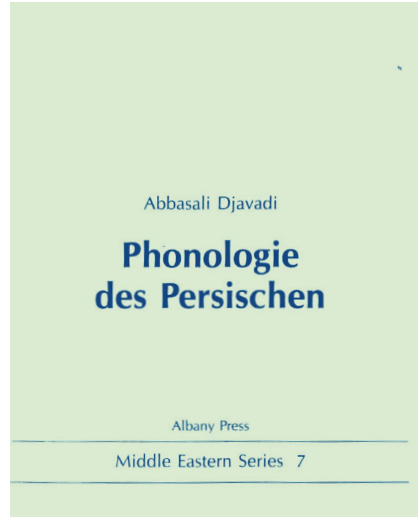


ایران و آذربایجان
در بستر تاریخ و زبان
 عباس جوادی
آذربایجان و ایران
[لینک](#) خرید کتاب از «آمازون»



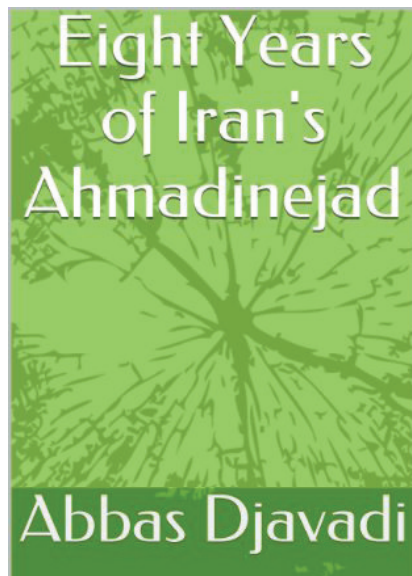
Sadece Ses

تنها صدا، برگزیده اشعار فروغ فرخزاد،
ترجمه ترکی، ۱۹۸۷
[لینک](#) دانلود یا مطالعه رایگان



Phonologie des Persischen

واج شناسی زبان فارسی (۱۹۸۴) به زبان
آلمانی، کمیاب
[لینک](#) دانلود یا مطالعه رایگان



Eight Years of Iran's Ahmadinejad

[لینک](#) خرید کتاب از «آمازون»

برخی کتاب‌های دیگر:

برای دانلود و مطالعه روی تصاویر کلیک کنید.

از ۲۱ آذر تا ۲۱ آذر فراز و فرود فرقه دمکرات آذربایجان

عباس جوادی

cheshmandaz.org

تُرک‌ها چگونه مسلمان شدند؟

عباس جوادی

cheshmandaz.org

ایران سیصد و هفتاد سال پیش

از نگاه سیاح عثمانی اولیاء چلبی
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

cheshmandaz.org

مقام سیدها در تاریخ ایران

ویلم فلور
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

cheshmandaz.org

تمدن ایران باستان و شرق مسلمان

ویل و آریل دورانت
بازنویسی - ترجمه عباس جوادی

cheshmandaz.org
1401 / 2022

انسان باستان

هندریک وان لون
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

cheshmandaz.org

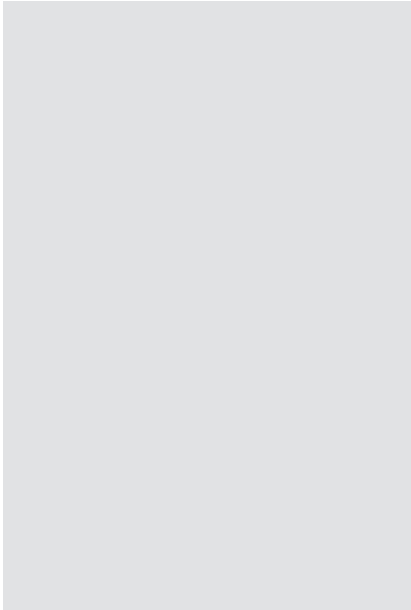
صد و بیست سال پیش درکشور شیرو خورشید

از خاطرات پییر پونا فیدین
کنسول سابق روسیه تزاری در ایران

ترجمه از روسی اما کوشران (همسر پیر پونا فیدین)
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

cheshmandaz.org

کتاب‌های زیر چاپی و نایاب:



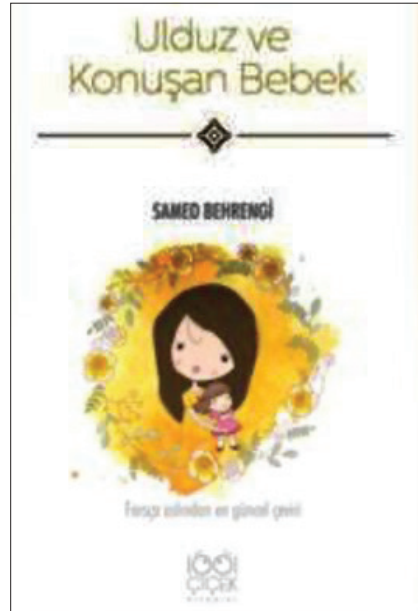
اولین ترجمه ترکی «ماهی سیاه کوچولو»
اثر صمد بهرنگی، ترجمه با نام مستعار ع.
دوست، در انتشارات «گزل» آنکارا، نایاب



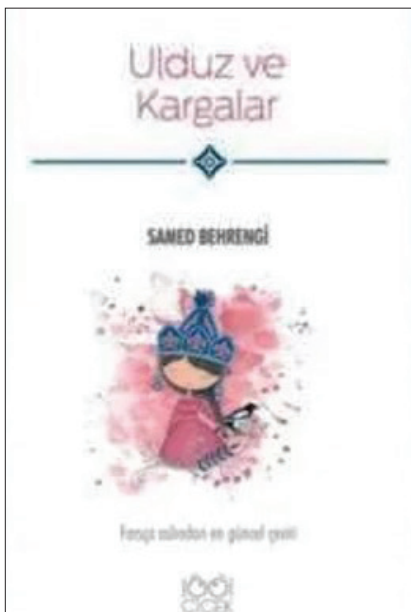
اولین ترجمه ترکی «یک هلو، هزار هلو»
اثر صمد بهرنگی، ۱۹۷۲ در انتشارات
«آرقاداش-جان» استانبول با اسم مستعار
شعله آقیوز، نایاب



اولین ترجمه ترکی «افسانه محبت» اثر صمد بهرنگی، ۱۹۷۳ در انتشارات «آرقاداش – جان» استانبول با اسم مستعار شعله آقیوز، نایاب



اولین ترجمه ترکی «اولدوز و عروسک سخنگو» اثر صمد بهرنگی، ۱۹۷۳ در انتشارات «آرقاداش – جان» استانبول با اسم مستعار شعله آقیوز، نایاب



اولین ترجمه ترکی «اولدوز و کلاغها» اثر صمد بهرنگی، ۱۹۷۳ در انتشارات «آرقاداش – جان» استانبول با اسم مستعار شعله آقیوز، نایاب

A History of Irano-Turkic Assimilation

Abbas Djavadi

Digitally published: 2023